خلفاء راشدین

تألیف

محمد علی خلیلی

تهران شرکت چاپ کتاب تبریز

با مسئولیت محدود

۱۳۲۰

چاپخانهٔ شرکت طبع کتاب

تمهید

روز دوازدهم ربیع‌الاول سال یازدهم هجری یکی از روز های هول انگیز و بهت آور تاریخی بود، **در این روز شهر مدینه سراسر غرق عزا و سوگ و ماتم بودند**، از در ودیوار شهر وسر وروی ساکنین آن غم و اندوه نمایان بود، صدای گریه و شیون از مسافت دوری شنیده میشد، و اینحال میرفت که سراسر عربستان را فرا گیرد، زیرا در آن روز بزرگترین مصلحین بشر و عاقلترین و داناترین آنها پس از ٦٣ سال زندگانی وقریب ٢٤ سال مجاهدت در راه حق وهدایت بشر چشم از این جهان می بست و بجوار خدای خود می پیوست.

در همین روز بود که محمد بن عبدالله (ص) دار فانی را بدرود گفت و همانطورکه در دورهٔ زندگی **موجد بزرگترین انقلاب و تحول بود** درروز وفاتش نیزانقلاب عظیمی واقعشد که از جنبهٔ تاریخی حائز اهمیت شایانی است.

حضرت رسول (ص) مدت ٢٤ سال یعنی از سن چهل سالگی با حرارت و کوشش بی مانند برای انجام مأموریتی‌که از جانب خداوند باو محول شده بود کوشید و برای ترویج خدا پرستی و برانداختن طریقهٔ بت‌پرستی همه گونه رنج ومشقت را تحمل نمود، برای ریشه کن‌نمودن اخلاق و عادات پست عرب و آموختن فضایل اخلاق بآنها زحمات طاقت فرسائی کشید، برای خدمت بانسانیت و تهیهٔ وسائل آسایش و رستگاری بشر بیدریغ کوشید، در راه برانداختن ریشهٔ نابکاری و زشت کرداری

عرب آسایش را برخود حرام کرد، تا بالاخره جزیرة العرب بانوار هدایتش مهتدی شد و در زیر پرچم لااله الاالله محمداً رسول الله گرد آمده دشمنان سرکش و معاندان قوی او یکی پس از دیگری در برابر انوار هدایتش بعجز آمدند و مطیع و منقاد شدند، تشتت را بوحدت و کفر را باسلام و توحش را بآدمیت، قساوت و خونریزی را برأفت و مسالمت و دشمنی را ببرادری و غارت را بامنیت بدل نمودند، براثر این مجاهدت نام اسلام برآن شبه جزیره سایه افکند وانوار هدایت آن ظلمت کده را روشن ساخت وپس از آنکه آن مرد نامی و مصلح بی مانند در ۲٤ سال پیش تنها و بی یار و یاور بود و در شهر خود متحمل همه گونه جور و ستمی میشد امروز که چشم از جهان می‌بست مشاهده مینمود که سراسر عربستان کلمهٔ محمدٌ رسول الله را بر زبان میراندند، و از روی میل و رغبت زکوة اموال خودرا بمدینه میآوردند و ازخلوص نیت اوامر اسلامی را اجرا میکردند و بفروض و واجبات قیام مینمودند با این ترتیب آتیهٔ عربستان واسلام خیلی درخشان مینمود زیرا پیغمبر (ص) تمام دستورهائی را که برای سعادت آنها لازم میدانست داده بود و خداوند نیز در چند ماه قبل از رحلت پیغمبر خود اعلان اکمال دین خودرا بوسیلهٔ پیغمبر بمسلمین رسانده وفرموده بود (الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً) پیغمبر (ص) نیز در حجة الوداع دستورکافی بمسلمین داد و احکام اسلامی را بیان فرمود و بآنها گوشزد کرد که دو امانت بزرگ که عبارت از کتاب خداوندی و خانواده ام باشند در میان شما باقی گذارده ام و تا شما باین دو متمسک و پابند باشید گمراه نخواهید شد، اما افسوس که این دستور خیلی زود

فراموش شد و هنوز جسد مطهر حضرت رسالت پناهی برزمین بود که بوی اختلاف و دوتیرگی برخاست ' در این فاجعهٔ بزرگ همهٔ مسلمین سهیم و شریك بودند ولی بدیهی بود که سهم بزرگ بقریش ومهاجرین ومخصوصاً بخاندان رسالت و بنی هاشم میرسید و البته اولین وظیفهٔ هر فردی ازافراد درآن روز این بود که در تجهیز و دفن وکفن جسدرسول خدا شرکت کنند و بعد در فکر آیندهٔ مسلمین باشند ' خاندان پیغمبر بنا بر همین اصل مشغول انجام این وظیفهٔ مقدس شدند و چون مطمئن بودند که کسی برحق آنها اقدام نخواهد نمود با کمال فراغت خاطر بتجهیز پیغمبر پرداختند ' اما در همان وقت عده‌ای در سقیفهٔ نبی ساعده گرد آمدند و برای تعیین تکلیف آینده بشور پرداختند و بالاخره کار منجر باین شد که جانشینی پیغمبر از خاندانش منتزع گردید و تاریخ اسلامی مجرای دیگری گرفت و از همانروز در سقیفهٔ نامبرده تخمی پاشیده شد و طولی نکشید که روئید وبارهای بسیار ناپسندی که عبارت از تشتت آراء و دوگانگی باشد بوجودآورد وعالم اسلامی را بدوفرقهٔ بزرگ شیعه وسنی تقسیم نمود و هر یك از این دو فرقه نیز بعدها بچندین دسته و شعبه تقسیم شدند و از این تقسیمات و دسته ها هزاران مصیبت براسلام وارد گردید .

هیچکدام از این فرق در موضوع نبوت و رسالت حرفی نداشتند وعموماً اذعان برسالت پیغمبر(ص) نموده و قرآن را که کلام خداوندی است اساس معتقدات خود میدانستند همه در اصول و احکام و مبادی متفق بودند و در حقیقت وقایع را تا سال یازدهم هجری قبول داشتند و درآنها متفق بودند اما اختلاف ازآن ببعد بود ومیتوان آنرا کاملا در یك

نقطه که موضوع امامت باشد متمرکز نمود . آری نقطهٔ افتراق و مورد ابتلاء مسلمین همین نقطه بود و هرکدام آرائی در آن داشتند و ما در این کتاب برای اینکه بر آراء و عقاید فرق عمدهٔ اسلامی در بارهٔ امامت آگاه باشیم قبل از شروع بتاریخ دورهٔ خلفاء راشدین با کمال بیطرفی نظری باینموضوع خواهیم انداخت .

امامت

منظور از امامت در اینجا جانشینی پیغمبر (ص) است و لزوم آن در میان مسلمین تقریباً متفق علیه است اما اختلاف درطرز تعیین وانتخاب امام وخاندانی است که باید از آن انتخاب شود وبالاخره انتخاب و تعیین او چگونه باید صورت گیرد .

پس از رحلت حضرت رسول (ص) و قبل از آ نکه مراسم دفن بعمل‌آید این موضوع موجب اختلاف میان مسلمین حاضر درمدینه شده و عموماً دو رأی در آن اظهار شد.

رأی اول قائل بعدم تخصیص خلافت بهیچیك از خاندانها شده وباصطلاح خود خلافت را جنبهٔ عمومی داد ، این دسته انصار بودند و غرض‌حقیقی آنها استفادهٔ شخصی بود ومیگفتند نبایدنبوت وخلافت‌هردو در قریش باشد و بما که یاران آنها بوده و پناهشان داده و در راه‌تشیید اسلام رنجها کشیده ایم نیز از این امر بهره‌ای میرسد و چون خلافت مانند نبوت امر خدائی نیست حقاً بهرهٔ ما میباشد .

رأي دوم که مهاجرین طرفدار آن بودند عبارت‌از تخصیص‌خلافت

بخاندان قریش بود و اینها متکی بحدیثی بودند که منسوب به پیغمبر (ص) است که میفرماید : (**الائمة من قریش**) اما این حدیث را کسی جز ابوبکر در روز سقیفه روایت نکرد .

این دسته که خاندان و خویشاوندان پیغمبر (ص) را نیز شامل بود در بارهٔ خلافت نظریهٔ اخصی نیز داشته و این نظریه راجع بخاندان رسالت بود که میگفتند خلافت در قریش است و مخصوص خاندان پیغمبر (ص) میباشد و مداخلهٔ دیگران در این امر غیر مشروع و تعدی بحقوق مسلم و موروثی است ، اما با آنکه دستهٔ اول یعنی انصار در برابر آن حدیث نبوی سر تسلیم فرود آوردند و خلافت را تسلیم قریش کردند قریش نخواستند حتی بگفتهٔ خود تمسك جویند وحق را بحقدار دهند و با آنکه اهل بیت آنها را با دلیلی که انصار را متقاعد کرده بودند مجاب کردند و بآنها گفتند : خود شما میگوئید پیغمبر (ص) فرموده است (**الائمة من قریش**) با وجود این خلافت را از خاندانش که شریفترین خاندان قریش هستند خارج میکنید . با وجود این خلافت و امامت از خاندان پیغمبر (ص) منتزع شد و مردم در روز سقیفه با ابی بکر بیعت نمودند و پس از آن مجرای تاریخ خلافت چنان شد که پس از این خواهیم دید .

این اختلاف همچنان باقی بود ، خاندان پیغمبر (ص) خودرا احق باین امر میدانستند و سایرین مدعی بودند خلافت امری است انتخابی و مخصوص بخاندان محمد (ص) نیست

بعداز آنکه تا حدی فرق اسلامی ظهور کرد و درخصوص خلافت و امامت گفتگو آغاز شد سه عقیدهٔ مهم در این موضوع ظاهر گردید و مسلمین بالطبع بسه فرقه شدند ، این سه عقیده اولی عبارت از تسامح

دربارهٔ امر خلافت و انتخاب او با کثریت و یا بر حسب وصیت وتعیین خلیفهٔ قبلی بود و پیروان آنرا اهل سنت یا سنی نامیدند.

فرقهٔ دوم قایل بودند که خلافت امری است خداوندی وهمانطور که پیغمبر ازطرف خداوند فرستاده میشود جانشین او نیز باید بامر خدا وتعیین پیغبر باشد، اینهاامامت وخلافت را بخاندان پیغمبر(ص) اختصاص داده وشیعه نامیده شدند.

اما فرقهٔ سوم که خوارج باشند قایل بعدم تقید بخاندان مخصوصی شده ومهمترین شروط امامت وخلافت را زهد و پارسائی وپرهیزکاری دانستند، و ما برای روشن شدن این موضوع رأی و عقیدهٔ هریك ازاین فرق سه گانه را بطور خیلی مختصر مینگاریم،

امام در نظر عامه : خلاصه گفتار عامه یا اهل تسنن در بارهٔ امامت و خلافت این است که در قرآن کریم تصریحی باین موضوع نشده و خاندان و قبیلهٔ خلیفه را معین ننموده است پیغمبر (ص) نیز شخصی را معین نکرده و بکسی اشاره ننموده است وفقط بموجب حدیثی که تنها یکنفرآنرا روایت کرد خاندان خلافت را معین نمود وفرمود: **(الائمة من قریش) پس در اینصورت مسلمین درانتخاب خلیفه آزاد هستند** وفقط شرطی که هست اینست که باید ازقریش باشد، خلیفه باجماع مسلمین یا با کثریت آنها معین میشود در نظر آنها خلیفه لازم نیست اعلم مسلمین باحکام باشد وحتی اگرعلمی بشریعت نداشته باشد اهمیت ندارد زیرا او امور دنیوی مسلمین را اداره میکند واما امور دینی آنها دردست علماء است و تشریع و وضع قوانین با آنها است، چون خلیفه یکی از افراد مردم است و مانند آنها سهو وخطا از اوسر میزند بنابراین معصوم

نیست و خطا و گناه از او سر میزند و حتی ارتکاب منهیات نیز مخل بمقام او نیست ، خلیفه با سایر مردم هیچ تفاوتی ندارد مانند آنها متولد شده است و در علم و جهل مانند آنها است ، هیچ امتیازی برکسی ندارد فقط لیاقت و کفایت و اخلاقش موجب انتخاب او شده و یا آنرا از پیش از خود بارث برده است ، وحی بر او نازل نمیشود و هیچ نفوذ و سلطهٔ روحی ندارد ، او فقط مجری قوانین اسلامی است ، وگاه میشود که از اجرای قوانین منحرف میشود اما در اینصورت مردم نباید از او اطاعت کنند ، حق ندارد جز در حدود قوانین اسلامی قانونی وضع کند و اگر وضع نماید باطل است ، اینطور شخصی ممکن است عادل باشد و ممکن است ظالم باشد و ممکن است فاسق شده شرابخوار شود و عصیان وگناه نیز از او سر میزند و مورخین در شرح حال او و انتقاد و اعمالش آزاد هستند و میتوانند کارهای اورا انتقاد کنند و اگر امام جائر باشد وقادر برعزل وخلعش شوند اوراخلع نمایند و دیگری را بجایش بر قرار کنند[1]

با این ترتیب علم و فضیلت و زهد و تقوی و خویشاوندی نزدیك و سوابق در نظر آنها در تعیین خلیفه تأثیر و مدخلیت ندارد و شایدبرای همین بوده که توانسته‌اند خلافت یزیدبن‌معاویه و ولیدبن‌یزیدوسایرین‌را بر خود هموار کنند وبا آنکه عموم مورخین دربارهٔ بنی‌امیه ـ مگر عمربن عبدالعزیز ـ طعن کرده‌اند آنها را « امیرالمؤمنین» بدانند و خلفای عباسی را با تمام جنبه‌ها تهتك که داشته اند جانشین پیغمبر دانند ،

امام درنظر خوارج : خوارج فرقه ای ازمسلمین هستندکه تا پس از جنگ صفین جزء یاران و پیروان علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) بودند اما

(۱) مخلص از جزء سوم ضحي‌الاسلام تألیف احمد امین

پس از تحکیم ازاو برگشتند و کافرش خواندند و ازآنوقت ببعد خودفرقه مستقلی شدند و تمام خلفاء اموی و عباسی را فاسق و کافر دانسته جهاد وجنگ را با آنها واجب شمردند . عقیده ونظریه اینها درباره امام وخلیفه تقریباً همان عقیدهٔ انصار است که روز سقیفه اظهار داشتند یعنی اینها قائل هستند امامت و خلافت مخصوص خاندان معینی نیست و حتی بعرب هم اختصاص ندارد ' میزان و مقیاس خلافت تقوی و پرهیزگاری است خداوند میفرماید (ان اکرمکم عند الله اتقاکم) پس هر شخص پرهیزگاری میتواند خلیفه و امام مسلمین باشد همانطورکه قرشی میتواند این مقام را دارا باشد یکنفر عرب غیر قریشی و بلکه یکنفر مسلمان غیر عرب که مشمول منطوق آیه باشد میتواند بخلافت برسد و در اینجا بحدیثی که منسوب به پیغمبر (ص) شده است نیز متمسک گردیده میگویند فرموده است **(اسمعوا واطیعوا و ان تأمر علیکم عبد حبشی کأن رأسه زبیبة)**

زیرا منظور از امامت یا خلافت در نظر خوارج این است که امام مسلمین را بسوی خیر و صلاح بکشاند و آنها را از بدی دور دارد و مراقب اجرای اوامر و نواهی شرع باشد و این امر مستلزم انحصار آن بخانه یا قبیلهٔ مخصوصی نیست فقط کافی است که شرایط معینی در شخصی جمع شود و اورا مستحق و سزاوار این مقام نماید ' وچون دربین عمل از امام خطایا گناهی سرزد اطاعتش واجب نیست و باید اورا خلع نمود و اگر ممکن باشد بقتل رسانید زیرا چنین شخصی درحکم کافر است .

امام درنظر شیعه : خلاصه نظریه شیعه در باره امامت وخلافت این است که آنهم مانندنبوت امری است که باید از جانب خداوند باشد یعنی بامر خداوند پیغمبر (ص) وصي و جانشین و خلیفهٔ خودرا معین مینماید

او نیز مانند پیغمبر باید از همه عالمتر و زاهدتر و پارساتر و مهربان‌تر و شجاعتر و عفیف تر باشد از کبائر دوری جوید و بر صغائر اصرار نورزد ، بلکه باید مانند پیغمبر معصوم باشد زیرا اگر معصوم نباشد مرتکب گناه شود و چنین شخصی از دولحاظ لایق امامت نباشد نخست آنکه در ارتکاب معصیت ظالم است و کسی که ظالم باشد خلافت را نشاید دوم آنکه غیر معصوم گناه از او سرزند و ممکن است مرتکب فسق و فجور شود و چنین کسی مورد اعتماد و اطمینان نیست و نمیتواند حافظ اموال و اعراض مسلمین باشد ، باید عالم بشرع و احکام اسلامی باشد زیرا او مرجع و پناه مسلمین و حافظ شرع است و باید مشکلات آنها را حل نماید ، همینطور باید مانند پیغمبر از فنون جنگ بهره مند باشد و در شجاعت نیز از همه برتر باشد زیرا سرکردگی و فرماندهی مسلمین با اوست و در جنگ همه باو پناه میبرند پس باید از عهده این بار گران برآید .

یك چنین شخصی را جز پیغمبر نتواند معین فرمود والبته بر او لازم است که خلیفهٔ خودرا معین نماید تا اسلام و مسلمین پس از او بی پناه نباشند و احکام معطل نماند وتغییری درآن واقع نشود زیرا همانطورکه پیغمبر (ص) حامل وحی و واضع شرع است امام یا خلیفه نگهدار و مجری آنست .

میگویند پیغمبر اسلام (ص) از این عالم رحلت نفرمود مگر آنکه وظیفهٔ خودرا انجام داد وبموجب آیه شریفه **(الیوم اکملت لکم دینکم)** تمام احکام و فروض اسلامی را بمسلمین آموخت و خلیفه و جانشین خودرا معین فرمود وچندین بار باین موضوع تصریح یاتلویح نمود **و گویند خلیفه بلافصل او علی بن ابی طالب است** که از کودکی در خانه اش

پرورش یافته و بتصدیق همهٔ صحابه از جمیع مسلمین عالمتر بوده است و مقام زهد و تقوی و بی نیازی او ازجهان برهمه آشکاراست درشجاعت ورزم آزمائی نیزبی‌مانند بوده‌است والبته ترك او وگماشتن دیگری بخلافت گذشته ازاینکه مخالف گفته پیغمبر(ص)است تقدیم مفضول برفاضل است . شکی نیست که علی (ع) پس از خدیجه اول من آمن بود و در آنوقت بیش از ۱۰ یا ۱۲ سال نداشت وبا این ترتیب تقریباً عمرخودرا دراسلام گذرانده برای بتان سجده نیاورده، پس از آن همیشه یار وهمدم پیغمبر بوده و بیش از سایرین از علم و اخلاق و عادات پیغمبر (ص) بهره ور شده‌است زیرا دست پرورده او بود وگذشته از همه شیعه‌چنین گویدکه علی(ع) خلافت بنص تصریح مستحق است زیرا یکبار درمکه هنگامی که محمد (ص) مجلسی از قریش در خانه ابی طالب فراهم آورد در آنجا علی (ع) را بجانشینی و وزیری خود نامزد کرد باردیگر در مدینه‌فرمود علی (ع) نسبت بمن بمنزله هرون است از موسی - دیگر آنکه گویند پیغمبر(ص)درروز غدیر خم‌که در سال حجة‌الوداع است بخلافت‌علی(ع) تصریح فرمود و اورا از برای مسلمین علم کرد .

پس دراینصورت خلافت حق اوست و مداخلهٔ دیگری دراین امر مداخله‌در حق غیراست اگرچه آن شخص را مسلمین انتخاب کرده‌باشند زیرا تعیین خلیفه از وظائف مسلمین نیست، آری خلافت درقریش است همچنانکه نبوت در آنها است اما همانطور که نبوت در بنی هاشم و بنی عبدالمطلب است امامت نیز در خاندان محمد (ص) و خاص علی (ع) و فرزندانش میباشد .

نظری بموضوع امامت : واقع این است که دشوار ترازموضوع

امامت در اسلام موضوعی نیست و تمام اختلافات و افتراقها که شده در نتیجهٔ اختلاف عقیده در اینموضوع بوده است پس اگر انسان بخواهداز تعصبات مذهبی عاری شده و در این موضوع حکمیت کند دچار اشکال بسیار بزرگی خواهد شد و شاید موفق نشود به نتیجهٔ قطعی که هر سه جانب را راضی کند برسد اما اگر نتواند این امر را از روی حکمیت و ترجیح دادن نظریه طرفی حل کند لا اقل میتواند معایب و محاسن نظریه‌های سه فرقه را در بارهٔ امامت بفهمد .

اما تعیین وانتخاب برحسب گفتهٔ خوارج تسامح کاملی دارد وتمام افراداسلامی را بالقوه از آن بهره‌مندمیسازد وشاید خود این امر موجب تشویق وتحریص آنها براستقامت در راه دین و تمسك به پرهیزکاری شود اما نمیتوان انکار نمودکه موجب فوضویت‌است وهمواره هرکس که‌خود را لایق آن مقام میداند در صدد بدست آوردن آنست مخصوصاً که هیچ حد و فصلی برای آن نیست و قرشی و سایر عرب با سایر ملل دربدست آوردن آن یکسان هستند و با این وضع بدیهی است هیچ نمیتوان تمدنی برپا کرد وکشوری ایجاد نمود و شاید بزرگترین علتی که خوارج را با آنهمه قوت وشدت وشجاعت ازتأسیس حکومتی مانع‌شد همین تسامح در امر خلافت بود .

اما تعیین خلیفه طبق معتقد اهل سنت ضررش خیلی کمتر از آنست که گذشت مخصوصاً که دائرهٔ مستحقین خلافت تنك‌تر است اماتسامح در شروط خلیفه و تنها اکتفای بانتخاب او از طرف مسلمین یا استحقاق خلافت از راه ارث برای اسلام ومسلمین زیان آور بود زیرا ، اولا دو حکومت تشکیل‌داد یکی دینی که بدست علماء اداره‌میشد و دیگری دنیوی

که خلفاء آنرا اداره میکردند ، ثانیاً این طرز خلافت ناچار خلفائی را بر مسلمین تحمیل نمود که حتی خود اهل سنت از آنها راضی نبوده و در باره‌شان بدبین بوده اند ، خیلی از آنها برخلاف روش اسلامی عمل کردند و علناً مرتکب فسق و فجور شدند و با آنکه بنا بگفتهٔ خود اهل سنت چنین خلفائی باید خلع شوند تعرضی بهیچ یك از آنها نشده است .

اما این رویه خالی از فایده نیز نبود زیرا در میان این خلفاء عده‌ای بودند که بآبادی و مدنیت و علوم و فنون خدمات شایانی کرده اند که هنوز هم مورد تحقیق و توجهٔ نویسندگان عصر حاضر است .

چون بیت‌المال مسلمین در اختیار آنها بود و بذل و بخششهای زیادی میکردند عده‌ای از پرتو آنها ثروتمند شده و در نتیجه یك طبقه اشرافی بوجود آمدکه در آبادی کشور اسلامی کمکهای شایانی کرده‌است در مسائل شرعی و فروع توسعی دست داده و دائرهٔ تفکر وتعقل وسیعتر شده و این علماء توانسته اند عقل را در امور شرعی دخالت دهند و رأی و قیاس را بکار برند وحسن وقبح عقلی را بمیان آورند .

اهل سنت بیشتر نظرشان در طرز انتخاب امام و خلیفه این بودکه آنرا موروثی‌نکنند تا مسلمین مجبور نباشند فرزند خلیفهٔ سابق را باتمام عیوبی‌که دارد قبول کنند اما باز نتوانستند از این محظور نجات یابندو خیلی‌زود دچار خلافت موروثی شدند .

اما تعیین خلیفه طبق نظریهٔ شیعی همیشه خلافت را دریك خاندان طاهر وعالم محصور میداند هرچنداهل سنت معتقدند که شیعیان بامام اختیارات غیر محدودی داده و برجنبهٔ لاهوتی وملکوتی اوزیاده ازحد افزوده‌اند معذلك باید تصدیق کرد که این طرز خلافت و امامت برای حفظ دیانت

واطاعت مردم از امام و جلب نظر آنها و مصون بودن از خطا بر طرز فوق‌ترجیح دارد زیرا چنین امام مقتدری میتواند حدود شرعی را کاملا اجرا نماید ولی از امام انتخابی نمیشود چنین انتظار را داشت و چنانکه تاریخ آنرا ثابت میکند متنفذین میتوانند خلیفه‌رادراختیارخود در آورند ورأی‌خودرا تحمیل‌او نمایند ولی در طرز انتخاب شیعه ممکن‌نیست زیرا دراینجاامام‌بواسطهٔ پیغمبر(ص) ازجانب‌خدا برگزیده شده‌است ، ومطابق طریقهٔ اهل سنت وخوارج از طرف مردم معین شده است و بدیهی‌است که نفوذ و سلطه که دارای جنبهٔ روحانی و از جانب خدا باشد اثر آن در عامه بمراتب بیشتر از نفوذ مادی خواهد بود .

مزیت دیگری که درامامت‌شیعه‌هست‌این‌است که تقوی‌و پرهیزکاری وعلم ومعرفت درائمه‌شان بزرگترین صفات است و این خود کاملامطابق با مقاصد اسلام است زیرا اسلام پایه‌اش بر تقوی وپرهیزکاری و آراسته شدن بخوبیها و دوری جستن از بدیها است و امام شیعه مجسمهٔ این این اخلاق میباشد ، واثبات‌آن بایك نظر خیلی سطحی صورت میگیرد .

حقیقة درمیان خلفائی که اهل سنت بآنهامعتقدند- گذشته ازخلفاء راشدین وعمربن عبدالعزیز - نمیتوانیم مانندی برای خلفاء و ائمهٔ شیعه بیابیم چه اغلب آنها علاوه بر اینکه از علم بشریعت اسلامی عاری بودند غالبا بمیخواری وهرزگی سرگرم شده و برای بدست آوردن اخلاق آنها کافی‌است کتاب الاغانی ابوالفرج‌را مطالعه‌کنیم ، درکاخهای آنها همیشه هزاران‌زن ماهروی ساز زن وآواز خان و رقاص میزیسته وقسمت‌زیادی از درباریان آنها را خنیا گران و ساز زنان و مسخرگان تشکیل‌میدادند ، اما هیچ شنیده نشده وکسی نتوانسته است بگوید که ائمهٔ شیعه اعم از

اثنی عشری یا زیدی یا اسماعیلی مرتکب چنین اعمالی شده اند ، اینها بتصدیق عموم مورخین عالم پرهیزکار بوده و در هر عصر و زمانی مورد احترام وستایش مردم قرار گرفته اند . وچون انسان بعقل سلیم خود رجوع کند شاید تصدیق نماید جانشینی پیغمبری که برای نابودکردن فحشاء و اخلاق پست آمده چنین خلفائی لایق تر از کسانی هستند که مرتکب منهیات بوده و بعضی ازآنها متجاهر بفسق باشند .

باری این موضوع بحدی مفصل است که نمیتوان حق آنرا دراین مختصر ادا نمود و آنچه گفته شد برای این بود که مختصری ازموضوع خلافت و اختلاف نظرهائی که درآن میان مسلمین است بیان شود تاتمهیدی باشد برای این کتاب که موضوعش تاریخ خلفاء راشدین است وامیدواریم بتوانیم تاریخ آنها را از روی کمال بیطرفی برشته تحریر آورده واتکاء خودرا فقط بر گفته های مورخین معتبر قرار دهیم و بدیهی است در ترتیب ذکر آنها باید تقدم و تأخر تاریخی را مرعی داشت و علیه التکلان ومنه التوفیق

محمدعلی خلیلی

تهران ۱۰ر۲ر۲۰

کتاب اول

سقیفهٔ بنی ساعده

سقیفهٔ بنی‌ساعده سایبانی بود مشرف بر بازار و راجع بخانه‌سعدبن عباده بود و از قرار معلوم محلی بود برای انصار که در آنجا گرد میآمدند و در خصوص خیر و صلاح خود گفتگو میکردند.

اما این محل که تا روز وفات حضرت رسول (ص) اهمیتی نداشت ازآن ببعددر تاریخ اسلامی موقعیتی یافت زیرا بزرگترین مسائل اسلامی که خلافت باشد درآن مطرح شد ومحروم ماندن آل بیت پیغمبر (ص) از جانشینی او از آنجا بروز کرد.

درهمان روز که رسول خدا (ص) رحلت فرمود اوس و خزرج که انصار نامیده میشدند دراین سایبان گرد آمدند و برای شور درآیندهٔ خود مجمعی بریاست سعدبن عباده تشکیل دادند و شاید در این امر حق باآنها بود زیرا تصور میکردند وضع دیروزی غیر از وضع امروز و فردا است و آیندهٔ آنها تاریك است، دیروز سر و کار با پیغمبر خدا (ص) داشتند اما اکنون که او بجوار حق پیوست تکلیف آنها چیست؟ در مدینه و اطراف آن هنوز عده ای هستند که از روی راستی اسلام نیاورده اند و باصطلاح منافق هستند و احتمال میرود پس از آنکه خبر رحلت پیغمبر بآنها برسد بمدینه هجوم آورند.

این بیم و ترس جا داشت و از قرار معلوم تنها انصار این ترس را

نداشتند بلکه خاندان پیغمبر وبنی‌هاشم درآن‌شب که رسول خدا(ص) رحلت کرد تمام شب را دراین خیال بودند که مبادا اعراب اطراف‌مدینه و کسانیکه هنوز ایمان در دلهایشان رسوخ نکرده است بآنها حمله برند پس‌انصار نیز دراین‌فکربودند و برای اینکار گرد آمده بودند وازمخالفین داخلی‌و خارجی ترس داشتند گذشته‌ازاین نمیدانستند پس‌ازپیغمبر(ص) رفتار مهاجرین و قریش مخصوصاً بنی‌هاشم و خاندان پیغمبر (ص) باآنها بچه نحو خواهدشد.

انصار درراه اسلام زحمات زیادی‌کشیده‌بودند. پیغمبر و مسلمین را یاری کردند و آنها را درحالیکه از مکه مهاجرت کرده بودند پناه‌دادند اسلام را با شمشیرهای خود تأیید کردند بنابر این جا دارد که پس از پیغمبر (ص) بهره‌هائی هم از حکومت بآنها برسد.

درهمانوقت‌که‌اینها درسقیفهٔ‌بنی‌ساعده‌جمع بودندمهاجرین که‌قریش وخاندان‌پیغمبرجزءآنهاهستندسرگرم‌تجهیزجسدمطهرحضرت‌رسول(ص) بودند و چون خبر اجتماع انصار در سقیفه بآنها رسید ابوبکر و عمر و ابوعبیدهٔ‌جراح‌فوراً بآنطرف شتافتند بنابراین ورود آنهابسقیفه اجتماع‌را از صورت اول تغییر داده و بصورت یك مجمع سیاسی در آورد که باید در اطراف خلافت بحث نماید و این مسئله را حل کند.

عبدالله‌بن عبدالرحمن از عمر نقل میکند و میگوید: بابی‌بکر گفتم بیا نزد برادران خود که انصار باشند برویم و چون قصد آنها را کردیم در راه دونفر از پرهیزگاران اسلام را که دربدر نیز حاضر بودند ملاقات کردیم از ماپرسیدند کجامیروید؟ پاسخ دادیم برای ملاقات انصارمیرویم آنها گفتند برگردید و کار خودرا میان خود حل و تسویه کنید، گفتیم

باید برویم و آنها را ملاقات کنیم بنابراین در آن هنگام که در سقیفه بودند بر آنها وارد شدیم ....[1]

این حکایت با گفته براء بن عازب نیز سازگار است ، این شخص میگوید : من از دوستداران بنی هاشم بوده و هستم و چون حضرت رسول (ص) رحلت فرمود ترسیدم که قریش برای اخراج امر خلافت از بنی هاشم همدست شوند بنابراین با حزن و اندوهی که از فوت پیغمبر (ص) بمن روی داده بود برای بنی هاشم نگران بودم و همواره وارد حجره ای میشدم که آنها در آن گرد حسد بودند و بحاضرین مینگریستم درهمین وقت بود که ابوبکر و عمر را در آن میان نیافتم و درهمانحال یکی گفت که بسقیفه بنی ساعده رفته اند و طولی نکشید که دیگری گفت مردم بابی بکر بیعت کردند و باز طولی نکشید که ابوبکر و عمر و ابوعبیده درحالیکه خود را در ازارهای کار صنعان پیچیده بودند ظاهر شدند و بهر کس میرسیدند اورا پیش میکشیدند و دستش را گرفته برای بیعت بدست ابی بکر میمالیدند من از این کار درحیرت شده وشتابان بسوی بنی هاشم شتافتم و در رابر آنها کوبیده گفتم مردم با ابی بکر بیعت کردند ، در این وقت صدای عباس عم پیغمبر (ص) را شنیدم که فرمود دست شما تا ابد تهی باد ، زیرا فرمان مرا نبردید و آنچه گفتم مخالفت کردید .[2]

شاید همین جریان که خیلی بسرعت و شتاب امر خلافت را حل کرده و آنرا در ابی بکر مستقر نموده است لامنس و مولز و برخی خاورشناسان دیگر را معتقد کرده است که این موضوع باین سادگی نبوده است و قطعاً مسبوق بسوابقی بود و مقدمات آن قبل از وقت چیده شده است ودر اینجا

---

(۱) طبری (۲) ابن ابی الحدید

این خاورشناسان این رجال سه گانه اسلام (ابوبکر ، عمر ، ابو عبیده) را همدست دانسته و میگویند موضوع خلافت قبلا میان آنها حل وتسویه شده وقرار بود که پس از ابی بکر بعمر برسد و پس ازاو بهره ابی عبیده باشد و اگر زنده مانده بود سومین خلیفه او بود ولی چون در گذشت امر خلافت پس ازعمر برأی شوری موکول شد. مؤید گفتار آنها این است که ابوبکر پس از خطبه پیشنهاد کرد با عمر یا ابی عبیدهٔ جراح بیعت کنند ولی عمر پیش آمده با او بیعت کرد [۱] اما این همدستی میان سه تن صحابی بزرگ خیلی بعید است .

اما بنی هاشم در این مرحله غافلگیر شده اند و حق مسلمی را از دست داده اند و خودداری آنها ازشتاب نکردن درحل موضوع خلافت در آنوقت دوعلت داشت اول آنکه خودرا موظف میدانستند قبل ازهرچیز اقدام در تجهیز جسد مطهر پیغمبر(ص) نمایند نه اینکه اورا گذارده و برای امر ریاست اقدام کنند دوم آنکه این امر را حل شده میدانستند و تصور نمیکردند کسی برای گرفتن آن اقدام کند زیرا جانشینی پیغمبررا برای خودمسلم میدانستند و احتیاجی باقدام نمیدیدند ، فقط چیزیکه بود تعیین شخص خلیفه است و بدیهی بود باید نزدیکترین اشخاص به پیغمبر باشد و در آنروز از عباس و علی(ع) نزدیکتری به پیغمبر نبود ولی اولی نظر باینکه اسلامش بعد از هجرت بود و مواقف مشهوری در اسلام نداشت طمعی در آن نداشت و خود او نیز میدانست مستحق آن نیست بنابراین یگانه کسی که لایق و در خور آن بود علی بن ابی طالب(ع) بود که علاوه بر

(۲(تاریخ سیاسی اسلام تالیف دکتر حسن ابراهیم حسن و ترجمه آقای پاینده

سوابق درخشان در اسلام پسر عم پیغمبر (ص) و پرورش یافته او و شوهر عزیزترین فرزندانش بود علاوه بر این چنانکه در شرح حالش خواهد آمد در جاهای متعدد از طرف حضرت رسول درباره‌اش تصریح شده بود که خلیفه ووصی اوست وعلمای اهل‌سنت‌نیز باین تصریحها اعتراف دارند ولی برای آنها تأویلهای دیگری قائل‌هستند از همه گذشته بهترین دلیل بر مقدم بودنش آنکه درهمانوقت که باعباس و بنی‌هاشم مشغول تجهیز جسد مطهر پیغمبر(ص) بودند عباس‌بن‌عبدالمطلب باو گفت دست‌خودرا دراز کن تاباتو بیعت کنم و اگر چنین کنی احدی در خلافت باتو رقابت ودر آن طمع نخواهد کرد.

علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) انقدر بخلافت خود مطمئن بود که بعباس پاسخ داد: ای عم مگر کسی هست که دراین امر طمع داشته باشد؟[1]

باری علی(ع) در آنساعت برای بیعت گرفتن اقدامی نکرد این‌امر را موکول ببعد از دفن حضرت رسول(ص) کرد اما خیلی دیر بود و در همانوقت در سقیفهٔ بنی ساعده کار یکسره شد و علی(ع) و سایر بنی هاشم محروم شدند وبهمین جهت بود وقتی خبر بیعت با ابی‌بکر بآنها رسید عباس گفت: بشما گفتم و از من نپذیرفتید.

گذشته ازعباس عدهٔ زیادی معتقد بودند که این‌امر باید دربنی‌هاشم باشد حتی ابوسفیان وقتی دید مردم دارند با ابی‌بکر بیعت میکنند بسوی حجره شتافت و صدا زد: یا علی(ع) بیا تا با تو بیعت کنم ـ اما علی (ع) اوراازخود راند وگفت: مافعلا بکار لازمتر از خلافت‌وبیعت مشغول‌هستیم[2].

---

(۱) دائرةالمعارف فرید و جدی ج۳ ص ۷٤٦ (۲) طبری ج ۲ ص ۲۰۳

آنچه از این اقوال بدست میآید این استکه اولا عدهٔ زیادی که بنی هاشم و عباس عم پیغمبر (ص) در رأس آنها واقعند این امر را مخصوص بنی هاشم میدانستند وعلی(ع)را مقدم میداشتند . ثانیاً ازگفتهٔ عباس چنین برمیآیدکه گوئی از مخالفت قریش وسایرین با علی(ع) آگاه بوده و بهمین علت میخواسته است که امر بیعت را مقدم بدارد و شاید این اجتهاد را خاورشناسان نیزکرده و درحق بعضی از صحابه بدگمان شده باشند .

ثالثاً معلوم میشودکه علی (ع) مقام خودرا محرز میدانسته وتصور نمیکرده‌است کسی با وجود بودن او طمع درخلافت داشته باشد مخصوصاً که ولایت او بر مؤمنین درروز غدیر خم ثابت شد وعمرخودش ازکسانی بود که باو تبریك گفت [۱] اما با وجود همهٔ اینها حوادث مجرای دیگری گرفت واجتماع سقیفه‌سیر تاریخ خلافت‌راتغییرداد وبسوابق‌وخویشاوندی التفاتی نکرد زیرا قائل شدندکه موضوع خلافت در زمان پیغمبر (ص) مسکوت ماند وحضرت برای خود جانشینی معین نکرد و در حقیقت این امر را موکول بمسلمین نمود .

بهر حال تعیین خلیفه برحسب رأی سقیفه ازهرحیث بنفع اسلام تمام نشده‌است زیرا دو حزب دراسلام ایجادکرده‌که بعدها زیانهای‌زیادی برای مسلمین‌داشته اند و اگرچه حزب قایل باستحقاق علی(ع) دراول امر کم و مستضعف بود اما بعدها این حزب قوی شد و بالطبع تصادمهای شدیدی در میان واقع گردید و موجب تشکیل حکومتهای متعددی شدکه منتهی بضعف قوای‌داخلی اسلام شد و اگراین امر پیش نمیآمد اجتماع

---

(۱) اسدالغابه ج ٤

سقیفهٔ بنی ساعده تشکیل نمیشد شایدکار صورت دیگری داشت .

باری وقتی عمر و ابوبکر بسقیفه رسیدند انصارکه عبارت از اوس وخزرج باشند در آنجا مجتمع بودند و در آنجا بحث در اطراف خلافت شروع شد وشاید انصار وجود سه نفر از بزرگان مهاجرین و صحابه را مغتنم شمرده برای روشن کردن آیندهٔ خود شروع بصحبت کردند ومفاد سخن آنها این بود که پیغمبری بهرهٔ شما شد بنابراین خلافت باید بهرهٔ ما باشد تا بحق خود رسیده باشیم و جبران زحمات ما شده باشد . و اینها سعدبن عبادهرا برای این امر نامزد کرده بودند اماچون ازطرف مهاجرین حاضر مجلس مقاومت ومخالفت سخت شد انصاردرخواست خودرا تخفیف داده راضی شدند امیری از آنها وامیری از مهاجرین باشد ، این خواهش نیز پذیرفته نشد و ابوبکر حدیثی خواند که مفادش انحصار خلافت در قریش بود ، آنگاه روی بانصار کرده گفت : باید ما امراء باشیم و شما وزیران ما .

حدیث پیغمبر(ص) و گفتار ابوبکر در انصار تأثیر کرد و قبیلهٔ اوس برای اینکه ریاست خزرج عملی نشود با مهاجرین موافقت کردند ، ولی خزرج نخواستند باین آسانی تسلیم شوند و میان آنها بااوس گفتگو شد و بدشنام منجرگردید وکاربجائی کشید اسیدبن حضیر سرکردهٔ اوس با خزرج بکلی قطع روابط نمود وچیزی نماندکهفتنه برپا شود ، درهمین موقع عمربن خطاب وقت را غنیمت شمرده و از این دشمنی که میان انصار رخ داد استفاده کرده و ابیبکر را برای مقام خلافت کاندید کرد و از اوخواست تا دست خودرا برای بیعت دراز کند .

عمر با ابیبکر بیعت کرد و اوس علی رغم خزرج با او بیعت کردند

و باین ترتیب ابی‌بکر در سقیفه اکثریت را بدست آورد و دشمنی اوس و خزرج بسود او تمام شد [۱].

این امر خیلی بسرعت انجام گرفت و این جریان که منتهی بخلافت ابی‌بکر شد بسیار ساده و آسان بر گذار شد و شاید برای این باشد که مولز معتقد شده است این اجتماع بر حسب دستور سابق بود و حزب مخالف بنی‌هاشم و علی(ع) در دوران بیماری پیغمبر(ص) مقدمات آن را فراهم آورده بودند[۲] شاید هم مولز در نظریهٔ خود بخطا نرفته باشد ولی نمیتوان باور کرد که عمر و ابوبکر و ابوعبیده نیز در این دسته بندی شرکت داشته باشند آری ممکن است گفت از آن اطلاع حاصل کرده بوده و در آنروز برای حمایت از حقوق قریش در آنمجلس حاضر شده و اتفاقاً نتیجه را کاملا بنفع خود و مهاجرین تمام کرده اند.

مرحله اول از مراحل خلافت طی‌شد و اجتماع سقیفه خلافت را تفویض ابابکر کرد ولی این امر قبل از بیعت بزرگان قریش و مخصوصا بنی‌هاشم و اهل حل و عقد از مسلمین تثبیت نمیشد و چنانکه دیدیم این گروه در سقیفه حاضر نبودند مخصوصا موضوع موافقت بنی هاشم خیلی دشوار بود زیرا اینها مطمئن بودند خلافت در آنها است و عده زیادی که دوستدارشان نبودند نیز خلافت را در آن خاندان و در شخص علی (ع) میدانستند و گمان نمیکردند که کسی در این امر با آنها رقابت یا مخالفت کند و این اطمینان ناشی از روایات زیادی است که میگوید خلافت علی (ع) برحسب نص و تصریح و نشر فضایل او توسط پیغمبر (ص)

---

(۱) طبری ج ۳ ص ۲۰۹ و ابن اثیر ج ۲ ص ۱۲۶
(۲) امراء اسلام ص ٤۱ و تاریخ اسلام ص ۹۲

بود که در روز اجتماع غدیرخم و سایر جاها اعلام شد[1] واین روایات و احادیث را کسانی نقل کرده‌اند که در نظر سنی و شیعه طرف وثوق و اعتماد هستند[2] با این ترتیب همه مطمئن بودند همانطور که عموم مسلمین در اجماع برنبوت محمد (ص) یکدل وزبان بودند در خلافت آنکسی که ازطرف پیغمبر(ص) معین شده‌است نیز متفق هستند بنابرین وحدت اسلامی پس از پیغمبر(ص) همچنان برقرار خواهد ماند و همان کارهائی را که پیغمبر (ص) عهده‌دار بود خلیفه وجانشین او عهده‌دارخواهدشد و تفاوت این دوره همان انقطاع وحی خواهد بود اما اجتماع سقیفه امیدواری بنی هاشم و دوستداران آنها را از میان برد و اگرچه طمع انصاررا از این امر برید ولی موجب اختلاف کلمه میان خود مهاجرین و پس ازآن میان مسلمین شده و آنهارا بدودسته نمود

بهرحال هنوز پیغمبر (ص) بخاك سپرده نشده بود که جمعی با ابوبکر بنام خلافت بیعت کردند و طرفداران خلافت انتخابی برای تثبیت نظریهٔ خود وضعیف نمودن جانب بنی‌هاشم درصدد برآمدند آنهارا نیز دودسته کرده باشند و بهمین جهت عده ای معین شدند که عباس عم پیغمبر(ص) را ملاقات کرده و اورا از علی (ع) جدا سازند و از اینجا نیز معلوم میشود که انظار متوجه‌علی (ع) بوده و عباس داعیه‌ای‌نداشته است وگویا این رأی‌رامغیرة بن‌شعبه تلقین‌کرد و بابی‌بکر و طرفدارانش گفت بهتر این است که عباس را ملاقات کرده و برای او و فرزندانش در این امر بهره‌ای قایل‌شوید تا باین‌طمع اورا بسوی‌خود متمایل کرده

---

(۱) تاریخ یعقوبی (۲) مسند احمد بن حنبل و الفصول المهمه ابن صباغ

و از پسر برادرش جدا سازید بنا براین ابوبکر و مغیره و عدهٔ دیگری در شب دوم رحلت حضرت رسول (ص) بمنزل عباس رفتند و ابوبکر شروع بسخن کرده و پس از حمد و سپاس خداوندی گفت : خداوند محمدرا برای شما بسمت پیغمبری و برای عموم مؤمنین بسمت ولایت برگزید و بر آنها منت گذارد که مدتی وجود شریفش‌را میان آنها باقی گذارد و چون اورا بسوی خود خواند و بجوار رحمتش دعوت نمود دعوتش‌را اجابت کرد و بسوی او شتافت و امور مسلمین را بخود آنها وا گذار نمود تا از روی اتفاق و بدون آنکه مخالفتی روی دهد کسی‌را برای خلافت انتخاب کنند ، آنها نیز مرا اختیار کرده ولایت و رعایت خود و امور خودرا بمن سپردند من نیز قبول کرده و بیاری خداوند بدون اینکه‌درخود کاهلی وسستی وسرگردانی و ترسی درخود احساس کنم آنرا قبول کرده و امیدوارم خداوند مرا موفق گرداند ، ولی همواره میشنوم که شخصی سخنانی برخلاف قول مسلمین بر زبان میراند و شمارا برای خود پناهگاهی ساخته است که پشتیبان او باشید وازاو حمایت کنید ، بنابراین میگویم یا باید شماهم ازسایرین متابعت کرده و با آنچه مردم رضا داده‌اند رضا دهید و یا آنهارا نیز باخود هم ـ عقیده کرده از اجتماع بر من منصرف سازید ، ما برای این آمده ایم که به تو و فرزندانت از این امر بهره ای داده باشیم زیرا تو عم پیغمبر(ص) هستی .

عباس رضی‌الله‌عنه‌پاسخ‌داد : اگر تواین امررا بوسیله رسول خدا بدست آورده‌ای بدیهی است که حق مارا برده‌ای (زیرا ماباونزدیکتریم) و اگر بوسیلهٔ‌مؤمنین بوده‌است ما نیزاز آنها بوده و برهمه‌مقدم‌هستیم

(و ما آنرا بتو نداده ایم) و اگر با اجماع مؤمنین و رضای آنها این امر بتو میرسد تا ما راضی نباشیم بتو نخواهد رسید و اما آنچه‌را بمن و فرزندانم میدهی اگر حق تو باشد بهتر آنست که ندهی و برای خود نگاهداری و اگر از حقوق مسلمین باشد بدیهی‌است که حق تصرف و تحکم در آنرا نداری و اگر حق ما باشد هیچوقت راضی نخواهیم‌شد که قسمتی‌از آنرا بما داده‌باشی[1]

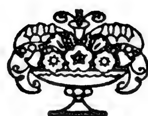
بنی‌هاشم بنوبت خود در برابر این پیش آمد ایستادگی کردند و برای اثبات حق خود کوشیدند، وجود فاطمه (ع) دختر پیغمبر (ص) نیز مؤید استقامت آنها و براستی این بانو در راه اثبات حق شوی خود کوتاهی نکرد گاه بمسجد پیغمبر رفت وباالقای خطبه های آتشین مهاجرین و انصار را دعوت بنصرت خود وآل محمد کرد[2] وگاه سواره‌باعلی (ع) ودوفرزند خودبخانه‌های انصاررفت واز آنها یاری خواست وفرموده های پیغمبر (ص) را در بارهٔ علی (ع) بآنها یاد آوری کرد و خواست تا خلافت را باو بازگردانند[3] و بدیهی بود که کلامش در آنها تأثیر خواهد بخشید ولی نتیجهٔ مطلوب بدست نیامد زیرا همه متعذر شدند که دیر ملتفت شده‌اند و دیگر نمیتوانند از بیعتی که داده‌اند باز گردند و اگر زندگانی حضرت فاطمه پس ازپدر بزرگوارش درازتر میشد احتمال‌میداد که از این اقدامات نتیجهٔ مطلوبی عاید بنی‌هاشم شود ولی افسوس که‌عمر دختر پیغمبر (ص) خیلی کوتاه بود و غصه رحلت پدر و عدول مردم از شوهر ومصائبی که بخود فاطمه (ع) واردشد همه دست بهم‌داده کارش‌را

---

(۱) الامامه والسیاسه ص١٤ (۲) کتاب بلاغة‌النساء ص٥

(۳) دائرة‌المعارف فرید وجدی ج ۳ ص ۷۵۸

ساخت و پس از مدت کمی که حدا کثر ششماه است دار فانی را وداع گفت و بپدر ملحق گردید و پس از او علی (ع) و سایر بنی‌هاشم نیز با ابی بکر بیعت کردند و کار خلافت باجماع بر او قرار گرفت و ما در خلافت ابابکر شمه‌ای از فداکاری بنی هاشم و علی (ع) در این راه بیان خواهیم نمود و خواهیم دید چگونه علی بن ابی طالب برای تأیید اسلام وقتی مسئله رده پیش آمد از حق خود صرفنظر نموده وبرای اجتماع کلمه مسلمین دست بیعت به ابی‌بکر داد.



ابوبکر

تقریباً پنجاه سال قبل از هجرت تا ۱۳ ه

نام وخانواده : ابوبکر ، عبدالله بن ابی قحافه ، عثمان از قبیلهٔ بنی تیم بن مرة قبل الاسلام عبد الکعبه نام داشت و پیغمبر(ص) پس از اسلام اورا عبدالله نامید از بزرگان قریش است و در مرة بن کعب بن لوی نسبش بنسب پیغمبر (ص) می پیوندد ، مادرش موسوم به ام الخیر[1] و و دختر سلمی دختر صخربن عامراست که او نیز از قبیلهٔ بنی مره است و بنا براین ابوبکر از طرف پدر ومادر قرشی است ، القاش صدیق و عتیق است و بعضی از روی تحقیرباو (ابوالفصیل) گفته اند

از تولد تا اسلام : معروف اینست که تولدش دو سال پس از عام الفیل بوده و بنابراین درحدود دوسال از پیغمبر أکرم(ص) کوچکتر است و این تاریخ را بیشتر مورخین ذکر کرده و تقریباً میشود گفت متفق علیه است .

از دورهٔ کودکی او نمیتوان چیزی بدست آورد و مورخین نیز ذکری نکرده اند و آنچه از سایر ادوار زندگانی اوبدست میآید این است که شخصی سلیم النفس بوده وسالهای قبل از اسلام را بآرامش گذرانده و مردی بازرگان و بزاز بوده است و از این راه ثروتی بدست آورده که

(۱) دائرة المعارف اسلامی ، مادهٔ (ابوبکر)

مقدار آن‌را تا چهل هزار درم گفته‌اند و بدیهی است این مقدار ثروت در عربستان آنروز بی‌اهمیت نبوده است .

در آن روزگار که هنوز اسلام ظهور نکرده بود و مکه بدست قریش اداره میشد کارهای شهر ومخصوصاً کعبه و حرم در میان خاندانهای قریش تقسیم شده بود و از قرار گفتهٔ تواریخ دیات و مغارم با ابی‌ابکر بود یعنی اگر او دیه یا خونبهائی را متعهد میشد وادای آنرا بخاندان مقتول تقبل میکرد و قریش میگفت از او باور میکردند و در دادن آن با او کمك مینمودند وبدیهی است تا قریش باو اعتماد و اطمینان نداشت واو را راستگو میدانست در این راه از مساعدت با او خودداری مینمود .

معروف اینست که در دورهٔ جاهلیت با پیغمبر ص معاشر بود و از دوستانش بشمار میرفت ولی حقیقة تاریخ این امر را تصدیق نمیکند و بواسطهٔ مطرح ننمودن این ادعا تکذیبی نیز نمینماید ولی آنانکه میخواهند ابابکر را بیش از آنچه هست بنمایانند دوستی قبل از اسلام اورا با پیغمبر ص جزو فضائلش دانسته ودر اثبات آن اصرار میورزند (۱) اما ما معتقد هستیم که روابط او با محمد ص مانند روابط محمد ص با سایر قریش و اهل مکه بوده است والبته همدیگررا میشناختند زیرا شخصیت محمد ص و صفات برجسته اش اورا نزد همه معروف کرده بود .

اسلام ابی بکر : شکی نیست که ابوبکر از سابقین باسلام بود و پس از قبول این دین هیچگاه از یاری پیغمبر (ص) و بذل مال درراه اسلام دریغ نکرد و در دورهٔ ضعف مسلمین از مکیان رنج ومشقت زیاد تحمل نمود و هر اذیت و آزاری که بسایر مسلمین رسید او نیز از آن

---

(۱) دائرة‌المعارف اسلامی مادهٔ (ابوبکر)

بهره‌مند بود، پس در سبقت باسلامش شکی نیست وآنچه مورد بحث است این است که چه‌وقت اسلام‌آورد وچندمین نفر بود؟ بعضی گفته انداولین مردی است که بپیغمبر (ص) ایمان آورد ولی این مردود است[1] و محقق است که علی بن ابی‌طالب(ع) و زید بن ثابت قبل از او ایمان آورده اند و از گفتار خود او نیز چنین بر میآید، عبدالله بن مسعود روایت می کند که ابوبکر بمن گفت: پیش از آنکه محمد (ص) مبعوث شود من سفری به یمن کردم و در بین راه برپیری از قبیلهٔ ازد فرود آمدم، پیر در من نگریسته گفت: گمان میکنم از مردم حرم (مکه) باشی. گفتم: آری از مردم حرم میباشم. گفت: گمان میکنم قرشی هستی. گفتم: همینطور است. گفت وگمان کنم تیمی باشی. گفتم چنین است. من عبدالله بن عثمان از قبیلهٔ تیم بن مرة میباشم.

پیر گفت: فقط یکچیز باقی است که باید از آن‌مطلع شوم گفتم: آن چیست؟ گفت: میل دارم شکم ترا دیده باشم، گفتم: تا مقصود ترا ندانم خواهش تو بر آورده نخواهدشد.

این‌شخص که‌یکی از دانشمندان عرب بود و بر کتب واخباراطلاع وسیعی‌داشت بمن گفت در کتب و اخباردیده ام که در میان مردم‌حرم پیغمبری‌مبعوث خواهدشد که زنی و جوانی و کهلی باو گرویده‌ویاریش خواهندکرد[2] اما جوان خیلی دلیر و جنگجو و حلال مشکلات خواهد بود و اما آن کهل شخصی‌است لاغر اندام و بروی شکمش خالی وبرران چپش نشانی‌هست. وچون‌اوصاف ظاهری در تو جمع بود خواستم‌مشاهده

---

(۱) مدرک سابق‌الذکر (۲) زن خدیجه دختر خویلد و جوان علی‌بن ابی‌طالب(ع) وکهل ابوبکر است.

کنم آیا سایر اوصاف نیز در تو موجود است یانه ؟

ابوبکر شکم خودرا باو می نمایاند وآنمرد خال سیاهی را که بالای نافش بود می بیند و شهادت میدهد که همان کهلی‌است که وصف اورا در کتابهاخوانده است وباو سفارش میکندا گراین‌شخص‌مبعوث‌شده‌باشد باو ایمان آورد و از جاده حق منحرف نشود ، شعری نیز باو تلقین میکند تابر پیغمبر بخواند .

چون ابوبکر ازسفرخود بمکه‌برمیگردد درآنجامیشنود که‌محمد (ص) به پیغمبری‌مبعوث شده‌است او بمنزل پیغمبر(ص) میرودو پیغمبر(ص) اورادعوت‌باسلام‌میکند ابوبکر از او دلیل‌و برهان میخواهد وپیغمبر(ص) میفرماید شاهد من همان مرد ازدی است که دربین راه ملاقات کردی و بتو چنین و چنان گفت [1] باری پس از این محاوره‌ابوبکراسلام‌میآورد

ما این حکایت را باور داریم زیرا ناقل آن عبدالله‌بن مسعود است و اهل سنت نیز اورامعتبرو صادق میدانند بنابراین میگوئیم‌بااین مقدمه ممکن‌نیست که ابوبکر اول مردی باشد که‌ایمان آورد زیرا باتفاق روات اولین کس (اعم از زن و مرد) که ایمان آورد خدیجه بود وایمان او درهمان‌روزی بود که پیغمبر مبعوث شد ایمان آوردن علی‌بن‌ابی‌طالب یك روز یا دوروز پس از ایمان آوردن خدیجه بود ، و درایمان آوردن او چنین گویند که روز بعد از بعثت وقتی وارد خانهٔ پیغمبر شد دید هردو مشغول نماز هستند از پیغمبر پرسید چه میکنید ؟ پیغمبر (ص) باو فرمود نماز میخوانیم وباین ترتیب خدای یگانه را پرستش مینمائیم . آنگاه اورا دعوت باسلام نمود ، علی مهلت خواست تا باپدرمشورت کند

---

(۱) اسدالغابه جلد ۲

اما روز دیگر ایمان آورد و گفت ، خداوند مرا بدون مشورت آفریدمن نیز بدون مشورت باو ایمان میآورم .

بازمحقق است که زید بن ثابت پیش از دیگران ایمان آورده است زیرا او در خانه پیغمبر (ص) و پسر خوانده اش بود و او کسی است که اعتقاد و اخلاص بی پایانی به پیغمبر (ص) داشته است و قبل از بعثت دست از پدر وعم و خاندان خود کشیده و بردگی و غلامی نزد پیغمبر را برزندگانی با آنها ترجیح داده است. و اگر هنگام بعثت حضرت رسول (ص) ابوبکر درمکه نبود معلوم نیست چه وقت ازاین سفر برگشته و فاصلهٔ بین بعثت و ایمان او چقدر بوده است بهرحال آنچه محقق است این است که اول من آمن من الرجال نبوده است .

اما این امر از فضیلت سبقت او به اسلام نمیکاهد و فقط سایرین را که قبل از او ایمان آورده اند در فضیلت سبقت باسلام بر او ترجیح می دهد .

ابوبکر پس از ایمان آوردن از روی کمال خلوص بکیش تازه متمسك شده و با کمال بردباری اذیت و آزار قریش را تحمل نموده است و چون فشار آنها از حد گذشت عزم کرد مانند سایر مسلمین از مکه بیرون رود ولی در راه بیکی از بزرگان قریش که موسوم به ابن الدغنه بود باو رسید و چون از قصدش آگاه شد اورا از مهاجرت باز داشت و در پناه خود آورد و بقریش اعلام نمود که ابوبکر در جوار اواست آنها پذیرفتند و از آزارش دست کشیدند [1] اما گویا قریش با شرط جوار

---

(۱) مرسوم بود هرکس درپناه بزرك یاشخص بانفوذی واقع میشد از نفوذ او برخوردار بود وکسی متعرض اونمیشد

ابن‌الدغنه را پذیرفته بودند یعنی از ابی بکر خواسته بودند که در پنهانی عبادت کنند و نماز بخواند تا زنان و کودکان وغلامان آنها را نفریبد اونیز تامدتی چنان میکرد اما بعد رویهٔ خودرا تغییر داد وقریش ازابن‌الدغنه خواستار شدندکه ابابکر را وادار بانجام شرط کنند اما ابوبکر نپذیرفت و از جوار ابن‌الدغنه سرباز زد و گفت : در جوار خدا بودن بهتر از در جوار ابن‌الدغنه بودن است[1].

معروف است که ابوبکر مساعدتهای مالی زیادی درراه پیشرفت اسلام کرده است وعده‌ای از بردگان‌را که‌اسلام آورده بودند ودر نزد مالکین مشرك خود در شکنجه وعذاب بسر میبردند از مال خود خریده است و از جملهٔ آنها هستند بلال که بعدها اذان گوی پیغمبر(ص) شد و صهیب که یکی از مسلمین وصحابهٔ با سابقه است . و البته اینگونه مساعدتهای مالی از صحابهٔ بزرگ امر بزرگی نبود زیرا اینها با آن شور و عشقی که باسلام داشتند بمال اهمیت نمیدادند ، وپیشقدم دراین ایثار ودادن مال خدیجه دخترخویلد است که یکی از مالداران معروف بود و آنچه داشت در راه اسلام گذارد ، بعضی از مورخین مدعیندکه ابوبکر چهل هزار درم داشته و سی وپنج هزار درم آنرا در راه اسلام داده است اما چون دقت کنیم تصدیق این محاسبه بدون مدرك دشوار است زیرا درآنوقت دفاتری وجود نداشته‌است که ابوبکر درآمد وهزینهٔ خود را درآن ثبت کند فقط چیزیکه میتوان گفت این است که درهنگام مرگ چیزی نداشت و ازاینجا میتوان گفت اگرابوبکر درحین اسلام آوردن هم چهل هزار درم داشته‌است محققاً تمام آنرا در دورهٔ اسلامی خود بمصرف رسانده است .

(۱) کتاب وحی محمدی . تألیف سیدمحمد رشید رضا وترجمهٔ محمدعلی خلیلی

ابوبکر پدرزن پیغمبر(ص) : پیغمبر (ص) تا خدیجه در قید حیات بود جزاو زنی اختیار نکرد اما چون او در سال دهم بعثت این جهانرا بدرود کرد رسول خدا (ص) بصلاحدید دیگران مهیای تجدید فراش شد و از جمله بخواستگاری عائشه دختر ابی‌بکر فرستاد چیزیکه ابوبکر را متأمل میساخت کمی سن دخترش بود زیرا عایشه در آنوقت بیش از شش سال نداشت وچون دید کمی سن در نظر حضرت رسول (ص) مانع این امر خیر نیست با کمال افتخار ومباهات اجابت کرد وعایشه را برسم زنی بآنحضرت داد ولی زناشوئی بعداز هجرت واقع شد و داستان آن در تواریخ مفصلا ذکر شده است ، بدیهی است این پیوند بایدابوبکر را نسبت به پیغمبر(ص) صمیمی تر و نزدیکتر کند زیرا پس از این وصلت علاوه برعلاقهٔ دینی علاقهٔ خویشاوندی نیز در میان آمده است و قطعاً از آن ببعد بر وجاهت ابی‌بکر در نظر مسلمین افزوده شده خصوصاً که عائشه پس از خدیجه در نظر پیغمبر(ص) از تمام همسرهایش عزیزتر بوده است .

هجرت : قریش از روز نخست نسبت بپیغمبر(ص) و مسلمین بدبین بودندو تامیتوانستند بآنها آزار میرساندند و بهمین جهت مسلمین که حامی و پناهی نداشتند ناچار از ترك شهر مکه و هجرت میشدند ، اما این فشار و آزار پس ازوفات ابی‌طالب(ع) وخدیجه بیشترشدوحتی یکبار پیغمبر(ص) را مجبور کرد تا طائف برود ، در این بین جمعی از اهل یثرب که بمکه آمده بودند ایمان آوردند وسال بعد عدهٔ دیگری ازآنهادین اسلامرا قبول کردند و باین ترتیب برای مسلمین پناهگاه امنی تهیه شد و عده ای از مسلمین مکه بطور پنهان بیثرب هجرت کردند ، در این اوقات گوئی ابوبکر نیز در فشار بود زیرا چنانکه دیدیم ازحمایت ابن‌الدغنه خودداری

کرد بنابراین درصدد هجرت بمدینه برآمد و نیت خودرا برسول خدا(ص) اظهار نمود ولی حضرت اورا امر بتأمل نموده فرمود صبر کن شاید رفیقی همداشته باشی، منظور پیغمبر(ص) شخص خود بود که منتظر امر خداوندی بود که باو اجازهٔ هجرت داده شود بالاخره این امر رسید و حضرت رسول(ص) بابی بکر امر فرمود تا آمادهٔ هجرت شود.

دراینوقت قریش تصمیم گرفته بودند که تکلیف خودرا با پیغمبر(ص) یکسره کنند یعنی اورا بکشند بنابراین بدیهی بود که مواظبش بودند و چون از خروجش از مکه آگاه میشدند اورا دنبال میکردند پس بایستی اگر یکشب هم شده است قریش اغفال شوند و ازحرکت او آگاه نکردند، اینها تصمیم گرفته بودند روز دیگر کار محمد(ص) را تمام کنند بنا براین درهمان شب که بایستی هجرت انجام گیرد آنها در اطراف منزل پیغمبر(ص) مراقب او بودند وبسترش را زیر نظر داشتند والبته احتمال قوی میرفت که در حال خفتن اقدام بکشتن او کنند بنا براین در آنشب اسلام یك فداکاری بزرگی میخواست وکاملا تاریخ در سر دوراه واقع شده بود یا باید از جان گذشته‌ای دربستر پیغمبر(ص) بخوابد تا قریش ازخروج او آگاه نشوند و یا باید قریش بفرارش آگاه شده و شبانه پیش از آنکه خود را بپناهگاهی برساند براو دست یابند وچراغ اسلام را خاموش کنند.

این فداکاری را در آنشب علی بن ابیطالب(ع) کرد و با کمال رشادت وقوت قلب بر بستر خوابید و پیغمبر(ص) توانست با یار غار خود ابی بکر بدون آنکه کسی بآنها پی برد از مکه خارج شوند و بغار ثور پناه برند، وبرای اینکه قریش ازیافتن آنها مأیوس شوند مدتی درآن غار بمانند.

باری ابوبکر بهمراهی پیغمبر بهجرت اقدام کرده و دوشتر سواری

کرایه نموده و بشتردار گفته است شتر انرا در محل معینی حاضر کند سپس خود و حضرت رسول (ص) مدت سه روز در غار ثور که در خارج مکه است مخفی شده‌اند ودر اینمدت برحسب گفته تواریخ اسماء ملقب بذات النطاقین که دختر بزرگ ابوبکر و مادر عبدالله پسر زبیر است برای آنها غذا میآورده است، و چون دانستند که قریش از بدست آورد نشان مأیوس شده اند روز سوم یا چهارم بسوی مقصد شتافتند، بقراریکه گفته میشود خروج حضرت رسول (ص) و ابوبکر از مکه روز اول ماه ربیع الاول بود و روز دوازدهم همان ماه وارد مدینه شده اند.

گویند در راه هر کس بابی بکر میرسید و میپرسید این شخص (اشاره به پیغمبر ص) کیست؟ ابوبکر پاسخ می داد: مردی است که برای راهنمائی با ما آمده است،

باری این مهاجرت و مصاحبت برای ابوبکر از فضایل شمرده شده است والحق نیز افتخاری است که سزاوار هر گونه مباهاتی میباشد وچه فخری ازاین بالاتر که قرآن کریم نیز آنرا ذکر میکند اما از آیه کریمه نکته دیگری نیز مفهوم میشود و آن شجاعت و اطمینان بی مانند پیغمبر (ص) و اعتمادش بخداوند میباشد چه منطوق آیه اینست که ابوبکر در خود اضطراب و ترسی حس میکرده است و شاید ترس او از این بوده است که مبادا مشرکین بر پیغمبر خدا دست یابند بهرحال قوت قلب پیغمبر در اینجا نمایان میشود که برفیق وهمسفرخود میفرماید (لا تخف ان الله معنا) ترس و بیمی برخود یا برمن نداشته باش زیرا خداوند با ما است و حافظ و نگهبان هر دو میباشد،

ابوبکر درغروات پیغمبر: عقیدهٔ راسخ مسلمین در دین وفدا کاری

آنها در راه پیغمبر همهٔ آنها را همیشه برای جهاد درراه اسلام وپیشرفت آن آمـاده میساخت و حتی عده منافق برای بردن سود و بدست آوردن بهره ای از غنیمت از جنگ تخلف نمیکردند اما بزرگان صحابه وسابقین مانند علی و ابوبکر وعمرو ابوعبیده و حمزه‌و دیگران جای خود داشتند و اینها ازمسلمینی‌بودند که هیچگاه در سفر وحضر از رکاب پیغمبرتخلف نکرده اند .

پیغمبر در مدت اقامت در شهر مدینه غزوات زیادی کرده است و اگر این غزوات و سر یه ها نبود جزیرة العرب فتح نمیشد و اسلام در آن منتشرنمیگردید اما بعضی ازاین غزوات بواسطه موقع ووضع مشرکین وقوت آنهاوکمی عدهٔ مسلمین اهمیت خاصی دارد و بعضی دیگرچون در بهبودی اوضاع مسلمین تأثیر مهمی داشته است اهمیت یافته ، قسم اول غزاوت بدر و احد وحنین و احزاب یا خندق است که براستی اسلام در آنها تثبیت شده و حیات آن محقق گردیده و قسم دوم غزوات خیبر ومکه و غیره است که دشمنان اسلام در آنها منکوب شده و مخصوصاً جنگ اخیر که اسلام را در جزیرة العرب تقریباً بدون منازع‌نموده است ،

ازمیان این غزوات غزوه بدر را میتوان ازهمه مهمتردانست زیرا دراین میدان برای اولین بارعده‌ای ازمسلمین که تاچندی قبل‌مستضعف وخوار بودند امروز در برابر بزرگان قریش و صنا دید آنها صف آرائی میکنند و تمام عرب نگران نتیجه این جنگ هستند و شاید کمتر کسی باشد که معتقد بفتح وفیروزی قریش ومغلوبیت محمد (ص) وسپاه کوچك بی‌استعداد وساز برگش‌نباشد وحقیقتة اگرمسلمین دراین جنگ مغلوب میشدند معلوم نبود اسلام بتواند زندگانی خود را ادامه دهد وقطعاً این

طفل نوزاد که تازه داشت در دامان محمد (ص) پرورش میافت بدرود زندگی میگفت پس بدیهی بود که فتح مسلمین موجب تأیید اسلام وعظمت آن میشد چنانکه شد پس اگر بگوئیم اساس عظمت اسلام در بدر گذارده شد یك حقیقتی گفته ایم وشاید برای همین باشد که بدریها یعنی مسلمین که در بدر حضور داشتند در اسلام دارای سابقه درخشان تری شده اند و در آنوقت که عمر حقوقی برای مسلمین فرض کرد بدریها را بر همه مقدم داشت وآوردن کسی را درصف آنها موجب احترام وبزرگی مقامش می دانست ؛

ابوبکر از کسانی است که دراین غزوه حضور داشته است و باپیغمبر (ص) درعریش بوده است اما ازشرکت او درمیدان جنگ ومقاتله کردنش اطلاع صحیحی نداریم وبهرحال تا جنگ بپایان رسید در رکاب حضرت رسول (ص) حضور داشت ؛

در سایر غزوات و جنگها نیز بوده است ؛ خصوصاً در جنگ احد حضور داشت و گویند از افرادی بود که پس از فرار مسلمین با پیغمبر (ص) پایدار ماندند و اینها عده خیلی کمی بودند که علی بن ابی طالب (ص) دررأس آنها واقع بود ؛ و براستی ثبات وپایداری آنها در اینمرحله دلیل منتهی درجهٔ فداکاری و راستی است

خلافت ابوبکر: پس ازرحلت حضرت رسول چنانکه دیدیم موضوع جانشینی یك مسئله بسیار مشکلی را میان مسلمین ایجاد کرد و ازوهلهٔ اول علائم دوگانگی نمایان شد وبا آنکه بنی هاشم مشغول کفن ودفن پیغمبر شده بودند باز ظهور اختلاف دفن پیغمبر (ص) را سه روز بتأخیر انداخت اما خلیفه در روز رحلت پیغمبر (ص) در سقیفه انتخاب شد و ابوبکر

باین مقام برقرار گردید فقط حزب مخالف که بنی‌هاشم و طرفداران آنها باشند از دادن دست بیعت خود داری کردند و خود داری آنها برای این بود که خلافت را حق خود میدانستند و عدهٔ زیادی میگفتند خلیفه علی است و پیغمبر بآن تصریح کرده است این گفته را نمیتوان حمل برعقیده بعضی از فرقه های اسلامی کرده و بی‌حقیقت دانست و ما نمیخواهیم در اینجا بدون جهت و دلیل طرفداری از فرقه بالخصوص کرده باشیم ولی میگوئیم اگر برفرض هم علی (ص) منصوص علیه نباشد درباره دیگران نیز نصی نبوده و دراینصورت برای تعیین خلیفه بایستی سابقه ومجاهدت وعلم و پرهیزکاری وشجاعت بزرگان صحابه ودر درجه اول خویشاوندی آنها در نظر گرفته شود و هر کس حائز این شرایط باشد او بدین مقام سزاوار تر است و قطعاً انتخاب خلیفه توجهی باین شرائط نشده است ، گفته میشودکه پیغمبر (ص) ازتعیین جا نشین خود داری کرد تامسلمین در انتخاب او آزاد باشند. اما دیده میشودکه بعد ها خود مسلمین وخلفاء که قدم بقدم خواسته اند ازپیغمبر پیروی کنند برخلاف سنتی که در امر جانشینی وضع کرده است پس از خود خلیفه و جانشین معین کرده اند درصورتیکه اگر پیغمبر (ص) از تعیین خلیفه خود داری کرده آنها بایستی بطریق اولی خود داری کنند ومعلوم نیست بچه دلیل بخود حق داده اند در امریکه بقول خودشان پیغمبر دخالت نکرده و بمسلمین تفویض‌نموده است دخالت کنند. حقیقة آیا راستی پیغمبر(ص) امرخلافت را مسکوت گذارده آیا یك جامعه نوزاد را که دشمنان بیشمار داشت پس ازخود بی سر پرست رها کرده است ؟ آیا واقعاً در اطراف جانشینی خود هیچ صحبتی نکرده است ؟ اینها پرسشهائی است که بآسانی نمیشود بآنها پاسخ

داد اما عقل نمیتواند باور کند یك شخصیت بآن عظیمی که عالم را دگرگون کرد ازاین موضوع مهم غفلت کرده باشد واگرموقع آنروز اقتضای تصریح را نداشت لا اقل بایستی اشاره ای نموده باشد و از اینجاست که عده ای از محققین ببعضی اخبار راجع بخلافت اهمیت داده وتوجه بیشتری بروایات شیعه مینمایند خصوصاً دیده میشود پیغمبر (ص) درمرض خود مقدماتی برای فراهم آوردن خلافت علی هم دیده است ودرهمان روزها سپاهی بسر کردگی اسامة بن زید فراهم کرده و بزرگان صحابه مانند ابوبکر و عمر و دسایرین را جزء آن سپاه فرستاده است ۱ اما این سپاه چون از شدت مرض پیغمبر (ص) آگاه شد متوقف گردید وچون مرض شدید تر شد عده ای از سپاه جدا شدند و بمدینه آمدند وپس از رحلت حضرت رسول در امر خلافت مداخله کردند و بالاخره با ابوبکر بیعت نمودند،

باری ابوبکر پس از رسیدن بخلافت بدون آنکه تغییری در حال خود بدهد عهده دار امور مسلمین شده وکوشیده است که مطابق سیرت رسول خدا وگفته کتاب عمل نماید. عدل و راستی را شعار خود ساخته است، با کمال سادگی زندگی کرده و درخدمت مردم کوشیده است میگویند قبل از خلافت برای همسایگان وسایرین شیر میدوشید و چون بخلافت رسید زنی از اطرافیان گفت: بعد ازاین برای ما شیر نخواهد دوشیده.

ابوبکر شنیده گفت نه بخدا همانطورکه سابق برای شما میدوشیدم اکنون هم خواهم دوشید و امیدوارم این مقام تغییری در من ندهد،

ابوبکر پس از رسیدن بخلافت و بیعت مردم بمسجد پیغمبر(ص)

---

(۱) محاضرات تاریخ الاسم الاسلامیه تألیف محمد الخضری ج ۱

آمد و برمنبر رفته روی بمردم کرد و گفت :

« هان ای مردم من زمام امور شما را بدست گرفتم در صورتیکه از شما بهتر نیستم ، پس اگر خوب رفتار کردم مرا یاری کنید ، و اگر بخطارفتم مرا براه‌راست باز گردانید ، راستی درستی و دروغ خیانت است هرضعیفی تا حق او را بگیرم در نزد من قوی است و قوی در نزد من ضعیف است تا حق را از او باز گیرم هیچکس از شما جهاد را ترك نکند زیرا هرملتی که جهاد را ترك کرد خداوند آنهارا خوار نمود ، تا ازخدا و پیغمبر او اطاعت میکنم شما ازمن اطاعت کنید ، و اگر نسبت بخدا عصیان ورزیدم اطاعت من برشما واجب نیست ، برای نماز برخیزید که خداوند شما را بیامرزد » با این خطابه ابوبکر خلافت خود را افتتاح میکند . وبا این جملات مختصر مرام سیاسی ودینی خودرا بمردم ابلاغ مینماید وبرنامه حکومت خودرا برآنها عرضه میدارد ، اما هنوز خلافت او آرامش را برقرار نکرده است و هنوز کار کاملا تسویه نشده است . بنابراین برای جمع کلمه مسلمین و بیعت گرفتن از حزب علی وبنی‌هاشم باید بهرقیمتی که شده‌است علی‌راوادار به‌بیعت نمود وبنی‌هاشم وسایرین‌را برخلافت ابی‌بکر یکدل کرد .

اما علی (ع) در رأی خود کاملا استوار بود و حاضر نبود حق خود را تفویض نموده دست بیعت دهد بهمین جهت کار بتهدید کشید و چوب وهیزم زیادی برگرد خانهٔ علی(ع) وفاطمه(ع) جمع شد که اگر باز ازطرف علی(ع) مقاومتی شوداقدامات‌سخت‌تری بنمایند(۱)وچون‌خبر این‌اقدام بفاطمه(ع) رسیدصدای‌گریه‌اش بلندشده‌روی‌بقبرپدر کرده گفت :

---

(۱) کتاب فاطمه بنت محمد تألیف عمر ابوالنصر

ای رسول خدا به‌بین بعداز تو ازابوبکر وعمر بما چه میرسد .

این صدا بگوش عده‌ای که خارج بودند رسید و در ابی‌بکر وعمر تأثیرنمود بنابراین از تصمیم خود دست کشیده واجازه‌خواستند فاطمه(ع) را ملاقات کنند اما دختر پیغمبر (ص) از شدت تأثر روی خوشی بآنها نشان نداد و فقط از آنها پرسید : آیا شما از پدرم نشنیدید که در باره ام فرمود : فاطمه (ع) جگر گوشه و پارهٔ تن من است و هرکس او را آزار کند مرا آزار کرده است ؟ هردو شهادت دادند که این گفته‌را شنیده‌ایم ، آنگاه فاطمه روی بآسمان کرده گفت : خداوندا شاهد باش که اینها مرا اذیت و آزار کردند .

این اظهارات بحدی در ابی‌بکر که یکی از مردان با رحم و رؤف بود اثر کرد که گریه‌کنان از منزل فاطمه (ع) خارج‌شده روی بمردم‌آورد و بآنها گفت : مرا از امر خلافت معاف دارید (۱) .

در این روزها یك موضوع دیگر نیز مطرح شد که بیشتر مایهٔ رنجش خاطرخاندان پیغمبر (ص) شد عده‌ای که قایل به خلافت انتخابی بودند مدعی شدند که دختر پیغمبر (ص) نباید از او ارث ببرد و ابوبکر خلیفه مسلمین اظهار کرد که پیغمبر(ص) فرموده‌است (ما گروه پیغمبران ارثی برای کسی باقی نمیگذاریم) نتیجه این شد که فدك‌را از فاطمه(ع) گرفتند و در آن میان گفتگوها شد و حضرت فاطمه (ع) احتجاجات زیادی کرد ودر مسجد رسول خدا (ص) خطبه غرائی در این خصوص انشا نمود (۲) واز روی آیات قرآنی درصدد اثبات حق‌خود برآمد و بآنها گفت صریح قرآن است که سلیمان از داود پیغمبر ارث برده است سنت

---

(۱) کتاب فاطمه بنت محمد تالیف عمر ابوالنصر (۲) بلاغة النساء

طبیعی است که هرفرزندی باید از پدر ارث ببرد حال چگونه شده است که باید من از ارث پدر محروم باشم ؟

راستی‌هم این‌موضوع موجب تعجب بود که دیگران از پیغمبر (ع) ارث ببرند و دخترش محروم باشد اما گویا دراین موضوع اشتباهی شده بود و تعمدی نبود بهمین‌علت‌وقتی ابوبکراحتجاجات حضرت فاطمه (ع) را شنید متقاعد شد و جنبهٔ انصاف را که از مزایای او بود ازدست نداد اما پس ازاو باز فدك موضوع گفتگو بود و حتی دردورهٔ خلافت عباسی هم مطرح بود ،

علی بن ابی‌طالب و سایر بنی هاشم بنابر مصالح و مقتضیاتی پس از چندی با ابی‌بکر بیعت کردند بعضی گویند بیعت علی چهار ماه وبعضی قائلند ششماه پس از رحلت حضرت رسول (ص) و بلافاصله پس ازوفات حضرت فاطمه (ع) بود و بابیعت علی (ع) اجماع حاصل شد و بازوحدت نظر وقول میان صحابهٔ بزرگ برقرار گردید ،

اما علت تنازل علی (ع) و بنی هاشم برای بیعت عللی داشت که از همه مهمتر ظهور اختلاف در جزیرة العرب و ارتداد بیشتر اعراب از اسلام و خود داری از اطاعت ازحکومت مرکزی و ادای زکات بود . و و بدیهی است علی بن ابی طالب (ع) وسایر بنی‌هاشم دفاع از اسلام را برهرچیز مقدم میداشتند و علی (ع) مشاهده میکرد دراین وقت که‌اسلام دارد مرحله خطرناکی را می‌پیماید اگر برمخالفت اصرارکنند مسلمین را بخطر بزرگی انداخته است ، یگانه مقصود و منظور علی (ع) اتحاد مسلمین و تقویت اسلام واجرای قوانین اسلامی وپیروی از قرآن‌وسنت پیغمبر (ص) بود واین امر جـز با اتحاد کلمه صورت نمیگرفت ، دیگر

آنکه علی (ع) میدید سیرت ابی‌بکر هیچ مخالفتی با قرآن و سنت ندارد مردی است بیغرض و بی طمع در اینمدت هیچ فرقی میان خود وسایر مسلمین نگذارده، خویشان خود را که بنی تیم باشند بر دیگران مقدم ننموده و دراموال مسلمین هیچ تصرفی که مخالفت اصل مساوات وعدالت باشد نکرده است بنا براین رفتار اوطوری است که موجب نگرانی نیست پس تقویت او برای پیشرفت اوضاع حکومت جدید واجتماع کلمه اسلام در نظرعلی(ع) لازم مینمود دیگرآنکه مشاهده کرد برای ادامه مخالفت وکوشش برای بدست آوردن حق خود باندازه لازم یار و همراه ندارد و از هرحیث در اقلیت میباشد و شایدگرفتن این حق که فعلا از دست رفته است بدون جنگ وستیز صورت نگیرد درصورتیکه جامعه اسلامی آنروز که از اطراف محاط بدشمنان شده بود بمسالمت و اتحاد بیشتر احتیاج داشت،

این علل همه در نظر علی (ع) وسایر بنی هاشم مجسم بود و از نتایج آنها کاملا آگاه بودندبهمین جهت بدون تأمل بصلح گرائید و ابوبکر را بمنزل خواست و در آنجا گفتگو ها شد و در پایان بدون آنکه علی اظهار عجز یا جبن و ترس کند فقط برای تقویت اسلام با ابوبکر وعدهٔ همراهی داد و روز دیگر در مسجد پیغمبر با اوبیعت کرد و آنگاه همه با هم برای رفع دشمنان خارجی متحد شدند.

برگشت عرب وجنگهای رده

خلافت ابی‌بکر با جنجال و آشوب و مخالفتهای شدید شروع‌شده است و براستی اگر عزم و ارادهٔ تزلزل ناپذیری مانند ارادهٔ این مرد نبود دولت نوزاداسلامی سرنوشت خیلی ناگواری‌داشت ، مهمترین وقایع این دوره ارتداد مردم جزیرةالعرب است از اسلام و علت ارتداد آنها این بودکه اغلب ایمانشان صوری وظاهری بود وسطوت نبوت و فتوحات نمایان پیغمبر(ص) آنها را باطاعت و دادن زکاة ناچارمیکرد بهمین‌جهت وقتی‌خبررحلت حضرت ومخالفت بنی‌هاشم با ابابکر بآنها رسیدخواستند از موقع استفاده کنند و از زیر بار اسلام ویا اقلا حکومت مدینه رهائی یابند ، اینها عموماً سه دسته تقسیم میشدند ، عده‌ای حاضر بودند باسلام خود باقی باشند ونماز بخوانند ولی از دادن زکاة معاف باشند زیرا آنرا یکنوع باج و مالیات تصور میکردند و علامت خواری میشمردند ، و غافل بودند ازاینکه مالیات نیست بلکه‌صدقه ایست‌که از مالداران‌گرفته میشود و بمستحقان داده میشود ومنظور عمده از وضع آن همراهی ومساعدت با فقراء مسلمین است .

عدهٔ دیگر آنهائی بودند که میخواستند در برابر دستگاه اسلامی دارای دستگاه مستقلی باشند و چند نفر بیش نبودند که دعوی پیغمبری نموده و هرکدام عده‌ای پیرو از قبایل عرب بدست آورده و خلقی بآنها ایمان آورده بودند ، دسته دیگر کسانی بودند که خلافت را حق علی میدانستند ونمیخواستند ازدیگران اطاعت کنند با این ترتیب حکومت

مدینه میرفت مواجه با خطر بزرگی‌شود ، وبدیهی بودکه انظار مسلمین همه متوجهٔ اقدامی بود که خلیفهٔ پیغمبر (ص) یعنی ابوبکر میکرد ، وبعضی گویند اختلاف میان مهاجرین وانصار در امرخلافت بود که در جزیرةالعرب انعکاس بدی داد و آنها را بر ابی‌بکر شوراند[1].

قبل از هرچیز باید دید مسلمین در آنروز از حیث نیرو و ساز وبرگ جنگی درچه حال بودند؟ آنچه محققاست این است که درآنروز سپاه بزرگی در اختیار ابی بکر بود ، این سپاه که مرکب از پنجهزار تن مرد جنگی بود همان سپاهی است که معروف بسپاه اسامه شده است و پیغمبر(ص) پیش از رحلت فرمان داده بود برای سر کوبی قبائل قضاعه که در اطراب شام بودند حرکت کنند و ابوبکر وعمر و گروهی ازصحابهٔ بزرگ جزء آن بودند عده‌ای نیز از مهاجرین و انصار که شمارهٔ آنها را ازیکهزاروپانصد تادوهزار گفته‌انددر آن‌سپاه‌شرکت داشتند وپیغمبر(ص) حتی در ایام بیماری خود تأکید در حرکت این سپاه مینمود ولی‌چنانکه دیدیم شدت مرض برحضرت رسول(ص) حرکت سپاه را بعقب انداخت وشاید جمعی از صحابه مرگ پیغمبر(ص) راپیش‌بینی کرده بودند وبرای دور نبودن از مدینه در موقع رحلت پیغمبر(ص) و مراقبت جریان‌کار و حفظ مقام وتأمین سود و زیان خود از حرکت دادن سپاه و همراهی با او خودداری نمودند .

باری دراینموقع که شورش‌عربستان‌شروع میشداین سپاه دراختیار خلیفه بودوهیچ‌شکی‌نیست‌که با آن‌میتوانست شورشیان‌را کاملا سرکوبی کند و البته سیاست نیز چنین اقتضا میکرد که قبل از حمله بدشمن خارجی دفع فتنهٔ داخلی شود وجمعی از صحابه و بزرگان در اینخصوص

(۱) تاریخ سیاسی اسلام

با ابابکر صحبت کرده باو گفتند از فرستادن سپاه اسامه خودداری کنند زیرا وجود این سپاه مایهٔ قوت قلب مسلمین و خود داری شورشیان از حمله آوردن بمدینه است و بدیهی است حرکت ان موجب ضعف نیروی دفاع مدینه و گستاخی قبایل مجاور خواهد شد، بنابراین صلاح دراین است که دراین موقع باریك این سپاه اسلامی را ازدست ندهی و مسلمین را متفرق نسازی زیرا امروز بیش از هروقت احتیاج باجتماع دارند.

ولی ابوبکر با این نظریه شدیداً مخالفت کرد و در فرستادن سپاه اصرار ورزید و اتفاقاً از حرکت قشون زیانی بمدینه نرسید بلکه این سیاست برای ترساندن دشمنان مؤثرتربود زیرا پس ازحرکت سپاه اسامه بالطبع تصور میکردند مسلمین از این سپاه بی نیاز هستند و نیروی کافی برای دفاع ازخود دارند و الا معقول نیست اقدام بدور کردن سپاهی کنند که خود بآن نیازمندهستند.

اما علت عمده این بود که ابوبکر نمیخواست در اول قدم فرموده پیغمبر(ص) را نقض کرده باشد واین امرازتغییرندادن اسامه ازفرماندهی سپاه هویدا میشود.

اسامه جوانی بود که بیش از بیست سال نداشت ودرسپاه اوچنانکه گفته شد متجاوز از یکهزار و پانصد نفر از مهاجرین و انصار و صحابه با سابقه ومسن بودند و از جملهٔ آنها خود ابوبکر بود که در حدود شصت سال سن داشت بنابراین پس ازرحلت حضرت رسول(ص) و جلوس ابوبکر برمسند خلافت و اصرار نمودن در فرستادن سپاه اسامه بهمان مقصدی که پیغمبر(ص) معین کرده بود عده‌ای از بزرگان مسلمین با ابابکر در خصوص تغییر دادن اسامه از فرماندهی سپاه صحبت کردند و البته بهانهٔ

آنها کمی سن او بودا ما ابوبکر با کمال خشم بآنها گفت: آیا رسول خدا(ص) اورا معین کند و ابوبکر پس ازاو عزلش نماید؟[1]

چون عمر در این کار اصرار داشت ابوبکر با کمال نرمی که داشت با اودرشتی کرده از شدت تأثرریش اورا گرفته گفت: مادرت ترا ازدست بدهد وبسوگت نشیند، پیغمبر(ص) اورابااین کار گماشته وتوبمن امرمیکنی عزلش کنم؟

اما در عین حال ابوبکر ملتفت بود که این دوره با زمان حضرت رسول تفاوت دارد آنروزسطوت وهیبت محمدی کمی سن اسامه راجبران میکرد و امروز باید وسیلهٔ دیگری برای جبران آن برانگیخت و بر مقام معنوی این سردار جوان افزود برای ملافات این امرخود ابوبکر سپاهرا بدرقه کرد و تا مسافتی پیاده در رکاب اسامه روان شد و اسامه که از نقشهٔ این مرد آگاه نبود از او خواهش کرد یا خود سوار شود و یا اجازهٔ پیاده شدن باو بدهد ولی ابوبکر باوامر کرد که همچنان سواره باشد وگفت: بخدا نه تو باید پیاده می‌شوی و نه من سوار میشوم مگرچه خواهد شد اگر در راه خدا ساعتی پیاده قدم زده و پا های خود را گرد آلوده کنم؟

این حرکت خیلی درموقع اسامه تأثیر داشت ومقام اورا بیش از انتظار تثبیت میکرد، و چون سپاه آمادهٔ حرکت شد ابوبکر روی بآنها کرده گفت:

«خیانت نورزید وزیاد روی هم نکنید، مرتکب غدر و مثله نشوید

(۱) محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه خضری‌بك واسدالغابه ابن اثیر و ابوبکر الصدیق تألیف عمر ابوالنصر

و کودك و پیر سالخورده و زن را نکشید ، درخت خرمائی را از کمر نزنید و نسوزانیده . و درخت باوری را نبرید و میش و گاو و شتری جز برای خوردن نکشید ، ودر راه بمردمی خواهید گذشت که درصومعه ها هستند وخود را وقف عبادت کرده اند ، بنا بر این متعرض آنها نشوید وبحال خود گذارید ، و همچنین بررومی خواهید گذشت که برای شما ظرفهائی پیش میآورند که انواع خوراکی در آنها است باید هرچه از آن غذا بخورید نام خداوند را بر زبان آورید ، در این ضمن نیز بمردمی برخواهید خورد که میان سر را تراشیده و موی اطراف سر را باقی گذارده اند این گروه را با شمشیر بزنید ، اینك در پناه نام خدا براه افتید »

اما ابوبکر قبل از وقت ازاسامه خواسته بود عمر را که جزء آن سپاه بود از همراهی با سپاه معاف دارد تا در مدینه بماند و در تمشیت امور با خلیفه همکاری کند و عمر با درخواست ابوبکر از این سفر معاف شد و خود ابوبکر نیز بواسطه رسیدن بمقام خلافت از همراهی با سپاه معاف شد .

مقاومت ابوبکر در برابر اهل رده : گفته شد اعراب درار تداد خود سه فرقه بودند یك فرقه بکلی منکر اسلام شده و خود یکدستگاه پیغمبری نوینی بر پا کرده و مدعی بودند وحی بر آنها نازل میشود و هرکدام مانند محمد هستند در حقیقت پس ازرحلت پیغمبر (ص) جز قریش و ثقیف سایر قبایل پشت باسلام کردند و از جمله کسانی که مدعی پیغمبری شدند طلیحه بن خویلد اسدی ومسیلمه و سجاح بودند اینها و پیروانشان منکر اسلام و تعالیم محمدی بودند بنا بر این در جنگ با آنها میان مسلمین ومهاجرین وانصار اختلافی نبود اما در باره گروه دیگر

که میخواستند از دادن زکات خود داری کنند اظهار عقیده شد و برخی از بزرگان صحابه برای مصلحت وقت بابی بکر پیشنهاد کردند از آنها به نماز قانع شود و مطالبه زکاة ننماید، اینها میگفتند باید با این مردم مدارا کرد تا سپاه اسامه برگردد آنگاه با همان سپاه بر آنها حمله برند و وادار بدادن زکات کنند، اما اکنون که سپاه اسامه ازمدینه دور است وشهر بدون دفاع میباشد باید با آنها مدارا کرد،

ولی ابوبکر در اینجا نیز شدیداً با این پیشنهاد مخالفت کرد وشاید مخالفتش از دوراه بجابود اول آنکه اگرگرفتن زکات را از این اعراب موقوف میکرد اینها قطع میکردند ضعف و دشواری موقف اهل مدینه آنها را حاضر باین گذشت کرده است و ازکجا اطمینان میتوان یافت که تقاضا های دیگری نکنند و سایر اعراب نیز از آنها پیروی ننمایند دوم آنکه دادن زکات یکی از فروض اسلامی بود و ابوبکر را یارای تغییری در آن نبود و میترسید اگر چنین کاری کند خلفای بعد ازاو هرروز فرضی ازفروض اسلامی را تغییر دهند، بهمین جهت درامتناع پا فشاری کرد و گفت:

(بخدا اگر بزغاله ایرا[1] ازمن دریغ کنند وبمن ندهند درصورتیکه به پیغمبر میدادند بر سر آن باآنها خواهیم جنگید)

پس معلوم بود که ابوبکر در باره اعراب مرتد گذشتی مرعی نخواهد کرد و جز اسلام و ادای نماز و دادن زکات چیز دیگری از آنها پذیرفته نیست وهرکس غیرازاین راهی پیش گیرد مواجه بامقاومت شدید ابوبکر خواهد شد،

نزدیکترین این مردم بمدینه قبایل عبس وذبیان واسد وطلئی بودند

(۱) دربعضی روایات بجای بزغاله (عناق) پایبند شتر (عقال) ذکر کرده‌اند

اینها فقط از دادن زکات امتناع داشتند و برای حمله بمدینه در (ذی القصه و الا برق) که در نزدیکی مدینه بودگرد آمدند و از طرف خود عده ای بمدینه فرستادند که برحسب ظاهر با اولیای امور در باره رفع زکات وارد مذاکره شوند و در باطن مأموریت داشتندکه از وضع مدینه و نیروی مسلمین آگاه شوند و اندازه دفاع شهر را در برابر حمله بدست آوردند.

بدیهی بود این عده مأیوس برمیگشتند زیرا نظر ابی‌بکر و سیاست او درباره شورشیان معلوم بود وبرگشت آنها حمله وجنگ‌را حتمی میکرد.

در همین مواقع بود که سپاه اسامه با فیروزی بمدینه برگشت و مسلمین‌را ازورود اونیروئی حاصل شد و ابوبکر موقع را برای اجرای نقشهٔ خود مناسب دیده شروع بعمل نمود و اسامه را با سپاهی‌که همراه داشت برای رفع خستگی و حمایت شهردرمدینه‌گذارده وخود با عده‌ای از نخبه سپاه عازم جنگ با عبس و اسد و ذبیان شد،

این سپاه کشی منتهی بفتح و فیروزی ابوبکر و منکوب شدن شورشیان اطراف مدینه شد و براثرآن پایتخت حکومت اسلامی ازخطر جست و برای ابوبکر فرصتی بدست آمد که با فراغ خاطر در قلع و قمع سایر شورشیان‌ومرتدین‌مطالعه نماید سپاه اسامه نیز رفع خستگی نموده وآماده کار بود بنا براین ابوبکر در (ذی القصة) که محلی است درحدود نجد حضور بهم‌رسانیده ویازده‌سپاه بسرکردگی‌یازده تن از سرداران برای سرکوبی مرتدین بقرار زیر انتخاب‌کرد:

(۱)خالدبن ولید برای سرکوبی طلیحه بن‌خویلد اسدی‌که مدعی پیغمبری بود معین شد و باو دستور داده شد، که متوجه (بزاخة) شده

و پس از فراغت از کار طلیحه متوجه جنگ مالك بن نویره شود و با سپاه خود به بطاح رود

(۲) عکرمة بن ابی جهل برای سرکوبی مسیلمه که در یمامه بود برگزیده‌شد

(۳) شرحبیل بن حسنه است که برای تقویت عکرمة معین شد

(٤) مهاجربن ابی امیه است که برای تقویت ابناء ۱ و سرکوبی اسود عنسی متوجه صنعاء یمن شد

(٥) حذیفة بن محصن برای سرکوبی عرب (دبا) متوجه عمان شد

(٦) عرفجة بن هرثمه بسوی اهل مهره رفت

(۷) سویدبن مقرن برای خاتمه‌کار مردم تهامه رفت

(۸) العلاء بن الحضرمی متوجه بحرین شد

(۹) طریقة بن حاجز بسوی بنی سلیم و هوازن رفت

(۱۰) عمرو بن عاص برای سرکوبی قضاعه معین شد

(۱۱) خالدبن سعید برای سرکوبی اعراب اطراف شام رفت

از این آمار بخوبی آشکار میشود که پس از حضرت رسول (ص) دامنهٔ شورش تا چه اندازه وسعت داشت و تمام جزیرة العرب مگر مدینه و مکه و طائف باقی از اسلام روگردان شده بودند و بدیهی بود اولین وظیفهٔ ابوبکر قلع وقمع این اغتشاشهای داخلی بود اونیز بموقع پرخطر خودواسلام پی برده بود و بهمین جهت این سپاه ها را مأمور سرکوبی شورشیان کرد و بهر یك از سرداران فرمانی بمضمون زیر داد :

(۱) عرب ببازماندگان ایرانیان که پس ازفتح یمن درآن کشور مانده بودند ابناء گویند

« این است عهد و فرمانی که ابوبکر خلیفه رسول خدا(ص) بفلان که اورا برای جنگ با مرتدین از اسلام و سرکوبی آنها معین کرده است میدهد با او عهد میکند حتی القوه در تمام کارهایش در پنهانی و آشکار از خدا پرهیز کند و اورا درنظر داشته باشد و باو فرمان داد که درکار خداوند کوشا باشد و با کسانی که از خدا روی برتافته و از اسلام برگشته اند و فریب وعده های شیطان را خورده اند جنگ و جهاد کند ولی پس از آنکه آنها را دعوت باسلام کند پس اگر دعوت اورا اجابت کردند باید از جنگ با آنها خود داری کند و اگر اجابت نکنند بر آنها حمله برد و تا اقرار باسلام نکرده اند با آنها درجنگ باشد وچون تسلیم شدند انها را بحقوق مفروضه اسلامی آگاه سازد وآنچه باید بدهند ازآنها بگیرد وهر حقی دارند بآنها بدهد آنها را بانتظار نگذارد و مسلمین را از جنگ با دشمنان آنها منع نکند و هرکس فرمان خداوندی را بپذیرد و اقرار بآن کند از او بپذیرد و بخوبی باو مساعدت نماید پس جنگ را باید فقط با کسانی کرد که کافر بخدا و اسلام و قرآن باشند ، وهرکس دعوت خداوند را اجابت کند نباید متعرض او شد و خداوند بر باطن او آگاه بوده و متعهد رسیدگی باعمالش میباشد ، ولی هرکس که اجابت نکند باو باید جنگ کرد و او را کشت هرجا که باشد و هرقدر باشد ، از هیچ کس چیزی جز اسلام پذیرفته نیست ، هرکس اجابت کرد از او باید پذیرفت و احکام اسلامی را باو یاد داد و هرکس خودداری کند باید باو جنگید و چون برآنها دست یافت آنهارا بهرنحویکه باشد چه بااسلحه وچه با آتش باید کشت ، پس از آن سرکرده باید خمس غنائم را برای ما بفرستد و باقی را تقسیم کند ، و بر سرکرده است که همراهان خود را از شتاب

کردن واقدام بفساد باز دارد و تا کسی را نشناسد وارد آنها نکند و مطمئن شود که جاسوس نباشند و تا بمسلمین بوسیله آنها خطری متوجه نشود و باید درباره مسلمین در کوچیدن و فرود آمدن مهربان باشد و مدارا کند و از احوال آنها باخبر باشد .»

این است فرمانی که ابوبکر بسرداران سپاه مأمور جنگ باشورشیان داده است ولی نخواسته است بدون اتمام حجت بر کسی حمله بردبنابراین پیش از راه افتادن این یازده سپاه بخشنامه‌ای بعموم قبایل مرتدومتمرد عرب صادر کرد و آنها را دعوت باطاعت نمود و در آن ذکر کرد هر کس هنگام شنیدن صدای اذان مسلمین اذان گوید ایمن است وهر کس مقاومت کند کشته خواهد شد و یادرآتش او را خواهند سوزاند وزن وفرزند او اسیر خواهندشد ومال ودارائی او بغارت خواهدرفت ،

بعضی جنگهای رده خیلی سخت بود وسپاه اسلام را بخطرات ومشکلاتی انداخت وشاید از همه مهمتر جنگهای یمامه باشد که بامسیلمه بوده است چنانکه دیدیم عکرمه وشرحبیل مأمور جنگ این ناحیه بودندولی هردو سپاه یکی پس از دیگری ازمسیلمه شکست خورده اند وعلت این بود که عکرمه منتظر پیوستن شرحبیل بخود نشد و دومی نیز نخواست بموقع درعملیات جنگی شرکت نماید بنابراین ابوبکر برای خاتمه دادن بکار مسیلمه خالدبن ولید را مأمور یمامه کرد وسپاه خالد که درجنگهای خود باطلیحه اسدی ومالك بن نویره فیروزمند شده بود پس ازیك جنگ بسیار خونین توانست بر سپاه مسیلمه ظفر یابد و خود مسیلمه دراین میان کشته شد وبدیهی است که کشته شدنش در ضعیف شدن روحیهٔ سپاهش مؤثر شده و پس از او دربرابر حمله‌های خالد و سپاهش تاب ایستادگی نداشته است .

تواریخ برای خالدبن‌ولید خدمات درخشانی درجنگهای رده نوشته و مردم پس از این او را سیف الله لقب داده اند اما با همه رشادت و جانفشانی مرتکب خبطی شد که متعدینین اسلام‌را دربارهٔ او عصیانی کرده و عملش را مخالف اسلام دانسته و حتی برخلاف اوامر خلیفهٔ وقت تشخیص داده اند برای توضیح این مطلب لازم است بگوئیم خالد مأمور بود پس‌ازانجام کارطلیحه متوجه مالك‌بن‌نویره‌شودواورانیزسرکوبی کند.

مالك یکی از امراء بود که حضرت رسول (ص) آنها را بربنی‌تمیم گماشته بود تا فروض اسلامی را بآنها یاد دهند و زکات و سایر حقوق را که اسلام برآنها واجب کرده است از آنها بگیرند و بمدینه فرستند، پس از رحلت رسول خدا (ص) بعضی از آنها اطاعت و وفا داری خودرا نسبت بحکومت مرکزی مدینه اظهارکرده وزکات‌را برای خلیفه مسلمین فرستادند ولی‌مالك‌بن‌نویره ازآن‌کسانی بود که‌از فرستادن‌زکات‌خودداری کرد و تامدتی درمیان این امراو برسر فرستادن زکات یا نفرستادن آن گفتگو بود اما در اینوقت زنی‌که موسوم بسجاح بود و ادعای پیغمبری میکرد ازسوی جزیره بربنی‌تمیم واردشد این زن دختر حارث نامی بود که از تغلب بودلی اصلا ازبنی‌یربوع و تمیمی‌بوداین‌زن پس‌ازدعوی پیغمبر جمعی‌باوایمان‌آوردند وادباسپاهی‌ازپیروان خودمتوجه جنك با ابی‌بکر شد و چون به بنی‌تمیم رسید مالك‌بن نویره را به پیروی و اتحاد با خود دعوت کرد و او نیز دعوتش را اجابت کرد اما سجاح را از حمله بردن باببی‌بکر باز داشت و وادار نمود به‌گروهی از بنی‌تمیم که باأو مخالف‌بودند حمله برد، اماعاقبت دراینجا کاری از پیش‌نبرد ومصمم رفتن‌بسوی‌یمامه و جنك با مسیلمه شد و در آنجا مسیلمه با نیرنك براو چیره شد و با

هم ازدواج کردند و امر پیغمبری‌را میان خود مشترك ساختند ومسیلمه در عوض مهر نماز صبح را از پیروان سجاح ساقط نمود بالاخره سجاح با کمال رسوائی متوجه جزیره شد .

درهمین اوقات خالد از کار طلیحه‌اسدی فارغ‌شده ومتوجه مالك بن نویره گردید و بنی تمیم چون از آمدن او با سپاه آگاه شدند متفرق گردیدند و بیشتر آنها اظهار اطاعت کرده و زکات خودرا فرستادند ،

اماخالد نخواست بدین آسانی و دست‌تهی ازبنی‌تمیم برگردد بنابر این عده‌ای از سپاه را مأمور حملهٔ باطراف کرد و اینها مالك‌را باجمعی دیگر دستگیر کرده نزد خالد آوردند خالد اول امر بباز داشتن آنها کرد و بعد فرمان کشتن آنها را داد و گویند سر مالك را بجای سنگ اجاق بکار بردند و دود از لای موی انبوه او خارج میشد خالد در همان شب زن مالك را که از زنان زیبای عرب بود تصرف نمود و بزنی‌خود درآورد و بااو همبستر شد ، این رفتار درنظر برخی متدینین که ابوقتاده‌ازآنها بود خیلی زشت‌آمد مخصوصا برخی مدعی شدند مالك‌بن نویره وسایرین چون‌صدای اذان‌سپاه‌خالدراشنیدند آنها نیزازان‌دادندبنابراین‌بموجب‌نص بخشنامه ابی‌بکر ازکشتن ایمن شدند و اظهار اسلام نمودند پس کشتن آنها برخلاف دستور خلیفه صورت گرفته وخالد زن یکنفر مسلمانی‌را در ایام عده تصرف نموده واین عمل کاملا برخلاف قوانین اسلامی است ، زیرا اسلام گرفتن عده را برزن شوهر مرده واجب کرده است ، پس از این پیش‌آمد ابوقتاده ازسپاه خالد جداشده متوجه مدینه گردید وتفصیل را به‌ابی‌بکر و بزرگان صحابه گفت . اما ابوبکر از حرکت ابی قتاده عصبانی شد و اورا از رها کردن سپاه که در حکم نافرمانی و سرزدن از

فرمانهای ارتش است ملامت نمود ولی عده‌ای از صحابه که عمر در رأس آنها بود عمل خالد را سخت انتقاد کردند و آنرا مخالف اسلام و فرمان خلیفه دانستند وعمر اصرار کرد که خالد باید مجازات شود وببازماندگان و خاندان مالك بن نویره تسلیم شود تا آنها او را بجای مالك بکشند و اگر مایل شدند ببخشند ولی ابوبکر جداً از سردار خود که فاتح میدان جنگ باطلیحه اسدی و بنی تمیم و مسیلمه بود طرفداری کرد و در مقام دفاع برآمد و بعمر گفت: فرض کن که خالد تأویلی درمسئله کرده و بخطا رفته‌است، بیش ازاین او را دنبال مکن و زبان خودرا درحق او دراز مکن، وبعضی از تواریخ گوید مخالفت مالك از راه طرفداری با علی بن ابیطالب (ع) بود زیرا پیغمبر (ص) اورا باطاعت علی خوانده بودواو ازحق طرفداری میکرد و خلافت را حق علی میدانست [1].

آنگاه ابوبکر دیه و خونبهای مالك را برای بازماندگانش فرستاد از اظهار ابی‌بکر نیز معلوم میشودکه خالد را بری نمیدانست وفقط برای تبرئهٔ او بعمر میگوید فرض کن درتاویل اشتباه کرده باشد و بزرگترین دلیل ما بر بری نبودن ساحت خالد در نزد ابی‌بکر اینست که دیهٔ مالك را داده است واگر او معتقد بود که مالك مستحق قتل بوده است دیهٔ او را از خود یا از بیت المال مسلمین نمیداد، مورخین معاصر میگویند ابوبکر دربارهٔ عموم سرداران خود متعصب بود ودر حق آنها قولی قبول نمیکرد و آنوقت سیاست اورا تحسین کرده و باسیاست دول استعماری امروز مقایسه‌میکنند. البته‌مانمیتوانیم ازنظر ابی‌بکر آگاه شویم‌مخصوصاً که تاریخ بتدین و تمسك او باوامر دیانت اقرار میکند اما میتوانیم باین

---

(۱) الفرق الاسلامیه

مورخین بگوئیم که این مقایسه غلط است و زمین تا آسمان تفاوت میان حکومت ابی‌بکر و دول استعماری امروزی دارد، زیرا اگر قایل شویم که حکومت خلفاء راشدین عموماً وابی‌بکر خصوصاً دینی بوده است باید تفاوت زیادی میان آن و این حکومتهای دنیوی گذاریم، کسیکه حاضر نشود سرداریرا که پیغمبر (ص) معین نمود است پس از او تغییر دهدو کسیکه از بزغاله‌ای که حق مسلمین و بیت المال است نگذرد سیاستش ابداً طرف نسبت با سیاست دول استعماری نیست مگر آنکه قائل شوند حکومت آنروزی دینی نبوده است،

پس اگر ابوبکر از سرداران خود طرفداری میکرده است برای احتیاج مبرمی بوده است که بآنها داشته مخصوصاً خالدبن ولیدکه حقیقة گل سر سبد خلافت ابی‌بکر است و درحقیقت استقامت خلافت او و تثبیت مقامش درجزیرةالعرب مرهون شمشیراین سرداراست پس طرفداری ودفاع خلیفه‌ازاوبیشتردارای جنبهٔ حقشناسی‌است نه‌سیاست‌استعماری .

این یازده سپاه که برای سرکوبی شورشیان گسیل شدند همه از عهدهٔ انجام مأموریتاخود بر آمدند و باکمك ویاری همدیگرریشهٔ شورش را قلع وقمع نمودند و باز یکبار دیگر صنعاء ویمامه وعمان‌ونجد و سرحدات شام مطیع اسلام شد و لوای توحید در سراسر شبه جزیرهٔ عربستان باهتزاز درآمد، پس در حقیقت میتوان‌گفت‌که در زمان ابی‌بکر یکبار دیگر مجاهدین اسلام سراسر عربستان را فتح کرده اند، اما این فتح‌برای‌حکومت مدینه خیلی‌گران تمام‌شدزیرادر این جنگها وخصوصاً درجنگهای یمامه عدهٔ زیادی از مهاجرین وانصار وکسانیکه قرآنرا حفظ داشتندکشته شده اند و مردان با سابقه‌ای ازمیان رفته‌اند، امادرعوض

این جنگها که تقریباً تمام شبه جزیره میدان آنها بود اعراب را بیش از پیش بجنگ ومیدان داری آشنا کرده‌است ودرحقیقت تا مدتی‌سراسر این سرزمین میدان عملیات سختی بوده و برای عموم قبایل عرب بمنزلهٔ آزمایشهای جنگی بشمار رفته است و همین آزمایشها بعداً بکار سپاههای اسلامی خورده است که متوجه فتح کشورهای مجاور عربستان شده‌اند، و درهمین جنگها است که عده‌ای سردار و فرماندهٔ لایق در میان سپاه اسلام پرورش یافت که بعدها توانستند در میدانهای جنگ با سپاه هـای منظم و آزموده برابری کنند .

فتوحات اسلامی

ابوبکر و شالدهٔ امپراطوری اسلامی

از پیغمبر(ص) در دوران زندگی اعمال و اقوالی سرزده و شنیده شده است که میتوان آنها را پایهٔ اساسی فتوحات اسلامی دانست، بارها فرموده بود که برای عموم مردم روی زمین فرستاده شده و دین اسلام عالمگیر است و باید تمام ملل تابع این دین باشند، قرآن کریم نیز در جاهای زیادی فرمودهٔ پیغمبر(ص) را تأیید کرده است. پس مسلمین دین اسلامی را دین همگانی میدانستند و معتقد بودند که فرمودهٔ خدا و پیغمبر(ص) عملی خواهد شد، از بعضی اقوال حضرت نیز توسعهٔ فتوحات اسلامی فهمیده میشد چه یکبار فرمود: (زمین برای من جمع شد و پستی و بلندی آن هموار گردید تا شرق وغرب آنرا دیدم و قلمرو فرمانروائی امت من بهمان اندازه‌که دیده‌ام خواهد رسید) یکبار دیگر درموقعی که مسلمین براهنمائی سلمان فارسی مشغول ساختن خندقی دور مدینه بودند تا قبایل مهاجم را از ورود بشهر باز دارند[1]. حضرت رسول نیز با آنها همراهی میکرد ودراثنای کلنگ زدن بزمین کلنگ مصادف با سنگی شده و برقی از آن جهید و سه بار تکرار شد. سلمان آنرا دیده اظهار تعجب کرد حضرت از او پرسید آیا تو هم این برق را دیدی؟ بخدا هر کدام از اینها نشانهٔ کشوری است که بدست امت من گشاده خواهد شد[2].

---

(۱) در واقعهٔ احزاب یا خندق بود

(۲) اشاره بسه کشور ایران — شام — مصر

این گفتارها را کردار نیز تأیید کرده است زیرا دراواخر سال ششم و یا اوایل سال هفتم هجرت پس از آنکه قرارداد حدیبیه درماه ذیحجهٔ سال ششم باقریش بسته شد حضرت رسول(ص) از گرفتاری با آنها فراغتی حاصل کرد و برای نشر دعوت وقتی بدست آورده بپادشاهان و فرمانروایان بزرگ آن دوره نامه‌ها نوشت و آنها را دعوت باسلام نمود ، و بدیهی است تا خودرا از جانب خداوند مأمور اینکار نمیدانست اقدام نمینمود ، گذشته از این در سال نهم هجری خود اقدام بحمله‌ای برعلیه روم کرده و این حملهٔ معروف بغزوهٔ بتوك است .

پس از تمام این گفتارها وکردارهای حضرت رسول(ص) مسلمین نتیجه میگرفتند که باید در راه انتشار اسلام و وارد نمودن سایر ملل در آن ، جنگ وجهاد کنند ، اما عمر صاحب رسالت (ص) وفا نکرد که این وظیفه را انجام دهد وپس از او ظهور اختلاف اولا در میان مهاجرین و انصار و ثانیاً بین طرفداران خلافت انتخابی و بنی‌هاشم و ثالثاً ارتداد قبایل عرب وبروز جنگهای داخلی تا مدتی مانع بود که خلیفه وجانشین او توجهی بنشر اسلام درخارج از جزیرةالعرب نماید ونقشهٔ پیغمبر(ص) را بموقع اجرا گذارد ، اما پس از آنکه جنگهای ردّه بفتح و فیروزی سپاه‌های اسلام بپایان رسید ، و حکومت مدینه مقام سیاسی و دینی خود را مستحکم کرد اولین چیزیکه بنظر ابوبکر رسید مسئلهٔ فتوحات خارجی بود .

حمله بطرف مشرق : شکی نیست که فکر ابی‌بکر بگفتار و رفتار پیغمبر(ص)در بارهٔ عالمگیرشدن اسلام در عالم متأثر بود وقطعاً همواره در آن در فکر بود اما تقریباً تا یکسال نمیتوانست اقدامی در اینخصوص

نماید زیرا چنانکه دیدیم جزیرةالعرب سراسر شوریده واز اسلام برگشته بود اما پس از آنکه این سرزمین دوباره گشوده شد و بحوزهٔ اسلام برگشت چندعامل بزرگ ابابکررا وادار نمود نظری بخارج جزیرةالعرب انداخته و سپاه اسلامرا برای فتح کشورهای مجاور بفرستد.

اول آنکه او میدانست اگر عرب سرگرم و مشغول نباشند هیچ دور نیست که باز بخیال افتاده و بشورند وهمان اشکالات که در جنگهای رده روی داده بود تجدید شود بنابراین خواست با تهیه نمودن دشمنان مشترکی برای مسلمین همه را در زیریك پرچم گردآورده وآنها را متحد سازد زیرا حمیت عربی دربرابر دشمن خارجی آنها را وادار باتحادمینماید.

دوم آنکه اگر فتحی روی دهداعراب ازغنائمی که بدست میآورند سیر خواهند شد ودیگر درفکر غارت همدیگر نخواهند افتاد.

سوم آنکه با این اقدام فرض واجبی را که جهاد باشد انجام داده ودر انتشار اسلام وتوسعهٔ دائرهٔ نفوذ وقدرت این دین افزوده است.

چهارم اطلاعی بودکه از ضعف و اغتشاش امور و أوضاع داخلی کشورهای مجاور داشت واورابراقدام گستاخ مینمود. این اطلاع راالمثنی بن حارثه شیبانی وسویدبن قطبة عجلی باو دادند و این دو نفر از اوضاع شهرستانهای غربی ایران اطلاع داشتند زیراهردو برحسب عادت جاهلیت بران اطراف حمله میبردنداولی بر حدود حیره و دومی بر اطراف ابله حمله میبرند.

اینها بابی بکر نوشتند که اوضاع داخلی ایران چون سابق نیست و میتوان از این موقع استفاده نمود بنابراین ابوبکر عزم نمود فکرخود را بموقع اجرا گذارد، اتفاقاً درهمانوقت خالدبن ولید از جنگهای بنی

حنیفه و مسیلمه فارغ شده‌بود بنابراین نامه‌ای ازخلیفه دریمامه باورسید که فرمان حمله براطراف ابله و بین‌النهرین را باو میداد ودر همانوقت فرمان دیگری بعیاض بن غنم صادر شد که حمله بشمال بین‌النهرین ببرد بنابراین نقشه ابوبکر این بود که عراق را از طرف شمال و جنوب مورد حمله قرار دهد، اما این نواحی در آنوقت بدست ایرانیان و عمال آنها اداره میشد و این کشور باتمام ضعفی‌که داشت قویترین کشور های آنروز جهان بود و در دلهای عرب هیبت و عظمت بی پایانی داشت قرنها قبایل زیادی از عرب تابع و باج گذار این دولت بودند و ورود آنها به یمن نامشانرا در جزیرة العرب نیز منتشر کرده بود علاوه بر این عدهٔ زیادی از عرب‌که پیشهٔ بازرگانی داشت بایران آمده و عظمت آنرا مشاهده کرده بودند، و بدیهی است که همیشه بفکر آنها بود و قطعاً دخالت تامی در زندگانی آن قوم داشتند بهمین جهت مشاهده میشود که قرآن کریم از جنگهای‌ایران باروم بحث میکند ووعده میدهد که پس از این رومیان بر ایرانیان غالب خواهند شد،

باری این سوابق خلیفه را وادار میکرد باحتیاط قدم بردارد و مسلمین را یکدفعه بمیدان جنگ‌چنین دولتی‌قوی نفرستد وبرای اولین دفعه کسانی را باین میدان گسیل دارد که اطمینان کامل بوفا داری آنها داشته باشد تا مبادا بر علیه او با دشمن یکدست شوند بهمین جهت است می‌بینیم بسرداران خود سفارش و تاکید میکنند کسانی‌را باخود ببرندکه داوطلبانه حاضر برای این سفر باشند هیچ، کس‌را مجبورنکنند ودعوت ننمایند وازاهل رده کسی‌را درسپاه‌خود نپذیرند، درحقیقت میتوان‌گفت برای قدم اول خواسته است یك‌سپاه آزمایشی برای این‌جبهه بفرستد، تا

چون نتیجه‌ای بدست آید مطابق آن اقدام نماید. دیگر آنکه ابوبکر برای این جنگ بهترین سرداران خود را که خالدبن ولید باشد اختیار کرده است، و ما میدانیم که خالد درجنگهای رده خدمات شایانی کرده ودر این جنگ نیز از خود اطلاع وسیعی در سپاه کشی و جنك ابراز نموده و در تمام این جنگها پشت گرمی زیادی بشجاعت خود داشته وسپاهش نیز درتمام مراحل اورا برای خود بهترین سرمشق نموده است.

باری خالد در محرم سال ۱۲ هجری متوجهٔ فتح عراق شده و تا صفر سال ۱۳ که تقریباً یکسال ودوماه میشود در این جبهه بوده‌است و در این مدت حوضه رود فرات را فتح کرده و حیره را که در آنوقت پایتخت عراق بودبتصرف آورده‌است علاوه براین چون دید عیاض‌بن‌غنم که مأمور حمله بشمال عراق بودکاری از پیش نبرد متوجه آنطرف شده و در دومةالجندل باو پیوسته و اورا بردشمن یاری‌کرده و در اینجاسپاه مسلمین بفیروزی کامل نایل شده است و باین ترتیب از حدود ابله تا فراض که در حدود شام است بدست مسلمین افتاده است.

از این جنگها مسلمین غنایم‌زیادی بدست‌آورده اند واز هرغنیمتی یك پنجم آن برای خلیفه بمدینه فرستاده شده است، والبته بدست‌آمدن این غنایم در عرب خیلی تأثیر داشته و مردم مدینه که دیدند همه روز از جبههٔ جنگ مال و نقدینه وغیره وارد میشود بیشتر مایل بشرکت در این جنگها شدند و داوطلب زیاد شد وعرب از هرحیث بنوائی رسیدند، وپس از آن فقر وبی‌چیزی دارای چیزی شدند.

تا آنوقت درآمد بیت‌المال منحصر بصد قاتی بودکه از اعراب‌مسلمان گرفته میشد واین یك‌مقدار قابل توجهی نبوداما فتح عراق اموال‌زیادی

بمسلمین رسانید و افراد سپاه و سایرین را مستغنی کرد مثلا دریکی از جنگها که معروف به (وقعه‌الیس) است بهر سواری هزار و پانصد درم رسیده است واین مبلغ برای یك‌سوارعرب خیلی بوده است زیرا بعضی از اینها عددی بیشتر از هزار نمیدانسته اند ،

مالیات گزیت نیز درنظرآنها بمبلغ قابل توجهی رسید ، مثلاخالد بامردم حیره باین شرط صلح کردکه سالی صد و نود هزار درم بپردازند وصلو بابن نسطونا صلح را بشرط پرداختن سالی ده هزار دینار منعقد نمود ، و بعضی از دهگانان که پیشرفتهای خالد را دیدند حاضر شدند با او پیمانی ببندند ودر سال یك‌ملیون وبقولی دوملیون درم باوبدهند .

اینها غیر از اموالی بود که سپاه اسلام بدست میآورد و پس از وضع خمس بقیه میان آنها قسمت میشد و بدیهی بود این اموال اعرابرا بطمع میانداخت وبهمین جهت است می‌بینیم روزبروز سپاه‌های اسلامی که متوجه کشور ایران و شام شده زیادتر میشود و بر عدهٔ افرادشان افزوده میگردد .

درسال سیزده‌هجری خالد بامر خلیفه متوجه شام‌شده است زیرا جنگهای مسلمین بارومیان شروع شده بود و وجود خالد درآنجا لازم بود بنابراین برحسب امر خلیفه درصفر آن سال متوجه شام‌شد والمثنی بن حارثة را درعراق بجای خود باقی گذارد .

امر خلیفه این بودکه خالد باعده‌ای از سپاه بشام رود ودریرموك بسپاه مسلمین ملحق شود و گویا احضار او برای این بود که فرماندهی کل سپاه شام باو واگذار شده چنانکه شد واین مقام را خالد براثر جانفشانیها و شجاعتهائی که در جنگهای رده و عراق از خود بروزداده

بود احراز کرد و براثر این اقدامات بزرگترین سردار دوره ابوبکر و محل اعتمادو ثوق وکامل او بود اما چنانکه خواهیم درزمان عمراین مقام را از دست داد .

باری خالد بایستی پس از این فرمان در کوتاه ترین وقتی خودرا بشام برساند زیرااو پیش خود تصور میکرد تا کارشام مشکل نشده خلیفه اورا نخواسته است پس هرچه زودتر بایستی خودرا بسپاه مامور حملهٔ بشام برساند ، راههای معمولی که از عراق بشام میرفت همه دور بود و راه نزدیك فقط راهی بود که علاوه برسختی آب درآن یافت نمیشد ، اما خالد تصمیم گرفت باسپاه خود که بعدها معروف به(جیش الزحف) شده است از این راه خودرا بشام برساند و برای تدارك آب امرداد تاشترانرا مدتی تشنه نگاهداشتند آنگاه آنهارا آب دادند وچون سیرآب شدند امر نمود دهان آنهارا بستند ، ودر راه هر وقت احتیاج بآب می یافتند ازآن شتران میکشتند واز آبی که درشکم آنها بود استفاده میکردند ، بااین ترتیب خالد خودرا درمدت پنج روز بشام رساند و با ورود او حملات شدید و فتوحات شروع گردید .

حملهٔ بطرف شمال : میتوان گفت عملیات جنگی مسلمین درجبهه شمال خیلی زودتر ازعملیات آنها درجبههٔ شرق بود وحتی میتوان ابتدای آنرا از زمان پیغمبر (ص) دانست زیرا درحقیقت درجنگهای تبوك وموته و بعد از او در سپاهی که بسرداری اسامه بود کمابیش با رومیان تماس پیدا کرده بودند ، و بهرحال رومیان از جنبش عربستان و مطامع عرب کاملا آگاه شده و میدانستند خواه و نخواه روزی خواهد آمدکه با این ملت تازه‌نفس روبرو شوند ، اما ظاهراً این‌جنگها برای کشور ستانی‌نبود

و غالباً برای سرکوبی اعراب اطراف شام صورت میگرفت چنانکه دیدیم سپاه اسامه برای گوش‌مالی قبایل قضاعه مأمور شده بود ' پس رفتن سپاه اسلامی برای کشورگشائی درزمان ابی‌بکر بوده و پس‌از شروع‌جنگ درجبههٔ شرقی است وگویا علت تأخیر جنگ دراین جبهه برای این‌بود که اولا خلیفه خود را قادر نمیدید در آن واحد با دو دولت قوی روبرو شود و ثانیاً منتظربود نتیجهٔ اقدامات سپاه خودرا درجبهه شرق‌مشاهده کند تااگر پیشرفتی حاصل‌شد ونایل‌به‌فیروزیهائی‌شدند بالطبع مسلمین درجنگ با کشورهای زورمند جری‌شده و داوطلبانه وارد سپاه‌خواهند شد وآنوقت شروع جنگ‌باروم اشکالی‌ندارد ' بهرحال‌محقق است‌که‌شروع عملیات درجبههٔ شمال ازاواخر سال دوازدهم هجرت بوده است واولین سرکرده ایکه متوجه آنطرف شده است خالد بن سعید است ' اما این سرداررا خلیفه برای جنگ نفرستاد بلکه ازهمان سردارانی بودکه‌برای قلع و قمع اهل رده برای اطراف شام معین شد و خلیفه باو امر کرد در تیماء منزل کند و جز با کسانی که بااو سر جنگ دارند نبرد نکند فقط اعراب اطراف را جلب نماید و باخود متحدکند وهمچنان درآنجا باشد که دستور خلیفه باو برسد.

خالد نیز باین دستور عمل کرد و پس از چندی از اعرابی که باو پیوسته بودند سپاه بزرگی برایش تهیه شد ' وچون رومیان این قوه را درحدود شام دیدند بر خود لازم دانستند آنرا دفع کنند و نگذارند بیش از این قوی شود ' زیرا گفته شدکه اینها پیش‌بینی کرده بودندکه روزی خواه و نخواه باسپاه عرب روبرو خواهند شد '

وقتی خالدبن سعید ازقصد رومیان آگاه‌شد چون ازطرفی‌نیروی

او قابل مقایسه با نیروی دشمن نبود و از طرفی اجازه جنگ نداشت جریانرا بخلیفه گزارش نمود و ابوبکر نیز گویا موقع را برای شروع عملیات جنگی درجبههٔ شمال مناسب دید زیرا فتوحات خالد درشرق اورا بیش از پیش امیدوار کرده بود ، مسلمین نیز از غنائمی که بدست مجاهدین آنها افتاده بود بشوق آمده وهمه روزه عدهٔ زیادی داوطلبانه آمادهٔ رفتن بجهاد میشدند ، از طرف داخله نیز ابوبکر کاملا مطمئن شده بود زیرا در اینمدت آرامش در سراسر عربستان حکمفرما بود و همه متمایل شده بودند با حکومت مدینه در این فتوحات شرکت کنند تا بهرهٔ خودرا از آنهمه غنایم ببرند ، پس از هرجهت صلاح در شروع جنگ با رومیان بود ولی حملهٔ بشام و فلسطین بالطبع از شدت حملات جبههٔ شرق میکاست و این امر در نظر مسلمین چندان اهمیتی نداشت زیرا نقشهٔ ابی بکر که عبارت از تصرف حوضه فرات وفتح عراق بود عملی شده بود ،

بنا براین خلیفه در اواخر سال دوازدهم هجرت چهار سپاه بسر کردگی چهار نفر که عبارت از ابو عبیدهٔ جراح و یزیدبن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه و عمرو بن العاص باشند روانه شام نمود و هریك را مأمور فتح قسمتی از شام و فلسطین نمود و گفت هرکس برآن قسمتی که عهده‌دار فتح آن است فرماندار و حاکم خواهد بود ، بنابراین بر حسب دستور او یزیدبن ابی سفیان متوجه دمشق شد و عمر و عاص بفلسطین روی آورد و شرحبیل متوجه اردن گردید و ابوعبیده برحسب فرمان برای فتح حمص رفت ، اما برخی ازمورخین میگویند ابوعبیده چندماه بعدازاین سه سپاه حرکت کرده است .

عدهٔ هریك از این سپاه ها را از سه الی هفت هزار دانسته اند

و مخصوصاً طبری میگوید با هریك از این سرداران هفتهزار تن مجاهد بوده است ، اما بلاذری وسایرین شماره سپاه هرکدام را سه هزار دانسته‌اند و جمع میان این دو روایت ممکن است زیرا میشود گفت شماره هر سپاهی درهنگام حرکت سه هزار بود و بعدها براثر کمکهائی که خلیفه فرستاده شماره بهفتهزار رسیده است و این توجیه خیلی معقول است زیرا عادت ابوبکر براین بود که برای سرداران خود پی‌درپی کمك میفرستاد و عادة باید چنین باشد زیرا مجاهدین ازهرقبیله دسته‌دسته و یکی پس‌ازدیگری بمدینه میرسیدند و در خواست رفتن بجهاد میکردند و ابوبکر آنها را معطل نمیکرد بلکه برحسب اقتضا بهر کدام از این دسته‌ها دستور میداد بیکی از سرداران خود درشام ملحق شود ، فقط گاهی که میدید عده داوطلبان کم است آنهارا امر بتوقیف میکرد تاچون عدهٔ دیگری رسیدند همه با هم روانه شوند بنابراین میتوان گفت طبری شماره ای را ذکر کرده است که کمکهای متواتر را نیز شامل است و دیگران شماره سپاه‌را هنگام حرکت از مدینه بقلم آورده اند .

بعضی‌از مورخین سپاه‌اسلام‌را درشام سی‌وشش هزارتن دانسته‌اند وممکن‌است‌این آمارشامل سپاه‌خالدکه ازعراق آمده نیز باشد ،

بهر حال وقتی هراکلیوس از ورود سپاه اسلام بحدود شام آگاه شد درصدد دفع آنها برآمد و چون‌دانسته بودکه چهارسپاه مستقل متوجه شام شده است خواست باهرکدام جداگانه جنگ کند و برای او میسر بود برای جنگ باهریك از این سپاه‌ها چندین برابر آن سپاه بفرستد ، در آنوقت رومیان نیروی مهمی در سوریه داشتند خصوصاً که تازه از جنگ باایران فراغت‌حاصل‌کرده بودند وازطرف آن دولت‌نگرانی نداشتند

و میتوانستند تمام نیروهای شام و فلسطین و اردن را بر علیه مسلمین بکار برند.

قبل‌از هرچیز بایددانست که سپاه‌اسلام درشامات مواجه‌با مقاومت بسیار شدیدی از رومیان شده و حتی‌خالدبن ولید دراینجا بیش‌ازعراق رنج دیده است والبته این‌امر علتی داشته است ، باید دانست که شامات وسوریه وآسیای‌صغیر نظر باینکه همیشه‌مورد حملهٔ‌ایرانیان بودنیروهای مهمی درآنجا همیشه آماده بود و رومیان لژیونهای بزرگی درآنجا داشتند زیرا در حقیقت شامات بزرگترین و مهمترین سرحد های امپراطوری روم بشمار میرفت و بایستی همواره رومیان درآنجا قوائی داشته‌باشند ، و همین نیروها بودکه یکمرتبه برای جنگ بااعراب مسلمان بحرکت‌آمد ، اما درعراق کار برعکس بود مخصوصاً درنواحی جنوبی که مجاور بصره و خلیج فارس است ایرانیان لازم نمیدانستند پادگان سنگینی نگاهداری کنند درخود بین‌النهرین نیز چنین بودند زیرا رومیان عادةً همیشه‌از طرف شمال بین‌النهرین و حدود ارمنستان حمله میبردند وایرانیان تمام نیروی خودرا درآن سرحدها تمرکز میدادند امادا خله عراق‌را منادره و سایرین‌نگهداری میکردند وایران نیروی خیلی مختصری درآنجاداشت بعلاوه در اول امر ایرانیان خیلی باچشم حقارت باعراب مینگریستند و دفع آنهارا بمرزبانان واگذارکرده بودند وآنها بیشتراز اعراب تابع دولت شاهنشاهی استمداد میکردند بهمین جهت خالد و سپاهش در اینجا با مقاومت شدیدی مصادف نشده است وشاید بزرگترین جنگها که چندین روز طول کشیده و پس‌از وفات‌ابی‌بکر واقعشده‌است جنگ قادسیه باشد که ایرانیان برای‌جنگ‌با مسلمین‌سپاه‌کشی منظمی کرده‌اند و‌بهمین‌جهت

سخت‌ترین جنگها بوده و چندین روز طول کشیده است .

باری هراکلیوس صلاح‌را دراین‌دیدکه باسرداران مسلمین‌بجنگد و هرکدام از آنهارا جداگانه مشغول کند ، اما سرداران اسلام خطر را دریافته ودر صدد چاره جوئی برآمده و بعمرو عاص نوشته ازاومشورت کرده اند ، عمرو صلاح را دراجتماع و اتحاد دانسته است وبعدخلیفه نیز مطابق رأی او رأی داده است پس چهار سردار اسلامی سپاه خودرا بهمدیگر ملحق کردند و چون از خلیفه مدد خواسته بودند برای‌خالد نوشته شدکه متوجه شام شده و بامجاهدین اسلامی تشریك مساعی‌نماید او نیز با عده‌ای که مورخین شماره‌اش راتاده‌هزاردانسته اند متوجه شام شده ودر یرموك بآنها پیوسته است ،

در زمان ابی‌بکر جنگهای چندی میان رومیان و سپاه مسلمین واقعشده است ولی مهمتر از همه که میتوان آنرا میدان قاطع تصور کرد جنگ یرموك است که خالد درآن شرکت داشته وعهده‌دار فرماندهی کل سپاه بوده است ، مسلمین و رومیان هر دو باین جنگ اهمیت داده اند خاور شناسان و مستشرقین امروز نیز آنرا مهم میدانند ، و در حقیقت میتوان گفت این جنگ کلید فتح شام را بدست مسلمین داده است و رومیان ملتفت شده‌اند باحریف پرزوری روبرو شده‌اند ، تمام وقایع این جنگ شایان دقت‌است ، وچون بزرگترین جنگی‌است که درزمان‌خلیفه اول واقع شده سزاوار است مختصری ازتفاصیل آنرا ذکر کرد وشجاعت و تهور و از خود گذشتگی مجاهدین مسلمین و اعتماد آنهارا بفیروزی مشاهده کرد و دید چگونه باعده واستعدادکم اقدام بجنگ بابزرگترین سپاه عالم کرده اند ، در این جنگ یگانگی سرداران اسلامی و اهمیت

ندادن بجاه و مقام بخوبی مشهود است و عملیات آنها ثابت میکند جز جهاد در راه خدا منظوری نداشته اند ، و با آنکه خالد بن ولید سمتی بر آنها نداشته است چون صلاح مسلمین اقتضا میکرد او را بسمت فرماندهی کل سپاه معین کرده اند : اینك شرح واقعه :

واقعهٔ یرموك : میان مورخین اسلامی قدیم و مورخین غربی امروزه در خصوص واقعهٔ یرموك اختلاف هست زیرا دستهٔ دوم مدعیند که واقعهٔ یرموك در سال ۱۵ هجری و در زمان خلافت عمر روی داده است و جنگی که در زمان ابی بکر بود و مورخین نام آنرا یرموك نهاده اند واقعهٔ اجنادین است و اشتباه از اینجا حاصل شده است که اجنادین در نزدیکی یرموك و یا رود یرموك است ، و بعضی از این مورخین قائل بتفصیل شده و جمع بین اقوال مورخین غرب و شرق را لازم دانسته و گفته اند : دو واقعه بوده است اولی که در زمان ابی بکر بود اجنادین است و بواسطهٔ نزدیکی برود یرموك یا یرموث نام آن محل را گرفته است ، اما چون جمیع مورخین اسلامی از قدیم این واقعه را یرموك نامیده‌اند ما نیز از روایات شرقی متابعت کرده و باین نام ذکرش مینمائیم و با وجود این روایت غربی از روی مدارکی که متکی بآن است قابل توجه است .

یرموك در سر راه غور شام واقعشده و رودی است که در اردن میریزد و در اینجا یکی از بزرگترین جنگهای میان مسلمین و رومیان واقع گردیده است و در همین جنگ خالد از عراق بکمك شام شتافته و پس از آنکه در سر راه در فتح شهر بصری با سرداران اسلام همراهی کرد با آنها متوجهٔ یرموك شد و درآنجا بعمرو عاص پیوستند .

سپاه اسلام را در این جنگ در حدود سی و شش هزار تا چهل

هزار نوشته اند و طبری سپاه رومیان را دویست وچهل هزار مینویسند و شاید این عدد خالی از مبالغه نباشد ولی آنچه محقق است این است که سپاه روم چندین برابر سپاه اسلام بوده است گذشته از این استعداد رومیان با استعداد ناقص مسلمین طرف مقایسه نبوده‌است وگوئی سرداران اسلامی باین نواقص و برتری سپاه دشمن پی برده‌اند و خالد آنها را گرد آورده و یا خود برای مشورت گردآمده اند و درصدد طرح نقشهٔ منظمی برای جنگ سپاه کم خود یا آن سپاه انبوه برآمده‌اند ' بزرگترین نقصی را که خالد در سپاه اسلام دیده فقدان مقام فرماندهی کل است و گوئی معتقد بوده است اگر این پنج سپاه بفرمان یکنفر در آید مقاومت آنها در برابر رومیان شدید ترخواهد بود وجبران کمی آنهارا خواهدکرد ' بهمین جهت خطبه‌ای خوانده وبآنها پیشنهاد کرده‌است فرماندهی سپاه رامتحد کنند و برای اینکه همه از این مقام بهره مند شوند هر روز فرماندهی همگانی با یکی باشد و در آنروز که جنگ شروع میشد او را باین سمت معین نمایند .

پیشنهاد خالدبن ولیدکه کاملا بنفع و صرفهٔ اسلام بود پذیرفته‌شد ' مخصوصاً که عملیات درخشان او در جبههٔ شرق و پیشرفتهائی که نموده بود باویك مقام‌جنگی‌مهمی میداد بنابراین‌خالدفرماندهی سپاه‌را عهده‌دار شد وآنها را به ۳۸ گروه[۱] قسمت نمود و بقراریکه مورخین میگویند در آنروزخالد سپاه اسلام را طوری تعبیه نمودکه درمیان اعراب بی‌سابقه بود ' وشاید خالد این نوع تعبیه را در مدت توقف در عراق از ایرانیان آموخته باشد .

---

(۱) مورخین عرب(کردوس) نوشته اند و ما آنرا بگروه ترجمه کردیم

این جنگ، در تاریخ ۲۸ جمادی‌اولی سال ۱۳ هجرت واقعشده وجنگ خیلی‌سختی بوده است قبل ازشروع جنگ سپاه اسلام راتشویق کرده اند و وعده های خداوندی را بآنها یادآور شده اند و چون جنگ شروع شد نخست سپاه روم بر جناح چپ سپاه اسلام‌که عمرو عاص و شرحبیل‌بن حسنه در آن بودند حمله برد و آنرا از جای بر کنند اما جناح راست که بفرماندهی یزید بن ابی‌سفیان بود در برابر حملهٔ روم ایستادگی کرد، قلب نیزکه ابوعبیده جراح و خالد در آن بودند از جای خود تکان نخورد، جناح چپ مسلمین نیز براثر تشویق زنان بازگشت و با حمله متقابل که بر رومیان آورد آنها را بعقب راند و موضع از دست رفته را بازگرفت.

در اینوقت خالد فرمان حملهٔ همگانی داد و در این حمله‌سواره نظام رومیان شکست خورده از میدان روی برتافت، بنابراین خالدحمله را متوجهٔ پیاده نظام‌کرد وآنها نیز تاب ایستادگی نیاورده روی بفرارنهادند و عدهٔ زیادی از آنها در دره افتاده هلاك شدند، و طبری عدهٔ تلفات را یکصدو بیست‌هزار مینویسد ولی بدیهی است‌خالی ازاغراق نیست، بقرار معلوم جنگ تمام آنروز و آن شب ادامه داشته است ولی صبح سپاه رومی شکست قطعی خورده و خالد با فیروز مندی در سراپردهٔ فرماندهٔ سپاه روم بوده است، تلفات سپاه اسلام را در این جنگ سه‌هزار تن نوشته اند، و این آخرین جنگی است که در دورهٔ خلافت ابی بکر واقع شده.

بزرگترین ظاهره‌ایکه در این جنگ هست اتحاد و اتفاق آراء سرداران مسلمین است‌که ثابت کرده‌اند برای خود و با جاه طلبی ونام

و شهرت کار نکرده بلکه منظور خیلی عالیتر دارند که عبارت از تأیید اسلام و انتشار آن در عالم است بنابراین هیچ مقاومتی در تسلیم فرماندهی کل بیکنفر نکرده و برای آن مصلحت مقدس با طیب خاطر خود را بفرمان او در آوردند .

دیگر پایداری و صبر و بی باکی مسلمین است که در این جنگ ثابت شده‌است و برعالم مبرهن کرده‌اند شجاعت و بردباری در برابر دشمن خیلی از نواقص را جبران میکند و در حقیقت قول خالد را تصدیق کردند چه یکی گفت : رومیها چقدر زیاد و ماچه اندازه کم هستیم .

خالد گفت : برعکس رومیها چقدر کم و ما چقدر زیاد هستیم زیرا کمی که مقرون بفیروزی باشد خیلی زیاد است وبرعکس زیادی که مقرون بفیروزی باشد خیلی زیاد است و برعکس زیادی که مقرون بشکست و خواری باشد هیچ سودی ندارد ، این اظهار مینمایاند که خالد تا چه اندازه اطمینان بفیروزی داشته است وبرفرض اینکه تظاهر بوده است بازنتایج بسیار مطلوبی در روحیهٔ سپاه داشته است و امروز این گونه تبلیغات برای تقویت روحیهٔ سپاه در میان دول عالم بسیار معمول و متداول است ظاهرهٔ دیگر که در این جنگ عرض اندام میکنند خدمتی است که زنان عرب انجام داده‌اند و درحقیقت مسلمین در این فتح تاحد زیادی مرهون شهامت زنان میباشند زیرا در آنوقت که میسره سپاه شکست خورد زنان که در پشت سپاه و برفراز تپه‌ای بودند باستقبال مردان آمده بآنها گفتند اگر بازنگردید و دشمن را منکوب نکنید شما را بشوهری قبول نمیکنیم بعضی گویند این عمل درآنروز چندین بار تکرار شد وهربار زنان مردان را برسرغیرت میآورند و آنها را بمیدان جنگ بازمی‌فرستادند تا در دفعهٔ

آخر باعمود های خیمه آنها را برگرداندند بنابراین سپاه که زنان خودرا در میدان میدیدند برسر غیرت میآمدند زیرا معتقد بودند اگر فرار کنند ناموس آنها بدست رومیان خواهد افتاد . ازاین گذشته زنها در این سپاه حکم شیر و خورشید سرخ را داشتند ، بجنگجویان آب میدادند و برای آنها غذا تهیه میکردند وبه زخمیها رسیدگی میکردند و آنها را دلداری می داند .

اثرات این جنك همانقدر که برای مسلمین خوب بود برای رومیان نا مطلوب واقعشد ، گویند وقتی خبراین شکست بهرقل که در حمص بود رسید درشگفت ماند ، و راستی جای شگفتی است که سپاهی کم وبی‌بسیج بر سپاه منظم و معظمی که چند برابر او بود غالب شود و آنهمه تلفات سنگین باووارد آورد ، والبته‌شکی‌نیست که تاییدات خداوندی ووعده‌های رسول اکرم (ص) بهترین مایه تقویت این‌سپاه بوده‌است چه‌اینها فرقی میان فتح ومرگ نمیگذاردند و معتقد بودند غنیمت پس‌ازمرگ برای آنها کمتر از غنیمت فتح نیست بلکه بعضی از آنهـا از نرسیدن بشهادت دریغ میخوردند ، وبراستی این‌گونه تبلیغات برای‌هرسپاهی بهترین‌وسیله جانفشانی و فتح و فیروزی است .

فوت ابی بکر: بعضی مورخین‌مدعی‌هستندکه ابوبکربراثرخوردن زهر درگذشته است و مقصود عمدهٔ اینها این است که اورا شهید قلمداد کرده باشند اما این مدعا صحیح نیست [۱] و آنچه میان مورخین متفق علیه است این است که در اوائل ماه جمادی الاولی سال سیزده هجری تب کرد و مدت پانزده روز بستری شد ودر ۲۱ و بقولی ۲۲ همان ماه

---

(۱) دائرة المعارف اسلامي ماده (ابوبکر)

در گذشت، و برای اینکه پس از او امر خلافت باز مورد نزاع نشود خواست تا کسی را معین کند و بهمین منظور عثمان‌بن عفان‌را خواسته وصیت خودرا براو املاء کرد تابنویسد و باو گفت بنویس :

« بسم‌الله الرحمن‌الرحیم . این‌است عهد ابوبکربن قحافه‌بمسلمین اما بعد . . . »ولی‌نتوانست مطلب‌را تمام کند زیرا غش‌کرد وبقیهٔ‌مطلب‌را عثمان‌ازپیش‌خود بدین مضمون نوشت .(اما بعد پس‌ازخودعمربن‌خطاب‌را برشما گماشتم ودرخیرخواهی شمادریغ نکردم) باری‌این است عهدی که بموجب‌آن مسند خلافت را عمربن خطاب میبرد ، و اگر چنین باشد دراین بین عثمان نانی‌بعمر قرض‌داده است‌که بالاخره عمربن خطاب قدر آنرا دانسته‌است همچنانکه ابوبکر اززحمات عمر قدردانی کرد ، امابعضی از مورخین مدعیندکه چون‌ابوبکر بهوش‌آمد ازعثمان پرسید چه‌نوشتی ؟ و چون عثمان تعیین عمررا بخلافت براو خواند از خرسندی تکبیرگفت و از عثمان خشنود گردیده گفت ترسیدی درهمان حال غش در گذرم‌و مسلمین بی‌سرپرست باشند ؟ عثمان‌گفت آری ، ازاینجا نیز معلوم‌میشود که نام عمررا عثمان از پیش‌خود نوشته و بعداً ابوبکر تصویب کرده است اما روایت دیگری هست‌که میگوید پیش از وقت ابوبکر از بعضی‌صحابهٔ بزرگ مانند عبدالرحمن عوف و عثمان و دیگران درباره عمربن‌خطاب استمزاج کرده‌است وآنهااورا ستوده اند ، اما عقیده‌ورأی مشهورهمانست که میگوید :

ابوبکر درزمان حیات خود اورا بجانشینی برقرار نموده است و آنچه از خطبه شقشقیه علی‌بن ابی‌طالب (ع) مستفاد میشود همین است ، بعضی از مورخین این انتخاب را توجیه کرده میگویند شکی نیست

که پس از ابوبکر کسی مستحق‌تر از علی (ع) و عمر بمقام خلافت نبود ولی اولی حق صرف بود وازجاده راست وحق برنمیگشت اگرچه‌عقباتی درراه باشدواین روش خالی ازشدت و سختی نمیشد اماعمر با آنکه تابع طریقه حق‌بود باز برای پیشرفت کارخود قابل بمدارا بود، علاوه براین میگویند درآنوقت موقع اسلام خطرناکتراز موقعی‌بود که رسول‌خدا(ص) رحلت فرمود زیرا دراین موقع سپاه های اسلامی در سر زمینهای دو حکومت قوی‌مشغول بیشرفت بودند واگرخلیفه بدون تعیین خلفی چشم می‌بست بیم‌آن میرفت که آشوب تجدیدشود وبسپاهیان اسلام سرایت کند وموجب ضعف موقع‌آنها شود ویابرای تعیین سرنوشت خلافت بازگردند ودر اینصورت سپاه دشمن از تعاقب آنها باز نمی‌ایستاد واین امر عواقب خیلی وخیمی داشت بهمین‌جهت ابوبکر خواست تاآنها را در برابر امر انجام یافته‌ای قرار دهد، اما عدم انتخاب علی‌بن ابی‌طالب (ع) برای این بود که ابوبکر مخالف باخلافت موروثی بود، ولی این دلیل خیلی سست وغیر منطقی است زیرا پس‌از آنکه ابوبکر بخلافت رسید قانون وراثت از بین رفت و علی (ع) نیز مانند یکی از افراد مسلمین بود، باتمام‌این اقوال تاریخ ثابت‌میکند که انتخاب‌ابوبکر بضرر امور‌دنیوی مسلمین نبوده وکسی را بجای خود برگزیده است که شخصیت تاریخی او ابابکر را تحت الشعاع گرفته است ویکی‌از بزرگترین رجال عالم و فاتحین جهان بوده است .

خبرفوت ابی‌بکر وخلافت عمردرروزجنگ یرموك یااجنادین‌بسپاه شام‌میرسد یعنی‌درهمانوقت‌که خالدبن ولید بحمله‌پرداخته بودقاصدی از طرف مدینه میآید و نامه‌ای بدست خالد میدهد و چون نامه‌را میخواند

می‌بینند بامضای عمربن‌خطاب است که وفات‌ابی‌بکر وخلافت خودرا اعلام نموده وبخالد امرمیکند سپاه و فرماندهی را به‌ابی‌عبیدهٔ جراح واگذار کند و خود نیز پیرو او باشد.

خالد درآنوقت صلاح را دراظهار خبر نمی‌بیند بنابراین تاخاتمه میدان خبررا مکتوم میدارد، اماچون واقعه‌بفتح مسلمین خاتمه می‌یابد نامه را بابی‌عبیده داده و خود نیز تسلیم او میشود و از آنوقت ابوعبیده فرماندهی کل سپاه شام را عهده دار میشود،

اما بعضی از مورخین معتقدند که تا آنوقت فرماندهی کلی بطور رسمی و بموجب ابلاغ مقام خلافت وجود نداشته است و این سرداران هرکدام فرمانروای سپاه خود بوده‌اند و خالدبن ولید در روز جنگ یرموك برحسب پیشنهاد خود و رضایت سایر فرماندهان بفرماندهی کل برگزیده شده است بشرط آنکه هر روز یکی ازآنها این مقام را اشغال کند، بنابر این میگویند فرمان عمربن خطاب این بوده است که خالد از فرماندهی سپاهی که از عراق باخود آورده است کناره گیری کند و آنرا بابی عبیده واگذار نماید، اما بهر حال از آن پس ابوعبیده جراح فرماندهٔ کل سپاه مأمور حملهٔ بکشور روم شده است.

اخلاق ابی بکر: خلیفه اول طبعی‌سلیم ودلی مهربان داشت، از آنوقت که اسلام آورده تا آنگاه که درشصت وسه‌سالگی درگذشت درتمام اعمال خود خدارا منظور میداشت و همیشه میکوشید از گفته خداوند ورسول (ص) پافراتر نگذارد، ازسبقت یافتگان باسلام وایثار کنندگان درراه تشید آن بود، آنگاه که بخلافت رسید دراوضاع خود تغییری‌نداد وتا مدت ششماه درهمان منزل که درسنج داشت میزیست وصبح براشتر

خود سوار شده بمدینه میآمد و بکار مسلمین رسیدگی میکرد و شبانگاه باز بمنزل خود برمیگشت اما چون امور کشورداری وسعت یافت بمدینه منتقل شد .

قبل از اسلام همانطور که درصدر شرح حالش گفته شد بازرگانی میکرد و پس از اسلام باز بهمان پیشه اشتغال داشت اما چون بخلافت رسید دیگر نتوانست بآن کار ادامه دهد روزی عمر بن خطاب اورا دید که با مقداری اثاثه و لباس وارد بازار میشود ، پرسید چه میخواهی بکنی ؟ ابوبکر گفت : بواسطهٔ تعهد کار مسلمین ازبازرگانی باز مانده ام ولی امرار معاش باید بکنم بنابراین میخواهم این اثاثه را بفروشم .

عمر گفت : بیا نزد ابی عبیدهٔ جراح برویم تا برای تو ازبیت المال چیزی معین کند . ابوبکر قبول کرد وچون نزد ابی عبیده که امین بیت المال بود رسیدند برای او مانند یکی از افراد مسلمین مقرری که در حدود سالی ۶۰۰۰ درم بود معین نمود . اما گویند چون محتضر شد فرمان داد تا قطعه ملکی از آن اورا بفروشند و آنچه از بیت المال گرفته است پس دهند زیرا خودرا مستحق نمیدانست که از بیت المال مسلمین ارتزاق کند .

ابوبکر نیز مانند سایر خواص صحابه از قبیل علی بن ابیطالب(ع) و غیره پرهیزکار بود و بدنیا اعتنائی نداشت و نمیخواست اندوخته ای داشته باشد وقتی پسرش مرد و باو خبر دادند که پنج دینار از خود باقی گذارده است خیلی بر او گران آمد .

رویهمرفته خلیفه ای بود که مسلمین انتخاب کردند ودر باره اش خوش گمان بودند او نیز کوشید تا آنطور باشد که گمان کرده بودند .

خیلی بی انصافی است اگر مورخی بخواهد خدمات این مرد را

نسبت بدولت تازه نفس اسلامی انکار کند ، او جزیرة العرب را از نو فتح کرد و اسلامرا در آن رسمیت داد و مسلمین را از خطر ردّه که خیلی سخت ومهم بود رهاند ووضع متزلزلی را که اسلام پس از رحلت حضرت رسول(ص) بخودگرفته بود برطرف ساخت وضعف را بقوت بدل کرد و باین اندازه اکتفا ننموده اسلام را از آن محیط تنگ بخارج فرستاد و محیط بسیار وسیعی در سایر کشورها برایش آماده نمود ، اساس امپراطوری اسلام را بدست خود نهاد و سپاه مسلمین را برای فتح کشورهای مجاور فرستاد و چشم از این جهان فرو نه‌بست مگر وقتی که دید پرچم اسلام در کشورهای مجاور در اهتزاز است و ثروتهای سایر ملل به بیت‌المال مدینه وارد میشود و روز بروز بر وسعت کشورهـای اسلامی و در آمد دولت افزوده میشود .

قابل انکار نیست که ابوبکر حسن تدبیر داشته و سیاست اوصد در صد نتیجهٔ مطلوب داده است ، اول با آن مهارت و عقل انصار را از طمع کردن در خلافت منصرف نمود و سپس خود را برخاندان پیغمبر (ص) مقدم داشت و برآن جایگاه تکیه زد و با تمام موانع و مشکلات مقاومت نموده آنها را برطرف ساخت ، و البته برای این موفقیتها عقل بزرگی لازم است ، در سپاه کشی و فنون جنگی نیز از خود اطلاع خوبی بروزداده است و از سفارشها و تعلیماتی که بسرداران خود هنگام فرستادن آنهـا بجبههٔ جنگ میداد بخوبی آشکاراست که اینمرد از فنون سپاه کشی اطلاع دارد ، والبته این امر شگفت آور نیست زیرا تمام دست پروردگان پیغمبر(ص) چنین بودند ، و جنگهای دورهٔ آنحضرت آنها را آزموده کرده بود وبهمین جهت می بینیم که در زمان ابی بکر و عمر یك عده سرداران نامی در

میان مسلمین وجود داشته اند .

طرز ادارهٔ کشور در زمان ابی بکر : ادارهٔ کشور در این دوره خیلی ساده و طبیعی بود و شباهت تامی بحکومتهای خانواده داشت ، در این دوره کارها بدست خود خلیفه اداره میشد او حاکم و قاضی و فرماندهٔ کل بود ، و مأمورین جیره خوری که متصدی کاری باشند در بین نبود جز همان سرداران که مأمور جنگ میشدند ، گاهی خود خلیفه بعضی کارها را بعهدهٔ اشخاص واگذار میکرد و آنها بدون چشمداشت بپاداشی آن کار را قبول میکردند، مثلا ابوبکر شغل قضا را در مدینه بعمر واگذار کرده بود و اباعبیده جراح را بر بیت المال گماشته بود .

اما طرز ادارهٔ کشور باین ترتیب بود که عربستانرا بده بخش کرده و برای هر کدام امیری معین نموده بود و این امیر متولی قضاء و نماز و گرفتن زکات و سایر امور آن بخش بود و ما نام بخشهای ده گانه را در زیر مینویسیم :

(۱) مکه (۲) صنعاء (۳) حضر موت (٤) خولان
(٥) زبید (٦) طائف (۷) نجد (۸) نجران (۹) جرش
(۱۰) بحرین .

در شام و عراق که هنوز میدان جنگ بود تقسیماتی نداده بود و امور آن دو ناحیه تازه گرفته شده باسرداران سپاه بود .

سپاه : در دوره ابی بکر و بعد از او یعنی در سراسر دورهٔ خلافت راشدین سپاه منظمی که از دولت جیره بگیرد وجود نداشت ، تمام افراد مسلمین بنابراین که جهاد فرضی است و بر هر کسی که قدرت داشته باشد لازم است ، جزء سپاه بودند ، و هیچ جیره و مواجبی نداشتند بلکه خود

داوطلبانه بجنگ میرفتند و بعداز فتح بهره‌ای از غنایم عاید آنها میشد و هرکس را میکشتند لباس و اسلحه و اسب او را تصرف میکردند این اسباب را (سلب) میگفتند و تعلق بقاتل داشت ، سردارسپاه نیز برحسب فدا کاری و اقدامی که از کسی میدید باو بهرهٔ بیشتری میداد .

پس بااین ترتیب سپاه کشی برای خلیفه مایه‌ای نداشت وبهترین مشوق رفتن مردم بجنگ همان‌حکم عمومی‌جهاد وغنایم دارالحرب بود .

بیت المال : دراول‌خلافت‌ابی‌بکر درآمدبیت‌المال‌منحصربزکاتی‌بود که اعراب مسلمان تأدیه میکردند ، اما چون‌فتوحات شروع شد یك‌پنجم غنایم‌وجزیه ومال‌الصلحی که از شهرستانهای گرفته‌شده و زکاتی که‌بدست میآمدهمه واردبیت‌المال میشد بنابراین‌درآمدزیاد شد وخلیفه پس‌ازدادن ارزاق عمال ولایات بقیه را میان مسلمین مدینه که عبارت از مهاجرین و انصار بودند قسمت میکرد و در قسمت مراعات سابقه را مینمود یعنی طبقهٔ‌اول آنهائی بودندکه درجنگ بدر و احد وغیره دررکاب پیغمبر(ص) حضور داشتند و اگر باز چیزی باقی میماند با آن مجاهدین بی بضاعت را تجهیز میکرد و روانهٔ میدان جنگ مینمود .

جمع قرآن : یکی از اقدامات بزرگ ابوبکر جمع آوری قرآن است ، وعلت آن کشته شدن عدهٔ زیادی از قرّاء است در جنگهای رده و در جنگهای دو جبههٔ شرقی و شمالی بهمین جهت بعضی از مسلمین ترسیدند با کشته شدن یا مردن اینها قرآن از میان برود یا درآن تبدیل و تحریفی رخ دهد ، اما چون از ابی بکر خواهش کردند این اقدام را بکنند اول امتناع کرد و گفت : من‌بکاریکه پیغمبر(ص) اقدام نکرده‌است دست نخواهم زد ، اما چون لزوم آنرا باوگوشزد کردند قبول کرد وزیدبن

ثابت‌را مأمور اینکار نمود واو قرآنرا جمع آوری نموده به ابی‌بکرداد وتا زنده بود نزد او بود ، پس‌از او بدست عمر رسید وپس از عمر نزد حفصه دختر عمر بود تا در زمان عثمان که اختلاف در قرائت قرآن پیدا شد امر کرد تا آن نسخه را ازحفصه گرفتند و از روی آن چندین‌نسخه نوشته بشهرستانها فرستادند وهمین‌قرآن امروزی‌است که دردست مسلمین‌است .

خلاصه آنکه ابوبکر مدت دو سال و چهار ماه و بقولی دوسال و سه ماه و ده روز خلافت‌کرده و خدمات زیادی بعالم اسلام آنروز نموده است و در ۲۱ یا ۲۲ ماه جمادی‌الاولی سال ۱۳ هجرت درسن ۶۳ سالگی درمدینه‌درگذشته‌ودرهمان حجره‌ای که پیغمبر(ص) مدفون است بخاك سپرده شده است .

باری اگر پیغمبر (ص) برحسب قول بعضی ازفرق اسلامی کسی را برای خلافت معین نکرده باشد محققاً درسقیفهٔ بنی‌ساعده ، درآنجا که خلیفه معین شد بسوابق و فضایل رسیدگی نشد و کسی را مجال اینکار نبود ، پس بهتر این است که گفته شود خلافت ابی بکر صرف از روی انتخاب صورت‌گرفت والبته این گفته هیچ موجب‌انکار فضایل ومقاماتش نیست و حقاً کسی نمیتواند آنهمه سوابق را منکر باشد ، زیرا علاوه بر سبقت باسلام یار و مصاحب پیغمبر (ص) در موقع هجرت و پدر زن آنحضرت بود و فداکاری و مواقف او دراسلام معروف است .

مورخین عامه برای ابی‌بکر فضایل زیادی نقل‌میکنند و باهمین فضایل را میخواهند اورا مستحق در امرخلافت دانند البته تمام صحابه آنهائی‌که سوابق درخشانی دراسلام داشتند دارای فضائلی بودند وهمین مورخین برای عموم آنها فضائلی نقل نموده اند حتی از مردان گذشته

برای زنان نیز قایل بفضائلی شده اند مثلا در باره عائشه همسر محبوب پیغمبر (ص) گفته‌اند که حضرت رسول (ص) درباره فرمود : فضل عائشه برسایر زنان مانندفضل ترید است برسایر خوراکها[1] . همچنانکه درباره فاطمه (ع) فرمود است : بانوی زنان عالم است .

همین مورخین فضائلی برای علی (ع) ذکرمیکنندکه خیلی بیش از فضایل سایرین است وباوجوداین آن فضایل را دلیل تقدم اونمیدانند .

یکی از فضایل ابی‌بکر که او را مستحق مقام خلافت کرده این است که درزمان مرض حضرت رسول (ص) بجای او نماز خواند ، مورخین عامه میگویندکه خود پیغمبر (ص) او را خواست تانماز بخواند وچون شروع بنماز نمود پیغمبر (ص) بمسجد آمده و پهلوی او نشست و در واقع باو اقتدا کرد .

اما مورخین شیعه میگویند امامت ابوبکر بدون اجازه پیغمبر (ص) بوده‌است و بهمین جهت حضرت وقتی شنید خودبمسجد رفت وبامسلمین نماز خواند ، میخواهند بگویند که حضرت در زمان مرض خود کسی را مأمور اینکار نکرد .

---

(۱) اسدالغابه ج ۵

کتاب دوم

عمر بن الخطاب

تقریباً از ۴۰ سال قبل از هجرت تا سال ۲۳ هجری

نام و نسب : عمر بن الخطاب بن نفیل از بنی کعب بن لوی و از قبیله قریش است کنیه‌اش ابوحفص و ملقب بفاروق شده است و گویند چون پس از اسلام آوردن عمر مسلمین کیش خود را ظاهر ساختند و میان ایمان و کفر فرق گذاشته شد پیغمبر (ص) اورا ملقب بفاروق نمود تولدش برحسب قول مشهور ۱۳ سال پس از عام‌الفیل و چهارسال پس از جنگ فجار واقع شده است.

قبل از اسلام : عمر دورهٔ کودکی را بگله چرانی گذرانده و پدرش اورا خیلی خشن بارآورده‌است بهمین‌جهت تندخوئی براو غالب بود وباید دانست که این کار درآنوقت میان عرب مرسوم بود و خیلی از اعراب فرزندان خودرا برای چوپانی گله‌های خود میگماشتند و عمر نیز از این قبیل بود و گلهٔ آل خطاب را میچراند،

اما کار او در دوره زندگی تجارت و بازرگانی بوده است و او نیز مانند سایر افراد قبیلهٔ قریش باسرمایه کمی که داشت بکارداد وستد اشتغال میورزید ودر میان مکیان منزلتی داشت ودر دوران جاهلیت سفارت با

او بود ، یعنی اگر میان قریش جنگ یاصلحی واقع میشد عمر سفیر آنان بود و هرگاه تفاخری میان آنها و دیگران روی میداد او مأمور این کار بود و بدیهی‌است این مأموریتها عادةً بکسی واگذار میشود که مورداعتماد و اطمینان باشد ،

عمر و اسلام : تواریخ متفق است که عمر نسبت باسلام و مسلمین خیلی سخت‌بود ویکی ازدشمنان پیغمبر ومسلمین بشمار میرفت ، همواره درصدد اذیت وآزارشان بود وچون نیرومند وجسور و تندخو بود کمتر کسی از آزارش ایمن می‌ماند ، و بعضی از مسلمین براثر اذیت او اقدام بمهاجرت بحبشه نموده‌اند اماچنانکه خواهیم‌دید نفوذ اسلام بعدهاچنان این مرد سخت دل را نرم میکند که یکی از مهربان ترین مردم میشود . بدیهی است هریك از صحابهٔ بزرگ و سایر افراد مسلمین هر کدام در دوره جاهلیت که دورهٔ زمام گسیختگی است یك طرز زندگی داشته اند که اسلام آنرا بکلی دگرگون کرده است بنا براین کسی که تاریخ رجال اسلام را مینویسد بیشتر باید دورهٔ پس‌از اسلام آنهارا درنظر داشته‌باشد و آنچه از دورهٔ قبل از اسلام بنویسد مقدمه ای بیش نیست و بنابراین در باره عمر که مسلماً پس از اسلام یکی از شخصیتهای مبرز عالم است همین‌رویه رابایدمراعات نمود واز ادوارقبل تاحدی‌که باتاریخش تماس دارد بحث نمود .

عمر پس‌از اسلام : چنانکه گفته شد عمر نسبت به پیغمبر و مسلمین خیلی سخت بود و همیشه آنها را آزار میکرد . گویند روزی بر عده‌ای از مسلمین‌که عازم مهاجرت بحبشه بودندگذشت واز آنها پرسید میخواهید بروید ؟ پاسخ‌دادند : آري جور تو مارا بترك میهن ناچار میکند

عمر از وضع آنها متأثر شده گفت خداوند یار شما باشد .

شاید این اولین باری باشد که عمر در دل خود نسبت بمسلمین احساس رأفتی کرده باشد وشاید همین ظاهره اورا وادار کرده دربارهٔ این دین جدید فکر کند .

دربارهٔ اسلام آوردن عمر و علت آن اقوالی است ، اما آنچه متفق علیه است این است که چون بدگوئی حضرت رسول نسبت بخدایان قریش از حد گذشت و بهر حیله که متوسل شدند از او جلوگیری نشد آنوقت بزرگترین دشمنانش یعنی ابوجهل بن هشام درصدد کشتن حضرت برآمده گفت : ای گروه قریش شما میدانید که محمد خدایانتانرا دشنام داده و احلام شما را تسفیه کرده و نیاکانتانرا بزشتی یاد نموده است ، بنابراین هرکس اورا بکشد من باو یکصد شتر سرخ مو و مقداری سیم وزر و نافه مشك خواهم داد .

عمر چون شنید با آن سابقهٔ دشمنی که بامحمد (ص) داشت داوطلب انجام این کار شد سایرین که جرأت و اقدامش را میدانستند اورا تشجیع کرده گفتند این کار برازندهٔ تو میباشد و غیر از تو کسی از عهده آن برنخواهد آمد ،

بنا براین با آنها عهد وپیمان بست که محمد (ص) را بکشد وبهمین نیت شمشیر بسته بقصد ملاقات پیغمبر (ص) شتافت درمیان راه به نعیم نامی برخورد ، این شخص که پنهانی اسلام آورده بود از عمر پرسید بکجا میرود و او بدون پروا پاسخ داد : میروم تا این مرد را که خدایان قریش را دشنام داده و میان آنها جدائی انداخته است بکشم ، نعیم باو گفت : خود را فریب میدهي ، آیا گمان میبری اگر محمد (ص) را بکشي بني عبد مناف

ترا زنده خواهند گذارد ؟ اگر تو از این نگران هستی پس چـرا کار خانواده‌ات را اصلاح نمیکنی ؟ عمر پرسید کدام یك از آنهارا میگوئی ؟ نعیم گفت : دامادت سعیدبن زید وخواهر ترا میگویم که اسلام آورده‌اند .

عمر چون اظهار نعیم را شنید برگشت و اتفاقاً سعدبن ابی‌وقاص را ملاقات کرد ، او نیز از عمر پرسید قصد کجا دارد ؟ عمر گفت : قصد کشتن محمد (ص) را دارم سعد گفت : تو خیلی کوچکتر از آنی که چنین‌کار بزرگی‌را مرتکب شوی ، آیا تصور میکنی پس از کشتن محمد(ص) بنی عبدمناف ترا زنده خواهند گذارد ؟ عمر از پاسخ سعد برآشفت و گفت : گویاتونیز اسلام‌آورده‌ای وا گر چنین‌باشد اول تراخواهم کشت پس ازاین گفتگو هردو شمشیر کشیدند و نزدیك بود بهمدیگر حمله کنند ، اماسعد بعمر گفت : توچرا این‌کاررا بداماد وخواهرت‌نمیکنی ؟ عمر گفت : مگر آنها مسلمان شده‌اند ؟ سعد گفت : آری

قول سعد که مؤید گفتار نعیم بود عمر را متقاعد باسلام داماد و خواهرش‌کرد بنابراین با کمال خشم متوجه منزل آنها شد ، سعیدبن زید و زنش‌که خواهر عمربود چندی پیش ایمان آورده بودند وحضرت‌رسول خباب بن الارت را بآنها سپرده بود زیرا حضرت بعضی از فقراء مسلمین را به‌بعضی ازثروتمندان میسپرد تادر زندگی باهم مواسات نمایند ضمناً خباب آیات قرآنی را نیز برای آنها میخواند ، اتفاقاً درآن هنگام که عمر با حالی منقلب بمنزل سعید میرسید آنهـا مشغول خواندن بعضی اجزاء قرآن بودند و عمر صدای آنها را میشنید . چون وارد شد خباب ازترس پنهان‌گردید وصحیفه‌را نیزخواهرعمرپنهان‌کرد ، عمرپرسیدچه‌میخواندید گفتند چیزی نمیخواندیم وفقط حرف معمولی‌خودرا میزنیم ، عمرشوهر

خواهر را زد و چون خواهرش باستخلاص شوهرآمد اورا نیززده سرش را مجروح کرد زن روی باو کرده گفت : ای‌دشمن خدا آیا برای اینکه اقرار بوحدانیت خدا کرده‌ام مرا میزنی ؟ پس‌بدان‌که من‌بکوری چشمت مسلمان شده‌ام حال هرچه میل‌داری بکن .

عمرکه خواهررا بآنحال دید رقت آورد ، خونی‌که ازسرآنزن‌جاری بود دراو تأثیر نمود و از کردهٔ خود پشیمان شد واز خواهرش خواست آن صحیفه را باو بدهد تا آنچه را که محمد (ص) آورده است بخواند .

خواهرش خود داری کرده گفت : میترسم که آنرا بمن پس ندهی عمر سوگند یاد کرد که پس خواهد داد خواهرش گفت . تونجس هستی واین‌آیاترا‌جزپاکان‌کسی‌بدست‌نگیرد ونخواند ، عمربرای خواندن آن‌آیات برخاست و غسل نمود ، و این امری است بدیهی که امتناع خواهر بر اصرار عمر در دیدن صحیفه میافزود و مخصوصاً عمر درآنساعت درتیار احساسات واقع شده بود میخواست به‌بیند این مرد چه‌میگوید‌که عده‌ای را اینطور پیرو خود کرده‌است‌که حتی‌حاضر نیستند دربرابر سختترین شکنجه‌ها از عقیدهٔ خود دست بردارند ، شکی نیست‌که عمر ازعقلاء عرب بود و آثار رشد وکمال عقلی او بعد از اسلام و مخصوصاً درزمان تصدی خلافت بخوبی هویدا شد ، واگر درسالهای اول‌بعثت عمراز رأی‌همگانی متابعت‌کرده ونظریهٔ قریش را تأبید نموده‌است دلیل آن نمیشود‌که‌همیشه این احساسات برعقلش غالب شود ، بلکه ناچارساعتی خواهدآمد‌که عقل حاکم بوده و او را وادار بفکر در اطراف این امر نماید و این ساعت همانوقت بود که درمنزل خواهرش بود .

باری پس از غسل صحیفه را که قسمتی از سوره طه بود گرفته‌و

خواند ، کلمات آسمانی بحدی دراو تأثیر کرد که بی اختیار گفت : این گفتار چقدر خوب و عالی است ، آیا قریش ازاین گفتار فرار کرده است نه سزاوار نیست باخدائی که چنین گفتاری را نازل کرده است دیگری را پرستید .

خباب این سخنانرا می شنید بنا براین در هدایت عمر طمع کرده بسوی او شتافت و گفت : من امیدوارم که خداوند ترا باسلام هدایت کرده باشد زیرا دیروز از رسول خدا (ص) شنیدم که میفرمود : خداوندا اسلام را بهریك از این دونفر که نزد تو محبوبترند عمر بن الخطاب وبا ابی الحکم بن هشام تأیید فرما .

عمر بخباب گفت : مرا بسوی محمد(ص) هدایت کن تا خدمتش برسم . خباب گفت : اوبا عده‌ای ازمسلمین درخانهٔ ارقم است .

در آنوقت پیغمبر(ص) بواسطهٔ فشاریکه از قریش میدید بخانهٔ ارقم که درنزدیکی صفا بود پناه برده‌بودو عده‌ای از مسلمین با او بودند و اتفاقاً سه روز قبل عمش حمزه که یکی از مردان شجاع بود اسلام‌آورده بود و مسلمین از این پیش آمد خرسند بودند و آنرا برای خود فتح و نصرتی میدانستند وهمه در آن‌خانه جمع بودند وبانجام مراسم دین‌جدید وتلاوت قرآن میپرداختند .

وقتی عمر از محل اقامت حضرت رسول (ص) آگاه شد بسوی خانهٔ ارقم شتافت بعضی از مسلمین اورا از شکاف در دید وبپیغمبر(ص) گفت :عمراست که باشمشیر میآید ، حمزه‌ازپیغمبر(ص)خواهش کرداجازه دهد در را برایش بازکنند وگفت : اگر برای کار نیکی آمده باشد با او همراهی خواهیم نمود و اگر قصد بدی داشته باشد با همان شمشیر که

همراه دارد اورا خواهیم کشت .

پیغمبر(ص) اجازه داد وخود نیز بسوی درشتافت وعمر را گرفته بسوی خود کشید و فرمود: بچه مقصود باینجا آمده‌ای و چه مقصودی داری، آیا نمیخواهی اسلام را قبول کنی؟

عمر پاسخ داد: برای مسلمان شدن آمده ام حال باید چه بگویم و چه کنم؟

حضرت‌رسول(ص)فرمود بایدبیگانگی‌خداورسالت من‌گواهی‌دهی.

عمر گفت: گواهی میدهم که خدائی جز خدای یگانه نیست و تو فرستاده و برگزیدهٔ او هستی .

اسلام‌عمر درحاضرین تأثیر شدیدی داشت وآنها را بالطبع خرسند مینمود وبدیهی بود یکی از دشمنان پرخطر از میان میرفت .

در اسلام آوردن عمر روایت دیگری نیز هست و بعضی گفته‌اند که شبها پیغمبر(ص) را تعقیب میکرد و از دنبالش بکعبه میرفت و درآنجا آیات قرآنی را از اومیشنید، شبی‌پیغمبر(ص) اورا دید و فرمود: تو در هیچ جا مرا رها نخواهی‌کرد و همه‌جا و همه وقت مرا تعقیب میکنی؟

عمر گفت: میخواهم اسلام بیاورم . پیغمبر(ص) قبول‌نکرد اسلام اورا در پنهانی قبول کند بهمین جهت‌روزدیگردرحضورجمعی‌اسلام آورد .

اما این روایت چندان مورد اعتماد نیست زیرا در آنوقت همهٔ مردم ازترس‌قریش درنهانی ایمان میآوردند واسلام‌خودرا پنهان‌میکردند و بهترین دلیل اینست‌که عمر تا مدتی از اسلام آوردن خواهر و شوهر خواهرش آگاه نبود، با وجود این میشود میان این دو روایت جمع کرد باین معنی که عمرهمانطورکه گفته شد پیغمبر(ص) راتعقیب میکرد و

برای شنیدن آیات خداوندی در کعبه یاجای دیگر پنهان میشد و اینکار را تنها عمر نکرده بلکه ابوجهل وابوسفیان واخنس نیز کرده‌اند[1] بنابراین بر اثر استماع این آیات فکر عمر منقلب شده است و روز دیگر از اسلام را خواهر خود و شوهرش آگاه شده و بآنجا رفته و بالاخره این برخوردها منتهی باسلام او شده است .

باری اسلام عمر در سال ششم بعثت بود وقبل از او عده‌ای اسلام قبول کرده بودند و بقرار بعضی روایات با اسلام آوردن او عدهٔ مسلمین مرد بچهل تن رسیده است .

عمر پس از اسلام : عمر پس از اسلام‌آوردن مانند سایر مسلمین جداً از دین تازهٔ خود دفاع کرده است و آزار قریش را برخود هموار نموده وچون موضوع مهاجرت بمدینه پیش آمد او نیز مانند سایرین از مکه بمدینه رفت و ورودش باین شهر پیش ازهجرت حضرت رسول بود . معروف است که مسلمین عموماً بطور پنهانی هجرت کرده اند زیرا از آزار قریش میترسیدند ولی عمر آشکارا اقدام بهجرت نمود بلکه قصد خودرا اعلام کرد تا هر کس مایل باشد متعرض او بشود ، والبته این اقدام ازتهور عمر بعید نیست زیرا در میان مسلمین و صحابهٔ بزرگ کمتر کسی است تهور اورا منکر باشد و در میان صحابه علی بن ابی‌طالب (ع) و حمزه و عمر و خالدبن ولید بجرأت و شجاعت معروف بودند وعمر در تند خوئی برآنها میچربید .

پس از هجرت مانند سایرین معاضدت رسول خدا را کرده و در بیشتر مواقف حضور داشته است واز کسانی بود که درجنگ احدبارسول

(۱) الوحی المحمدی تألیف سیدمحمد رشیدرضا وترجمهٔ محمدعلی خلیلی .

خدا (ص) ماند ولی بعضی روایات میگوید او از کسانی بود که پشت بفرار کرده کردند و اقرار خود عمر نیز این گفته را تأیید میکنند، وما خلاصهٔ آنرا شرح میدهم :

گویند در هنگامی که بمردم مقرری میداد چهار هزار درم بیکی داده و باز هزار درم بر آن افزود، بعضی باو گفتند : چرا همینطور که بمقرری این مرد را اضافه کردی مقرری پسر خودرا نمی افزائی ؟ عمر پاسخ داد : زیرا پدر این مرد در روز احد ثبات و پایداری بخرج داد ولی پدر این (اشاره بفرزند خود) چنان نبود [1] .

از اینجا معلوم میشود عمر در احد مانند بیشتر مسلمین از میدان روی برتافته است ولی مسلماً دو باره برگشته است . در سایر مواقف حضور داشته است و در روز خیبر از کسانی بود که پرچم اسلام بدست آنها داده شد اما چون او نیز مانند سایرین فتحی نکرد پیغمبر (ص) پرچم را بعلی (ع) داد و چنانچه خواهد آمد فتح خیبر بنام او تمام شد وجنگ بسود مسلمین خاتمه یافت .

پس از رحلت حضرت رسول (ص): داستان سقیفه و مخاصمهٔ مهاجرین و انصار را برسر موضوع خلافت در کتاب اول ذکر نمودیم و در اینجا میخواهیم بگوئیم در انتقال خلافت از خاندان پیغمبر (ص) و استقرار آن در ابی بکر عمر بزرگترین تأثیر را داشته و در این راه منتهی درجهٔ کوشش را نموده است و همانطور که سابقاً اشاره شد او بود که ابا بکر را برفتن بسقیفه و ملاقات انصار دعوت نمود و در آن مجمع او و ابوبکر و ابوعبیده ریاست و یا نمایندگی مهاجرین را داشتند و با آنکه

---

(۱) الفاروق تألیف بشیر یموت

از حقوق مهاجرین دفاع کردند و خلافت را مخصوص قریش دانستند باز هیچکدام خود را کاندید و نامزد نکردند و حتی ابوبکر در بین خطبه از حضار خواست با عمر یا اباعبیده بیعت کنند ولی عمر چون میدانست استقرار این امر بر او یا ابی‌عبیده باوجود بودن ابوبکر موجب مشکلات خواهد بود برای قطع نزاع خود نزد ابوبکر آمده و دست بیعت باو داد[۱] و پس از آن مردم را وادار نمود با او بیعت کنند وباتمام نیرو برای استحکام مقام ابی‌بکر کوشید وازهیچ اقدامی فروگذار نکرد ، وبرای درهم‌شکستن مقاومت حزب علی(ع) اقدامات شدیدی نمود و چنانکه دیدیم اووعده‌ای که ابوبکر جزء آنها بود برای تهدید علی (ع) هیزم گرد خانهٔ فاطمه(ع) جمع آوری نمودند اما صدای گریهٔ فاطمه (ع) و استغاثهٔ او بپدرش آنها را از این کار باز داشت و درصدد دلجوئی برآمدند[۲]

در جنگهای رده نیز از هر حیث با خلیفهٔ اول تشریک مساعی نموده است و در تمام امور خلافت دخالت داشته یابعبارت دیگر ابوبکر کاریرا بدون مشورت او انجام نمیداده است وگاه میشد که احکام وفرمان های ابوبکر را نقض میکرده واین دلیل عظمت نفوذ اواست‌در نزدابی‌بکر گویند یکی از اعراب خدمت ابوبکر آمد و عرض کرد : زمینی است که حاصلی ندارد و من میل دارم آنرا برای چراگاه بمن واگذار نمائی .

ابوبکر پس از شور از صحابه که حاضر بودند خواهش اعرابی را برآورد و فرمانی بدست او داد وگفت : شهادت عمر نیز در این فرمان لازم است ، اعرابی نزد عمر رفت و اورا دید مشغول است تن شتری را

---

(۱) تاریخ سیاسی اسلام ترجمهٔ آقای ابوالقاسم پاینده

(۲) فاطمه بنت محمد تألیف عمر ابوالنصر

قطران (نفت سیاه) میزنند، غرض خودرا باو گفت . عمر پاسخ داد یا تأمل کن تا از کار فارغ شوم یا فرمان را بر من بخوان تا از مضمون آن آگاه گردم . اعرابی فرمان را خواند، پس از خواندن عمر او را پیش خواند و فرمان را گرفت با آب دهان آنها را پاك کرد و پاره نمود اعرابی نزد ابوبکر شتافت و جریانرا عرضه داشته گفت : من نمیدانم خلیفه توئی یاعمر ؟ ابوبکر گفت : اگر مایل بود خلیفه او بود[1] .

ازاین حکایت دو مطلب فهمیده میشود : یکی نفوذ وقدرت بی پایان عمر در خلافت ابی بکر بحدی که میتوانسته است احکام اورا نسخ کند . گرچه مورخین میگویند در این مسئله عمر دلایلی داشته است که این زمین نباید باین اعرابی وا گذار شود زیرا راجع بعموم مسلمین است، و مطلب دیگر اقرار ابو بکر است بر اینکه اگر میخواست وخلیفه او بود، از اینجا نظریهٔ سابق تأیید میشود که عمر در برقرار کردن ابوبکر بخلافت بزرگترین عاملی بوده است و این اکثریت را او تهیه نموده و او بوده است که در صدد قلع وقمع مخالفین بر آمده وچون آخرین مخالف که سعدبن عبادة رئیس خزرج باشد از بیعت خودداری کرد و بسوی شام رهسپار شد در آنجا کار اورا ساخت و عده‌ای آن داستان خرافی را ساخته قتل اورا نسبت بجن دادند و اشعاری از زبان آنها ساختند تا احساسات قبیلهٔ خزرج را نشورانند و قتل او در میان انصار شورشی برپا نکند[2].

بعضی از مورخین اظهار داشته‌اند که عمر وفات حضرت رسول(ص) را باور نمیکرد یا روا نمیداشت باور کنند بهمین جهت گفت : هر کس بگوید پیغمبر خدا (ص) مرده است با شمشیر گردن او را خواهم زد .

---

(۱) الفاروق تألیف بشیر یموت (۲) الفرق الاسلامیة

او معتقد بودکه حضرت رسول (ص) نیز مانند موسی(ع) بمیقات خداوندی رفته و پس از چهل روز برخواهدگشت ، اما ابوبکر این‌شبهه را ازذهن عمر برطرف کرد وبمردم خطاب کرده گفت : هرکس محمد(ص) رامیپرستد باید بداندکه‌محمد(ص) درگذشت وهرکس خدا را میپرستد خدا همیشه بوده وهست . آنگاه این آیه را خواند :

(و ما محمد الا رسول قدخلت من قبله‌الرسل أفان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم؟ و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئاً)

آنوقت عمر معتقد شدکه‌مرگ رسول خدا (ص) را نیز در مییابد وگفت : بخدا گوئی این آیهٔ از قرآن را نشنیده بودم . پس از آن قوایش تحلیل رفت وبنای گریه وبیقراری را گذارد .

شاید این حکایت را برای این در حق عمر جعل کرده باشند که شدت محبت و تعلق خاطر او را نسبت برسول خدا (ص) برسانند در صورتیکه خودرا بزحمت انداخته و تناقضی در روایات پدیدآمده است . همهٔ صحابه پیغمبر را دوست میداشتند و بارها از او شنیده بودند که‌او نیزدمانند سایرین خواهد مرد و شاید در میان مسلمین کسانی بودند که بیشتر از عمر بحضرت رسول(ص) علاقه داشتند ولی هیچکدام رحلت‌او را انکار نکردند ، قطعاً تعلق خاطر فاطمه (ع) و از اوگذشته عائشه زن عزیز پیغمبر(ص)وحفصه دختر خود عمر همه ازاو نسبت بحضرت نزدیکتر بودند وعلاقه‌شان بیشتر بود و باوجود این در مرگش تردید نداشتند ، علی(ع)وعباس وهمهٔ بنی‌هاشم علاقهٔ شدیدی بحضرت داشتند و هیچکدام در صدد انکار رحلتش برنیامدند ، ما تصور میکنیم کسانی که این روایت را در بارهٔ عمر ساخته‌اند ازمرّوجین‌امر رجعت بوده‌اند وعمر خیلی عاقلتر

و متین‌تر از این بودکه چنین حرکت بچه‌گانه‌ای از او صادر شود خصوصاً که رشد عقلی و متانت او بر همه‌کس ثابت است ، گذشته از این مشاهده میشود که بلافاصله پس از رحلت حضرت رسول (ص) عمر و ابوبکر و ابوعبیده برای روشن کردن سرانجام امر خلافت بسقیفهٔ بنی ساعده میشتابند و این اقدام با آن جزع و بی‌تأملی سازگارنیست و محبت و علاقه این شخص بپیغمبر (ص) پیرایه ای لازم ندارد ، زیرا او و تمام صحابه این محبت و وفدا کاریرا در تمام مراحل ثابت کرده اند .

باری عمر پس از پیغمبر وزیر و مشاور و معاضد ابوبکر بود و درتمام مراحل با او همراهی کرد ابو بکر چون بامانت و درستی او نسبت بخود اعتماد داشت بدون مشورتش کاری انجام نمیداد و او نیز الحق مسائل را با حزم واحتیاط حل و تسویه مینمود ، باوجود این برحسب خواهش ابوبکر درمدینه متصدی قضا نیز بود .

انتخاب عمر بن الخطاب

شاید ابوبکر مدتها در این امر فکر کرده باشد که پس از خود موضوع خلافت را چگونه حل کند ؟ آیا همانطور که شروع شد دنبال شود و خاندان پیغمبر (ص) از آن محروم باشند ، یا اکنون که بهرهٔ خود را برده است حق را بحقدار باز گرداند ؟ این تردید را داشت و چنانکه تواریخ میگوید درصورت اول جز عمر کسی را در نظر نداشت و در صورت دوم علی (ع) را لایق و مستحق آن مقام میدانست ، پس بدیهی بود در اخلاق و روش این دو نفر نیز فکر می کرد و میدید علی (ع) ممکن نیست در راه حق مداهنه کند و از راهی که شریعت در برابرش گذارده است منحرف شود و همان است که پیغمبر (ص) در باره اش فرمود : (.. و اگر کار را بعلی (ع) واگذار کنید ـ و تصور نکنم که چنین کنید ـ شما را براه راست خواهد برد و وادار بمتابعت از حق خواهد نمود) پس با این سابقه که از علی (ع) داشت تصور می کرد امور مسلمین در آن روز که با دشمنان بزرگ خارجی روبرو شده اند سیاستی لازم دارد که موافق موقع باشد با شرط اینکه از حق و راه راست خارج نشود و اگر خارج شود باز بآن برگردد و این جنبه را بقول خود در عمر میدید ، البته چیزهای دیگری نیز این نظریه را در ذهن ابوبکر تأیید میکرد ، زیرا زحمات و مجاهدات عمر در تمکین ابوبکر از خلافت غیر قابل انکار بود و ناچار بایستی آنهمه زحمات پاداش شود وشاید این امر از روز اول در نظر همه مسلم بود ومحقق مینمود که پس از ابوبکر امر بر عمر مستقر خواهد بود ،

و از جمله کسانی که پیش از وقت اشاره بآن کرد علی بن ابیطالب (ع) بود، در آنوقت که موضوع خلافت مطرح بود و علی (ع) از حقوق خود دفاع می‌کرد بعمر گفت: **احلب حلباً لك شطره** (شیری بدوش که نصف آن برای تو است) باوجود این ابوبکر نخواست بدون مشورت اقدام بتعیین عمر کرده باشد بنابراین وقتی شدت بیماری خودرا احساس کرد عبدالرحمن بن عوف را خواست و از او پرسید در بارهٔ عمر چه عقیده داری؟ گفت: تو اورا ازما بهتر میشناسی ولی خالی از تند خوئی نیست. ابوبکر گفت: چون اخلاق نرم و ملایم مرا می‌بینید چنان است ولی اگر امر بر او مستقر شود چنین نخواهد بود و من خود دیده‌ام وقتی من نرم میشوم او درشتی میکند و چون درشتی کنم نرمی مینماید.

پس از آن از عثمان پرسید او گفت: ظاهرش بهتر از باطنش میباشد، باز ازسعیدبن زید واسیدبن حضیر و عدهٔ دیگری پرسید و بعد تصمیم گرفت که روش خلافت راهی را که پس از پیغمبر در پیش گرفته بود دنبال کند بنابراین عثمان را خواست و باو گفت بنویس:

«این است وصیتی که ابوبکر بن ابی قحافه بمسلمین میکند، اما بعد...» اما نتوانست عبارت را تمام کند وغش کرد وعثمان جمله را تمام کرد. پس از (اما بعد) نوشت (عمربن‌الخطاب را برشما خلیفهٔ و امیر کردم و هیچ خوبی را از شما دریغ نکردم) در اینوقت ابوبکر بهوش آمد وبعثمان گفت آنچه نوشته‌ای برمن بخوان، وچون عثمان نوشته را خواند ابوبکر تصویب کرد وگفت: ترسیدی من در حال غش درگذرم و میان مسلمین اختلاف واقعشود؟ عثمان گفت: آری ترس من از این بود. خود عثمان بعدها نیز اظهار کرده و گفته است که ترسیدم پس از

وفات ابی‌بکر بازدر میان مردم اختلاف حاصل شود بنا براین عمر را معین کردم .

روایت دیگری‌نیز دراستخلاف‌عمر هست که ذکرآن بیمورد نیست ، از این روایت معلوم میشود انتخاب او بدون سر و صدا صورت نگرفته است و عده‌ای براین انتخاب ایرادکرده‌اند ولی چون ابوبکر وصیت خود را نوشته بود و بمردم نیز رأی خودرا اعلان نموده و پس از آن بزودی درگذشت پس از او مهاجرین وانصار صلاح را درسکوت واطاعت دیدند تا باز گرفتاریهای اول خلافت ابوبکر پیش نیاید خصوصاً که در آنوقت سپاه اسلامی درخارج‌حدود عربستان مشغول جنگ بود واحتمال میرفت دسته بندیها بآنجا نیز سرایت کرده و موجب اختلال و اختلاف شود و دشمن براسلام چیره گردد .

اما این روایت میگوید ، وقتی از خود مایوس شد بعده ای که بدیدنش آمده بودند گفت : خداوند شما را از قید بیعت من آزاد کرد و شمارا درکار خود مختار گذاشت بنابراین تامن‌زنده هستم کسی‌را انتخاب کنید تاپس از من اختلافی درمیان شماحاصل نشود .

همه گفتند : تو خود برای ما انتخاب‌کن . ابوبکر گفت : میترسم انتخاب‌مرا نپذیرید وبامن‌مخالفت کنید . گفتند . آنچه‌گوئی‌قبول‌خواهیم کرد ، گفت : پس بمن مهلت دهید تافکر کنم وآنچه‌صلاح دین وبندگان خدااست درنظربگیریم ، پس‌ازآن عده‌ای ازصحابه‌را ازقبیل عبدالرحمن بن‌عوف و سعدبن ابی‌وقاص و سعیدبن زید و اسیدبن الحضیر وجمعی‌از مهاجرین انصار را احضار کرد واز آنها مشورت نمود وچون آراء آنها را موافق رأی خود دانست عثمان را احضار کرد و باو دستور دادکه عهدی

درباره استخلاف عمر بنویسد .

قبل از ذکر باقی روایت باید گفت بااین ترتیب تعیین عمر برأی شورائی بودکه درحضور ابوبکر منعقد شده است اما چیزیکه قابل دقت و ملاحظه است این است که هیچ کس از بنی هاشم در این شوری حضور نداشته‌اند و شاید دعوت نکردن آنها برای این بود که تمام آنها طرفداری از علی‌بن ابی‌طالب میکردند و ابوبکر میخواست این انتخاب بدون طرفداری صورت گیرد ولی‌دیده‌میشودکه درمیان حضار عده‌ای ازطرفداری عمر وجو داشته‌اند ، اما ظاهراً مذاکرات واظهار نظر بدون اعمال نفوذ صورت گرفته است زیرا علاوه براینکه خود عمر در آن مجلس حضور نداشت جنبه ملایمت و اخلاق نرم ابوبکر منافی بااعمال هرگونه نفوذی بوده است .

پس ازآن دوباره مردم بحضور ابوبکر آمدند وابوبکر عمررا احضار کرد و چون عمر وارد شد سایرین حس کردند که او را انتخاب کرده است بنابراین برخاسته بمسجد رفتند و علی را خواستند وباووسایرین گفتند : ابوبکر عمررا برای جانشینی‌خود انتخاب کرده است درصورتیکه میداند سابقهٔ ما دراسلام از عمر بیشتراست وتسلط عمر برمردم وتندی او برکسی مجهول نیست بنابر این نباید امر براو مستقر شود پس‌بیائید ابابکررا ملاقات‌کنیم تا اگر عمررا انتخاب کرده باشد بااو دراینخصوص صحبت کنیم و عمررا بامارت قبول ننمائیم .

این عده برابی‌بکر وارد شدند و مطلب خود را اظهار نمودند و ابوبکر فرمان داد مردم را جمع کنند تااو کسی را که اختیار کرده است بآنها معرفی کند . وچون‌مردم جمع‌شدند ابابکررا برداشته برمنبرنشاندند

واو خطبه‌ای انشاء کرده وضمن آن بمردم گفت عمررا برای جانشینی خود اختیار و انتخاب کرده است زیرا اورا سزاوارتر میداند .

این اعلان کار جانشینی را خاتمه میداد و ابوبکر تصور میکرد وظیفه خودرا انجام داده است بنابراین بخانه برگشت .

اما عده‌ای که براین امر معترض بودند از دنبال ابوبکر بخانه‌اش رفتند و طلحه روی بوی کرده گفت :باوجودی‌که تو اورا بازمیداشتی ما نمیتوانستیم تند خوئیش را تحمل کنیم در اینصورت پس از تو با مقام خلافتی که دارد چگونه تحملش خواهیم نمود ؟ آیا باجانشین کردن عمر پاسخ خدای خودرا چه‌خواهی داد ؟ ابوبکر گفت : بخدای خود میگویم بهترین بندگانت را برآنها گماشتم ، خداوندا من‌دراین انتخاب جز صلاح آنهارا نخواسته‌ام ، و ترسیدم‌که درمیانشان شورش حاصل شود بنابراین کمال کوشش را کردم و بهترین آنها را برآنها گماشتم ، تو نیز پس از من آنهارا مشمول عنایت خودگردان .

ابوبکر رأی و عقیدهٔ خودرا نسبت بعمر بطلحه وحضار گفته است و اگر حقاً معتقد بوده است‌که عمر بهترین افراد مسلمین است وصلاح آنها درتولیت او است بنابراین وظیفهٔ وجدانی خودرا ادا کرده است اما متأسفانه عدهٔ زیادی از صحابه و مهاجرین وانصار این عقیده‌را نداشتند و از اظهارات آنها نمایان‌است ، گرچه عمده‌ایراد آنها براین انتخاب‌همان تندخوئی عمر است واین امر مسلم بود ودر زمان خلافت خود با آنکه خیلی نرم شده بود باز هیبت و صلابتش بر همه مستولی بود ، اما جنبه لیاقت و کاردانی عمر بهیچوجه قابل انکار نیست و تاریخ آنرا ثابت کرده وبرای آن‌مرد نامی مخلد نموده‌است‌وهمین‌صفت‌اورا حقاً لایق فرمانروائی

بریك جامعه جدید التأسیس نموده و شاید تاحدی درآنوقت آن صلابت و تندخوئی لازم بود تا بتواند آن کشور پهناور را حفظ کند وگرنه ممکن بود دوره وقایع پس از او پیش آید ومردم از نرمی او سوء استفاده کرده وچون دورهٔ عثمان کارها بدست خویشان و نزدیکانش واقع شود .

خلافت عمر بن الخطاب

ابتدای خلافت عمربن الخطاب روز ۲۲ جمادی الثانیه سال ۱۳ هجری یعنی همان‌روز وفات ابوبکر یایك روز بعد ازآن بوده‌است ؛ عمر همانروز درمسجد پیغمبر (ص) برمنبر رفته و خطبه زیررا خواند :

« خداوندا من سخت و سنگدل هستم مرا خوشخو و نرم گردان ـ ضعیف هستم مرا قوت بده ـ بخیل هستم مرا بخشنده نما ـ اگر معتقد بودم و میدانستم که کسی برای این امر قویتر از من است هرآینه اگر گردنم زده میشد برمن آسان‌تر از این بود که عهده‌دار این‌امر شوم . »

از جمله اخیر معلوم میشود که عمر نسبت بلیاقت خود اطمینان داشته و معتقد بوده است که لایقترین و سزاوار ترین مردم است برای خلافت اما شاید این عقیده را تمام مردم نسبت بخود داشته‌باشند وقطعاً درآنوقت عده زیادی بودند که خودرا لایقتر از عمر میدانستند ولی چون آنها مصدر کار نشدند لیاقت یا عدم لیاقت آنها بروز نکرد اما عمر توانست ادعای خودرا ثابت کند و دربرابر تاریخ خود را یکی از مردان لایق و کافی عالم معرفی نماید .

در این خطبه چنانکه مشاهده میشود عمر از روش حکومت خود و سیاستی که اتخاذ خواهد کرد سخنی نرانده است ، اما بعضی از کتب

تاریخ خطبه دیگری برایش ذکر کرده میگوید که پس از بیعت بر منبر رفته و پس از حمـد و ثنای باری تعالی گفت « مردم مانند شتر رام و راهواری هستند که دنبال صاحب و رانندهٔ خود میرود بنا براین راننده باید ملتفت باشد که اورا بچه طرفی میراند ، اما من بخدای کعبه شما را براه حق خواهم برد »

دراین خطبه چنانکه دیده میشود عمر سیاست خودرا بیان کرده است وبآنها ضمناً فهمانده که اختیارشان دردست اواست وبهرطرف که مایل باشد آنهارا خواهد برد ولی البته جزراه‌حق راهی درنظرندارد ، وباهمین سیاست و نقشه عمر ملت عرب را اداره کرد و برکشور های مجاور که بدست سپاه مسلمین فتح شد حکومت نمود .

عمرامیرالمؤمنین : شکی نیست که عمر در تاریخ و در میـان خلفاء پیغمبر(ص) اولین کسی است که ملقب بامیرالمؤمنین شده است اما اختلاف در این است که پیدایش این لقب ازکجا بوده ، بعضی گویند خودش این لقب را برای خود پیشنهادکرد باین ترتیب که مردم پس از پیغمبر(ص) بابی‌بکر (خلیفة رسول‌الله) گفتند و عمر را (خلیفة خلیفة رسول‌الله)نامیدند زیرادرواقع اوجانشین‌ابوبکربودوبا هرخلیفه این تکرار اضافه میشد واین تکرار بعدها موجب ملال میشد بنابراین عمرببزرگان صحابه گفت : چون‌شما مؤمنین هستید ومن برشما امیر میباشم بنابراین مرا امیرالمؤمنین بگوئید .

بعضی‌دیگر گفته‌اندکه خود مسلمین باین امر برخورده وباو گفتند چون ما مؤمنین هستیم وتو امیر ما میباشی پس توامیرالمؤمنین‌هستی. او نیز این لقب را پسندید .

روایت دیگر هست که میگوید که عمروعاص برعمر وارد شدگفت: السلام علیك یاامیرالمؤمنین . عمر گفت : این نام را از چه رو برمن اطلاق کردی ؟ باید دلیل خودرا بیاوری .

عمرو گفت : لبیدبن ربیعه وحاتم بن عدی ازعراق آمده بمن گفتند : از امیرالمؤمنین اجازهٔ ورود برای ما بگیر .

مرا خوش آمد و گفتم : بخدا خوب نامی برای او یافتید زیرا مائیم مؤمنین و او است امیر ما .

بهرحال مسلم این است که عمر اولین کسی است که ملقب بامیرالمؤمنین شده است و پس از او این لقب مخصوص خلفاء گردیده است ، اما شیعه معتقد هستند که این لقب مخصوص علی بن ابی طالب (ع) است و غیر از او کسی در خور و سزاوار این لقب نیست .

اما از شرحی که ابن خلدون در (المقدمه) نوشته مفهوم میشود که این لقب قبل از آنکه بعمر داده شود میان مسلمین معروف بوده است و برخی از سرداران را باین لقب مخاطب میساخته اند و از جملهٔ آنها سعدبن ابی وقاص بود ، و حکایت عمرو عاص که بیش از این گذشت میرساند که در عراق این لقب معروف بوده است و بهمین جهت لبیدبن ربیعه و حاتم بن عدی بآن آشنا بودند اما اینهم ثابت است که پس از آن مخصوص خلفاء شده است و جز کسانی که مدعی خلافت بودند کسی این لقب را اختیار نکرده است فقط بعضی از امراء و سلاطین افریقا ازقبیل یوسف بن تاشفین خودرا امیرالمسلمین خوانده اند و با آنهمه قدرت و نفوذ که این امیر بربری داشت جرأت نکرده است که لقب مخصوص خلفا را برای خود بکار برد و حتی سلاطین بزرگ که بر خلفاء چیره شده و

آنها را دست نشاندهٔ خودکردهٔ بودند اندیشهٔ لقب (امیر المؤمنین) در فکر آنها خطور نکرده است .

فتوحات در زمان عمر

دورهٔ خلافت عمر را میتوان دورهٔ فتوحات بزرگ اسلامی نامید و اگر پایهٔ امپراطوری اسلام در زمان ابوبکر گذارده شد دوران تشکیل آن در دورهٔ عمر بود در این دوره بر اثر حملات سپاه اسلام سلسلهٔ عظیم الشأن ساسانی از ایران منقرض شد و حکومت اسلامی جانشین آن گردید واز طرف شمال سپاه مسلمین شامات و فلسطین و مصررا از امپراطوری روم منتزع نمودوبا این ترتیب کشوربسیاربزرگی که شامل عربستان ومتصرفات ساسانی و شامات و فلسطین و مصر باشد باختیار عمر درآمد و در واقع میتوان گفت فتوحاتی که عمر در مدت ده سال و اندی کرده مساوی با فتوحات تمام خلفای بعداز او بوده است و ما در اینجا گزارش این فتوحاترا مختصراً ذکر مینمائیم و قبل از ورود در این مبحث علل فاتح شدن مسلمین را بیان مینمائیم .

علل فتوحات اسلامی

• گرچه فتوح اسلامی قبل از خلافت عمر شروع شده و باید این مبحث در انجا گفته شود اما حقیقت اینست که در آنروز جنگهای بزرگ و مهمی واقع نشده و بزرگترین جنگهای دورهٔ خلافت ابی بکر همان جنگ یرموك است که اغلب مورخین و مخصوصاً خاورشناسان

تردید دارند که در زمان ابی‌بکر باشد و معتقدند که ازجنگهای دورهٔ عمر بوده است درجبههٔ شرق نیزعموماً جنگها با سپاه محلی بود وبیشترافراد سپاه که در حدود بین‌النهرین با مسلمین روبروشده اند قبایل‌عربی بودند که تابع شاهنشاهی ایران بودند بنابراین جنگهای منظم وبزرگ که منتهی به آنهمه فتوح شده است در زمان عمر بود و چون این فتوح از جنبهٔ اجتماعی وتاریخی ومدنی قابل‌ملاحظه است و واقعاً سیرتاریخی و مدنی عالم را بهمزده است سزاوار است در علل آن دقت شود .

در اینجا ناچاریم این علل را بدو بخش کرده اول عللی را بیان کنیم که اعراب‌را وادار بجهان‌گشائی کرد و بعددرعللی که‌آنها رافیروزمند نموده است بحث نمائیم بنابراین میگوئیم علل اصلی و مهم که اعراب را وادار بجهان‌گشائی کرده عبارتند از :

۱ ــ خرابی **اوضاع دو کشور مجاور عربستان :** علل این خرابیها زیاد است و میتوان گفت مهمتر از همه جنگهای ممتد بین ایران و روم بود که قوای هردو دولت را تحلیل برد و خزائن آنها را تهی کرد و باتحمیلاتی که از لوازم‌ضروری جنگ است دو ملت را بستوه آورد ، مالیات گزاف و تحمیلات طاقت‌فرساو کمرملت ایران و روم را خم‌کرد بنابراین اوضاع رو بخرابی نهاد . دیگرظهورعقاید و ادیان‌مختلف بودکه طرفداران آنهاباتمام قوی درنابود کردن همدیگر میکوشیدند واین امر بیش از بیش بر خرابی اوضاع می‌افزود .

گذشته از این پس از خسرو پرویز تاج و تخت ساسانی حامی و نگهبان نیرومند ولایقی نداشت و سرداران و فرماندهان رنجیده خاطر بودند وبدیهی‌است‌این وضع‌عکس‌العمل‌غیرمطلوبی‌درجامعه‌تولید میکرد .

اعراب ازاین اوضاع اطلاع داشتند وچنانکهٔ درکتاب اول دیدیم .
برای ابی‌بکراوضاع آشفتهٔ ایران‌را نوشته‌بودندوهمان گزارش یکی
از موجبات تجری اعراب شد .

۴ ــ فقر و بیچارگی عرب وطمع به‌غنیمت : بطورکلی قوم
عرب فقیر بودند واگر در میان آنها اشخاص مالداری یافت میشد تقریباً
منحصر بمکه ومدینه وطائف و یمن بود، ثروت این اشخاص نیز خیلی
محدود ودر برابرثروتهای ملل‌متمدن قابل اهمیت نبود وچنانکه معروف
است خدیجه‌دختر خویلد همسر رسول خدا(ص) و ابوبکر از ثروتمندان
مکه بودند اما دارائی هریك از آنها را بیش از چهل هزار درم ننوشته
اند، گذشته از این ثروت را غالباً شتر و گوسفند تشکیل میداد .
باوجود این آنهائیکه چنین ثروتی داشتند خیلی محدود و معدود بودند
و غلبه وکثرت با فقراء بود، و بدیهی است‌که این فقر با طبیعت اقلیم‌و
سرزمین متناسب بود وغیر ازاینرا نباید انتظار داشت زیرا سرزمین
عربستان ــ مگربعضی بخشهای آن ــ یکی‌ازسرزمینهای خشك وبیحاصل
و مانند صحاری کالاهاری وکوبی وصحرای کبیر افریقا است پس در این
سرزمین مظاهر ومنابع ثروت مفقود بود وبالطبع خود ثروت‌وجودنداشت
وآنچه بود ناچار بایستی متناسب با محیط باشد .

اما سکنهٔ آنجا با نداشتن منابع درآمد و فاقد بودن ثروت ناچار
بادامهٔ زندگی و تهیهٔ وسایل آن بودند و قبل‌از اسلام بیشتر از راه‌چپاول
و قتل وغارت تأمین میشد اما اسلام این رسم را برانداخت وبرای‌تأمین
زندگی فقراء موضوع زکوة را دائر کرد که بموجب آن بخشی از اموال
اغنیاء گرفته شود و بفقراء داده شود وقسمتی از آن نیز بسایر مصارف که

مأمین شده است برسد وقطعاً صدقات اعراب آنقدر نبود که فقرای آنها را بی نیاز کند بنابراین ناچار بودند وسایل زندگی را از راه دیگری تأمین کنند و چون اسلام جهاد با کفار را واجب کرده بود مسلمین برای اذای یك فرض دینی و بدست آوردن غنیمت روی بخارج عربستان آوردند.

۳ ـ علاقهٔ بانتشار اسلام : این عامل مؤید عوامل دیگر است زیرا مسلمین اولیه از روی اعتقاد و ایمان که داشتند مایل بودند سایر مردم را وادار بقبول اسلام کنند زیرا اسلام را دین عام میدانستند و معتقد بودند که باید در عالم جز او دینی نباشد و ایمان داشتند که پیغمبر (ص) برای همهٔ بشر مبعوث شده است و گفتار پیغمبر (ص) و تصریح قرآن بزرگترین دلیل این اعتقاد بود پس اینها میرفتند تا مطابق فرمودهٔ خدا و پیغمبر خدا (ص) دین اورا از محیط تنگ عربستان خارج کنند و در محیط وسیعتری که شامل تمام عالم است منتشر نمایند و درضمن بدست آوردن غنایم و رفع کابوس فقر و بیچیزی سعادتی را که خود معتقد بآن بودند و محمد (ص) برایشان آورده بود بسایرین بنمایانند و آنها را در آن شریك کنند.

۴ ـ وعده‌های صریح قرآن و پیغمبر (ص) بفتح : این عامل در اقدام مسلمین برای هجوم بکشورهای مجاور بسیار مؤثر بود زیرا ایمانشان بفرموده خدا و پیغمبر (ص) بی‌پایان بود و معتقد بودند آنچه درباره فتح کشورها و غنایم گفته شده‌است عملی خواهد شد، خداوند عالم چندین بار درقرآن بمسلمین وعدهٔ فتح و غنیمت داده است، بآنها فهمانده است که تمام روی زمین راجع بخدا است و آنرا ببندگان نیك و پرهیزکار خود خواهد داد وچون مسلمین خودرا حائز این دو صفت

میدانستند خودرا وارث زمین می‌پنداشتند. بآنها فرموده بود که ارادهٔ ما براین تعلق دارد مردمی را که ضعیف و زیردست بودند قوی و نیرومند کنیم وبالا ببریم ودرروی زمین آنهارا ازهمه برتر کنیم. مسلمین معتقد بودندکه عرب خوارتر از همه و زیردست بوده ومخصوصاً مسلمین اولیه از همه زبون‌تر بوده اند و در صدر اسلام از دست مشرکین رنج فراوان برده‌اند ودر زیر شکنجه و عذاب عمری گذرانده اند بنابراین آنهاهستند که باید ازهمه برتر شوند و برعالم حکومت کنند.

پیغمبر (ص) نیز وعده های صریحی بآنها داده بود و فرموده بودکه خزائن کسری وقیصر بدست آنهاخواهد افتاد، پس مسلمین مطمئن بودند این وعده‌ها عملی خواهد شد زیرا خداوند بآنها فرموده است که وعده خودرا انجام خواهد داد، بنابراین مشاهده میشود که عرب با یك دلگرمی و اعتقاد روی بفتح کشورهای مجاور آورده است.

اینها که گذشت عواملی‌بودکه مسلمین‌را وادار بحمله نمودوگستاخ کرد تا بکشورهای مجاور خود روی‌آورند ولی بدیهی است که فاتح‌شدن آنها علل دیگری داشت و قطعاً عواملی بود بسیار قوی که آنها را تقریباًدر تمام میدانها فاتح کرد و با آنکه کاملامیدانیم قوای مقابل بمراتب بیشتر و مستعدتر بود و وسائل جنگی که در دسترسی آنها بود نزد مسلمین یافت نمیشد باز مشاهده میشود قادر برمقاومت باسپاه مسلمین نبودند ودرتمام میدانها شکست میخوردند بنابراین چه عواملی بود که مسلمین را فاتح میکرد اینك‌ما دراینجا حتی‌المقدورآن عوامل را شرح میدهیم:

۱ــ اطمینان بفتح واهمیت‌ندادن بزیادی‌سپاه‌طرف: اطمینان بموفقیت در احراز آن تأثیر غیرقابل انکاری دارد درواقع هرقدر روحیه

سپاه قوی باشد و باو نوید فیروزی داده شود بفتح مطمئن‌تر خواهد بوذ و این رویه امروز درمیان تمام دول معمول است و برای نیل بفیروزی تا میتوانند روحیهٔ سپاه را تقویت میکنند وحتی در هنگام شکست آنها را دلداری میدهند و برای شکست عللی ذکر میکنند که باز سپاه دلگرم و امیدوار میشود ، اما تبلیغات اسلامی خیلی قویتراز تبلغیات امروز بوده و تأثیر آن درنفوس بقدری بود که مسلمین‌را مطمئن بفتح میکرد وچون در میدان اول و دوم فاتح شدند بر این اطمینان صد در صد افزوده شد خصوصاً که از روز اول بفتح و فیروزی عادت کرده بودند ودر آنوقت که عدهٔ آنها خیلی کم بود وهیچ ساز وبرك نداشتند وقتی باعدهٔ مجهز وقوی دشمن روبرو میشدند فاتح میگردیدند بهمین‌جهت اهمیتی به‌عده و قوت دشمن نمیدادند بلکه هرقدر آنها زیادتر میشدند مایه شادی سپاه‌اسلام میشد زیرا میگفتند غنیمت جنگی ما زیادتراست ، دراین مواقع بهمدیگر دلداری میدارندومیگفتند(**کم من فئة قلیلة غلب فئة کثیرة باذن الله .**) چه‌بسا شده است که گروه کمی برگروه زیادی بخواست خداوندی چیره و فاتح شود : و راستی چه عبارت اطمینان آوری است و چقدر این آیه درقلوب مسلمین تأثیر داشته است وچه سپاههای کوچك اسلامی که در پرتو تأثیر این‌کلام با سپاههای معظم روم و ایران جنگیده و فاتح‌شده است و شاید مهمترین وبزرگترین این میدانها میدان یرموك وقادسیه باشد ، دراین دو میدان محقق است که سپاه دشمن چند برابر سپاه آنها بود باوجود این هیچ مرعوب نشده و بحدی مقاومت کرده‌اند که جنگ بسود آنها بپایان رسیده است ، و بدیهی است که اطمینان آنها بفتح از پرتو همین آیه بوده است .

قبل از این فتوحات در جنگهای داخلی باز همین گفتار تأثیر داشته است ودر جنگ بدر با آنکه عدهٔآنها خیلی کمتر از عدهٔ مشرکین بود و هنوز ساز و برگی نداشتند این تعالیم چنان درآنها رسوخ داشت که بی‌پروا با آن سپاه جنگیدند و فاتح شدند .

یك عقیدهٔ دیگر که در مسلمین رسوخ داشت وکمی‌آنهارا جبران میکرد اعتقادی بود که بیاری خداوند داشتند اینها معتقدبودند که‌خداوند عالم گروهی از فرشتگان‌را بیاری آنها میفرستد تادوش بدوش آنهابجنگند والبته چنین اعتقادی آنها را در برابر هرسپاهی هرقدر که قوی و زیاد باشد پایدار میکرد و معلوم است که فیروزی نتیجه پایداری است .

۴ــ ننگ داشتن مسلمین از فرار : تعالیم اسلامی پایداری در جنگ راستوده و از فرار نکوهش کرده است و غیرت وحمیت عرب نیز از فرار ابا داشت ، خداوند کسانی را که از برابر دشمن فرار میکنند در قرآن‌کریم‌سرزنش نموده وبهمین جهت مسلمین تامیتوانستند ازمیدان جنگ رو نمی تافتند وچون زنان و فرزندان خود را همراه میبردند تا آخرین قطره ازخون خودرا در راه حمایت‌آنها میریختند زیرامیدانستند اگر فرار کنند ناموسشان بدست دشمن‌خواهد افتاد وهیچوقت‌مسلمین این ننگ‌را برخود روا نمیداشتند ، علاوه براین مگر پایداری‌وپافشاری غیر از قتل یا فیروزی شق ثالثی داشت ؟ و مسلمان هر دو در نظرش یکسان بود زیرا اگر کشته میشد بدرجهٔ شهادت نایل شده بود و این منتهی آرزوی او بود زیرا پس ازشهادت بهشت و نعیم اخروی‌وسعادت ابدی بود و اگر فاتح میشد غنیمت و دارائی و سرزمین دشمن بدستش می‌افتاد ، پس همین اعتقاد و این عوامل اصلا واژهٔ فرار را از قاموس

جنگی مسلمین برانداخته بود و اگرگاهی عقب نشینی میکردند یا برای غافلگیر کردن دشمن و یا برای آماده شدن بود شعار این سپاه همیشه « پیشرو » بود وهرسپاهی که این شعار را پیش گیرد فاتح خواهد شد، و اگر فاتح نشود با کمال شهامت و مردانگی در میدان جنگ کشته شده و ننگ فرار را بر خود هموار نخواهد نمود زیرا مردن در میدان جنگ و عدم تحمل ننگ فرار بر هرسپاه و ملتی بزرگترین شرف و افتخار است.

۴ــ بردباری مسلمین در جنگها : زندگانی صحرائی بمسلمین جزیرةالعرب تاب و تحمل زیادی بخشیده بود و البته لازمهٔ اینگونه سرزمینها بخشیدن تاب وتوانست بسنکهٔ خود زیرا تاسکنه چنین نباشند نمیتوانند در آنجا بسربرند وبا بی‌آبی و بی‌خوارکی و نبودن وسایل‌آسایش بسازند. این خوی و عادت که صحرا بفرزندان خودداده بود درجنگهای مسلمین خیلی بکار خورد واین صفت نه تنها درآنها بود بلکه مرکوبشان نیز همین امتیاز را داشت و با این ترتیب مسلمین یك زندگی سپاهی گری را در محیط خود تمرین کرده بودند که گرچه در اول نا مطلوب و موجب رنج بود اما در نتیجه یکی از عوامل فتح و رساندن آنها بمقام فرمانروائی گردید.

اینها از طول مدت جنگ خسته نمیشدند و بدون آنکه تشویش خاطری بخود راه دهند منتظر بدست آوردن فرصتی بودند تا ضربت قاطع را بدشمن وارد آورند. همیشه یکطرف اردوگاه آنها منتهی بصحرا میشد تا چون حملهٔ دشمن سنگین باشد وارد صحرا شوند واز تعقیب دشمن ایمن گردند، وچون نیروی خود را گردآوردند باز بدشمن حمله نمایند

و این عمل بقدری تکرار میشد تا دشمن خسته وفرسوده میگشت و انگاه ضربت قاطع را براو وارد میکردند وشاهد فیروزی را درآغوش میکشیدند.

۴ــ روش جنگی مسلمین وغافگیر کردن دشمن : ــ اعراب چون در دورهٔ جاهلیت حکومتهای منظمی نداشتند بطرز سپاه کشی و صف آرائی ملل متمدن عالم آشنا نبودند و جنگهای آنها مطابق جنگهای عشایری و حملهٔ عام یا گاهی جنگ تن بتن بود و بزرگترین مشخصات این جنگ وگریز وکمین گشادن بود ، در میان ملل تمدن معمول است سپاه از دو طرف مدتی دربرابر همدیگر بتدارك می پردازند تا ازاوضاع همدیگر مطلع شوند و مواقع خود را مستحکم کنند مخصوصاً در ادوار قدیم که وسایل سپاه کشی باین آسانی نبود هرسپاهی پس از رسیدن بمیدان جنگ ناچار از استراحت و رفع خستگی بود و البته از سپاه اسلام همین انتظار میرفت اما یکی از شاهکارهای آنها این بود که بمجرد رسیدن حمله میآوردند وسپاه طرف را غافلگیر کرده بفتح نائل میشدند چنانکه همین رویه بود که خالد درفتح عراق پیش گرفت وبرسپاهیان محلی غالب آمد، درجنگهای مسلمین جنگ وگریز خیلی معمول بود وغالباً خالی از نیرنگ نبود زیرا کمینی تهیه میکردند و برای وارد کردن دشمن بمحل کمین جنگی کرده فرار مینمودندتاچون دشمن بکمینگاه میرسیداورا میان میگرفتند.

در غالب جنگها اتفاق افتاده که سردار سپاه اسلام یا دلیر دیگری ناگهان برفرماندهٔ سپاه طرف حمله آورده و اورا میکشت و آنوقت سپاه اسلام برسپاه بی سردار حمله آورده کارآنهارا میساختند و بفتح وفیروزی نایل میشدند ، و ما در جنگهای خالد خیلی از این وقایع را مشاهده می کنیم .

شاید در اوایل تصادم ایران و روم با عرب تصور میرفت که برحسب قوانین جنگی باید سردار و فرمانده در محلی باشد واز آنجا دستور های خودرا صادر نماید، ولی سرداران مسلمین باین قواعد عمل نمیکردند و مانند یکی از افراد مسلمین خودرا بصف سپاه دشمن میزدند و غالباً در حمله پیشدستی میکردند وگاه میشدکه حملهٔ آنها منجر بکشته شدن فرماندهٔ سپاه طرف میشد و فتح نصیب آنها میگردید، اما اگر سردار مسلمین در این حمله کشته میشد در خطهٔ جنگی آنها تغییری حاصل نمیشد زیرا پیش از وقت جانشین او معین شده بود، چه رسم این بود وقتی خلیفه سپاهی بجنگ میفرستاد و کسی را برسرداری معین میکرد میگفت : (اگر کشته شود فلان کس بجای او خواهد بود و اگر او هم کشته شود فلانکس سردار خواهد بود) این احتیاط برای این بود که سپاه در میدان جنگ پس از کشته شدن سردار خود بلاتکلیف نباشند اما در سپاه طرف این عادت مرسوم نبود .

۵ ــ بی باکی وعدم اعتنای بمرگ و طلب شهادت: اعراب جزیره بمقتضای زندگانی جنگی که در محیط خود داشتند و بواسطهٔ غارتهای همیشگی از مرگ نمی‌هراسیدند و چون وارد اسلام شدند این خوی بی‌باکی و عدم اعتنای بمرگ را با خود آوردند و با همان روح متوجه گشودن روم و ایران شدند ، اسلام نیز این روح را تقویت نمود و با تبلیغات عالی خودمرگ را درنظر آنها بزرگترین سعادت جلوه داد ، اصلا کشتگان درراه‌خدارادرردیف مردگان نیاورده بلکه آنهارا زنده ودرجوار حق جای داده وفرموده است **(ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عندربهم یرزقون)** این تبلیغات بی‌مانند

منظرهٔ هول انگیز مرگ را بکلی از نظر اعراب و مسلمین دور کرد و یك دورنمای بسیار زیبائی از عالم پس از مرگ در مخیلهٔ آنها جای داد که حوریهای بهشتی وغلام بچگان مهوش وکاخهای عالی وباغها وگلزارهای مصفا و آبهای جاری و جویهای پر ازشیر و عسل و نوای مرغان خوش الحان و موسیقی مطبوع فرشتگان از خلال آن نمایان بود، بهمین جهت هیچ مسلم با ایمان و عقیده‌ای نبود که شب و روز از خدای خود طالب شهادت نباشد وبعضی ازاینها درمیدان جنگ، بحدی پایداری میکردند که بدرجهٔ شهادت نایل میشدند و برخی از آنها برای رسیدن باین درجه از استعمال زره و کلاهخود و سایر وسایل تدافعی خود داری میکردند تا میان تن آنها و تیر و شمشیر و نیزهٔ دشمن حایلی نباشد و ازهمین قبیل اشخاص است عبادة بن الصامت که درفتح مصر جزء سپاه عمروعاص بوده است و این مرد با حاکم رومی مصر گفتگوئی دارد که بی باکی مسلمین را از مرگ و تشنگی آنها را بشهادت بخوبی میرساند و هرکس طالب مطالعهٔ تفصیل آن باشد بطبری و ابن اثیر و سایر کتابهای تاریخ مراجعه نماید.

بدیهی است چنین سپاهی همیشه با شاهدفتح و فیروزی هم‌آغوش است زیرا بدترین نکبتی که متوجه سپاهی میشود فرار از میدان جنگ است و اینهم قطعی است که فرار از میدان جنگ بواسطهٔ ترس ازمرگ و تعلق بزندگی است پس سپاهی که افراد آن هراس مرگ را از دل دور میدارد همیشه بامظفریت قرین خواهد بود، چه رسد از اینکه افراد آن سپاه مرگ را دوست بدارند و بقول خالدبن ولید تعلق خاطر آنها بمرگ بیش از تعلق خاطر دنیا خواهان بزندگی باشد، پس اگر چنین سپاهی

فاتح شود مایهٔ تعجب نیست واگر عدهٔ کمی از این مردم برگروه‌زیادی غلبه کنند شگفتی ندارد چه اینها افرادی بودندکه چون یکی از آنها کشته میشد دور او گرد آمده وباو تهنیت میگفتند وبراو غبطه میخوردند.

۶ــ عدم تحمل مخارج برای سپاه کشی و اهمیت ندادن بدرازی مدت جنگ : درآن حین‌که کشورهای مجاور عربستان‌برای جنگ بامسلمین ودفع‌حملات آنهامحتمل‌مخارج گزافی میشدند وبرای تهیهٔ وسایل سپاه‌کشی بودجه های سنگینی می‌بستند بزرگان اسلام هیچ هزینه ای را عهده دار نبودند زیرا همهٔ مسلمین جزء سپاه بودند و امر عمومی جهاد شامل تمام افرادی بودکه قادربرحمل سلاح بودند وبیماری یا ناتوانی آنها را از جنگ باز نمیداشت ، این سپاهها که متوجه فتح کشورهای مجاور میشد ازاین افراد تشکیل مییافت وبرای فرستادن‌آنها بمیدان جنگ هیچ‌هزینه‌ای لازم نبود ، یکنفر مسلمان خودش همهٔ چیز خودرا آماده میکرد و با کمال میل از روی رغبت وطمع دنیوی‌واخروی متوجه جنگ میشد واز کیسهٔ خود ویا از مقرری که بیت‌المال مسلمین برای او و تمام افراد دیگر معین کرده بود ارتزاق میکرد و چون فتح نصیب این سپاه میشد بهرهٔ خود را از غنائم میبردند زیرا چهار پنجم این غنایم میان آنها قسمت میشد و یک‌پنجم دیگر برای خلیفه فرستاده میگردید تادر مصالح مسلمین بمصرف برسد ، جز این هرکس درمیدان کسی‌را میکشت لباس‌واسلحه واسب(سلب)اوراتصاحب‌مینمود.

با این ترتیب خزانه اسلامی برای سپاه کشی هزینه ای نداشت. آری ممکن بودگاهی به‌بعضی‌ازفقراء مرکوب داده شود یعنی بهردونفر از آنهاشتری واگذار گردد تاخودرا با آن بمیدان جنگ‌رسانند ، بااین‌ترتیب

طول مدت جنگ برای مسلمین زیان آور نبود در صورتیکه برای ایران و روم مستلزم هزینه گزافی میشد واینهم بدیهی است هردولتی که بتواند درجنگ بیشتر پایداری کندوطول مدت اورا خسته وفرسوده ننماید بالاخره فاتح خواهد بود، و همین امر هم درصدر اسلام یکی از علل فاتح شدن اعراب وچیره شدن برهمسایگان خودمیگردید، افراداین سپاه که دارای خانواده و فرزند بودند ازطرف آنها کاملا آسوده خاطر بودند زیرا یاسایر مسلمین عهده‌دار مخارج آنها بودند و یا بیت‌المال مخارج آنها را میداد ومادرآن هنگام که‌از بیت‌المال بحث‌میکنیم خواهیم‌دیدکه‌مهاجرین و انصار و سایرین حتی زنان وفرزندانشان از بیت‌المال مقرری داشته‌اند، دیگر آنکه میدانیم حضرت رسول (ص) درمدینه میان مهاجرین وانصار و عموم مسلمین برادری برقرار کرد یعنی مسلمین را دوبد و باهم برادر دینی نمود و فائده این برادری در جنگها نمودار شد زیرا هر کسی که بجنگ میرفت برادر دینی او موظف بود اززن وفرزندش نگهداری کند وبآنها رسیدگی نماید، امابرخی ازمسلمین حتی‌باین مساعدت هم نیازمند نبودند زیرا زن و فرزند را با خود میبردند و مخصوصاً زنان در عوض اینکه موجب زحمت شوهران شوند برای آنها بزرگترین مساعدبودند، زیرا غالباً آنها را تشویق بجنگ میکردند و تحریص مینمودندکه بدرجه عالی شهادت نایل‌شوند، بعلاوه درمیان سپاه‌اسلامی حکم شیروخورشید سرخ‌را داشتند، مردان را اداره میکردند ووسائل آسایش آنهارا فراهم مینمودند و زخمیها و بیمارانرا پرستاری میکردند، پس با این ترتیب هریك از اعراب که بجنگ میرفت غمی‌جز مقابله بادشمن و فاتح شدن نداشت‌وخلیفه همی‌جز فرستادن سپاه‌که برایش موجب‌خرج‌نبود نداشت،

۷ ــ سپاه اسلام بنفع خود می جنگید و سپاه دشمن بنفع دیگری : هریك ازافراد مسلمین که درسپاه‌بودند برای‌خود میجنگیدند این جنگ را واجب و مقدس میدانستند وتخلف از آنرا گناهی‌بزرگ میپنداشتند ، هر کدام از آنها بحکم اینکه مسلمان بود جهاد با کفار را برخود فرض میدانست همه باسرسوی میدان میشتافتند درصورتیکه‌اگر تخلف میکردند کسی‌آنهارا مجبور نمیکرد آنها میدانستند برای‌که وبرای چه می جنگند و میدانستند که نفع جنگ و سود فتح مستقیماً بهره آنها خواهد شد پس بسود خود میجنگیدند چه‌درصورت فتح بغنیمت دنیوی واراضی زرخیز وسیعی‌که عایدی‌آنها برای همان جنگجویان واعقابشان بود نایل میشدند ودرصورت شهادت بدرجات ارجمند اخروی میرسیدند و حقاً تعالیمی‌که مردم را تااین حد مبدأ پرست بپروراند تاسود جنگ را برای خود تشخیص دهند خیلی مقدس و شایسته پیروزی است وآن ملت بطور قطع و یقین در هیچ میدانی شکست نخواهد خورد ، اما سپاه طرف کاملا برعکس آنان بود قطعاً آنهابرضا و طیب‌خاطر بمیدان نمیآمدند اختیاری از خود نداشتند زیرا اختیارشان بدست فرماندهان بود بعلاوه نمیدانستند برای چه خود را باید بکشتن بدهند سرداران و فرماندهان آنها برای حفظ مقام وبردن نتایج فتح آنهارا دم شمشیر اعراب میدادند ، آنها درآن روز حقیقتاً معنی شاه ومیهن را نمیدانستند واگر میدانستند محققاً مانند ادوار پیش‌که این‌دونام درنظرشان مقدس بود فاتح میشدند اما سپاه روم دچار بلیهٔ دیگری نیز بود زیرا جز نژاد رومی نژادهای بیشمار دیگری درمیانشان بودند‌که هیچکدام بحکومت روم وفرمانرائی‌او راضی‌نبودندو فقط‌فشارونیروآنهارا بمیدان سوق‌میدادا ، میتوان‌گفت تمام

سپاهیان دشمن که بامسلمین روبرو میشدند درحکم مزدوربودند درصورتیکه اعراب خود حاکم و کار فرما و صاحب کار بودند و بدیهی بود درطرز پایداری وجانفشانی این دوفرقه تفاوت زیاد بود، یکنفراز افراد مسلمین دربرابر دشمن همه گونه اختیار داشت و حتی میتوانست منفرداً با آنها قرارداد منعقدکند وقراردادش درنظر مسلمین محترم بود واین امتیازرا مسلمین عملا ثابت کردند، بنابر این اوخودرا مزدور یامجبورنمیدانست و آنچه میکرد برای خود بود و بدیهی است که شخص برای منافع خود خصوصا که دارای سزای دنیوی و اخروی نیز باشد باتمام قوی میکوشد وازشکست ننگ ندارد وهرکس باچنین عقیده‌ای واردنبردشود فاتح است

۸ــ خوشرفتاری وعدل مسلمین نسبت بکشورهای مفتوح:

بدیهی بود که تشکیلات پهناورکشورهای متمدن ایران وروم مستلزم هزینه‌های زیادی بود که باید از رعایا عاید خزانه شود واین مالیاتها که درآمد را تشکیل میداد قطعا درزمان جنگ بیشتر میشد وچون خسارات جنگ را که براراضی و سایر متعلقات مردم در نظر آوریم قطع میکنیم که تحمیل زیادی برملت بوده و بالطبع آنهارا بدولتی که فشارش کمتربود متمایل میکرده‌است، علاوهٔ براین تحمیلات قانونی نفوذ اشخاص موجب مزاحمت طبقات پائین‌تر میشد وبآنها تعدی میگردید وموجب نارضامندی میشد این ملل وقتی شنیدند و بعد دیدند که عرب بجزئی چیزی ازآنها راضی هستندبآنها متمایل شدند، مگرعرب ازآنها چه‌میخواست؟ یا گفتن شهادتین و مسلمان شدن و یا دادن جزیه که خیلی وجه نا قابلی بود و در برابر تحمیلات سایر دول هیچ ارزشی نداشت، بعلاوه اعراب وقتی این مالیات را میگرفتند که قادر برحمایت مغلوبین بودند واگر ازآن

عاجز میشدند از گرفتن آن مالیات خود داری میکردند بعلاوه پس از گرفتن مالیات مقرر دیگر با مغلوبین کاری نداشتند و امور کشوری و اجتماعی در اختیار همان ملل بود والبته این رفتار یك آزادی مانندی بآنها میداد ، گذشته از این رفتار آنها با این مردم که موسوم به (اهل ذمه) بودند از روی کمال عدالت بود خلفاء اولین سفارشی را که بسرداران سپاه میکردند خوشرفتاری با اهل ذمه و خصوصاً با برزگران و کشاورزان بود و عمر باین موضوع خیلی اهمیت میداد و همیشه مراقب بود بکسی از اهل ذمه ستمی نشود و اگر می‌شنید بمردم تحمیلی شده است سخت باز خواست میکرد و تا رفع تعدی نمی نمود آرام نمی نشست . بهترین نمونه عدالت مسلمین تساوی تمام افراد در برابر قانون بود قانون اسلامی همه را یکسان کرده بود و بهمین جهت تمام افراد مسلمین از تعدی همدیگر ایمن بودند و کسی که در پناه اسلام قرار میگرفت و حاضر بادای جزیه میشد علاوه براینکه درادای مراسم دین خود آزاد بود ازعدل مسلمین نیز برخوردار میگردید و از هر دستمی ایمن بود ، این اخلاق و رفتار و این عدالت طبیعی بود که مردم را بحکومت مسلمین متمایل میکرد و مسئله فتح را بر آنها آسان مینمود و بهمین جهت است که مشاهده میشود بیشتر شهرها و اقوام بدون جنگ تسلیم شده اند وهمین قدر که از آمدن سپاه اسلام آگاه شده اند از در صلح در آمده و با قبول شرایط مناسب و عادلانه مسلمین در زیر پرچم آنها قرار گرفته اند .

۹ – اتفاق کلمه سرداران سپاه و وحدت نظر : بزرگترین بلیه برای یك سپاه درمیدان جنگ اختلاف کلمه وموجود نبودن فرماندهی عالی است خصوصا در سپاه اسلام که در اوائل امر هر عده ای سردار

مخصوصی داشت و در طرز عمل آزاد بود ، این رویه تا وقتی که اتحاد این سپاه ها ضروری نبود زیانی نداشت ، اما در حملات بزرگ که لازم بود چند سپاه با هم تشریک مساعی کنند فرماندهی عالی و اتفاق کلمه بسیار ضروری و لازم بود واتفاقاً فرماندهان مسلمین ثابت کردند در این مواقع هیچ مخالفتی از خود بروز نخواهند داد زیرا در صدد پیشدستی بر هم دیگر نیستند و نمیخواهند بمقامات دینوی تعلقی داشته باشند ، ثابت کردند که منظور و مقصود یکی است و همه برای پیشرفت آن میکوشند درحقیقت دربرابر اسلام همه‌یك شخصیت دارند که بصور مختلف درآمده‌است ، وقطعا موفقیت سپاه‌اسلام‌وفاتح بودنش تاحدی‌مرهون‌همین وحدت نظربود . وبهترین مظهر این اتحاد بقول مورخین اسلام‌درجنگ یا اجنبادین یرموك بود ، در این جنگ سرداران متعددی که ابوعبیده ویزید‌بن ابی سفیان وعمر وعاص باشند وجود داشتند و خالد بن ولید نیز از عراق بآنها ملحق شد وسپاه روم بقدری زیاد بودکه‌این سرداران نمیتوانستند هر یك جدا گانه در برابر شان جبهه ای تشکیل دهند زیرا دراینصورت شکست‌آنهاقطعی‌بود وبااظهاری‌که خالد درمجمع‌آنها کرده‌همه به‌وجود یك فرماندهی‌عالی‌اذعان کردند و باز بر حسب درخواست خالد در روز اول فرماندهی را بعهدهٔ او گذاردند و بدون آنکه در برابرش اظهار شخصیتی نمایند تسلیم او شدند و قطعاً در آن جنگ عظیم که درهای شامات وسوریه را بروی‌اعراب باز کرده است همین اتحاد نظر مسلمین را فاتح کرده است ،

گفته شدکه سرادران مسلمین وحتی افراد سپاه طالب جاه ومقام بنودند و فقط یك منظور داشتند که آنهم پیشرفت اسلام بود ، و اگر

این نظر نبود قطعاً خالد با آنهمه سوابق که درجنگها داشت حاضرنمیشد پس از آنکه بامر عمر ازفرماندهی معزول شد زیرفرمان ابی عبیده قرار گیرد، ما مشاهده میکنیم وقتی این مرد فرمان خلیفه را خواند با کمال گشاده روئی امر را تسلیم کرد و پس از آن همان فدا کاری و جانفشانی را که سابقاً داشت دنبال کرد، فقط در خاطرش یك فکر جولان داشت وتصور میکرد مبادا عزل اوبراثرتقصیری باشد بهمین جهت وقتیکه با عمر ملاقات کرد از او پرسید، آیا عزل من برای خیانتی بود؟ عمر پاسخ داد برای خیانتی نبود وفقط ترسیدم که مردم مفتون تو شوند اجرخدمات تو در پیشگاه خداوندی ضایع شود،

یك چنین سپاهی که با این سرداران و با این وحدت نظر بمیدان جنگ روی آورد قطعی است فاتح خواهد شد و اگر دشمن کوه باشد او را از جای برخواهد کند،

دراینجا خیانت وتزویر وجاسوسی بنفع دشمن هیچ وجود ندارد سردار هم فکر خود را جز برای تنظیم و سایل حمله صرف نمیکند او هم مانند یکی از افراد است و چون او را از خود لایقتر دیده اند زمام امررا بدستش سپرده اند، درهنگام نماز باو اقتدا میکنند درروز جنگ بفرمان او هستند، و در واقع این یك تشریك مساعی است که برای پیشرفت منظور واحدی باهم دارند.

امپراطوری اسلامی

اینك که علل و موجبات حملات مسلمین و فاتح شدن آنها بطور اختصار بیان شد میگوئیم دورهٔ خلافت عمربن الخطاب سراسر دوره جنگ و فتوحات بود و در این دوره است که امپراطوری

و سیف و پهناور اسلام پا بعرصهٔ وجود گذارده و هنوز عمر چشم از این جهان نه بسته بود که مشاهده کرد فرمانش از طرف غرب باآنطرف رود نیل و ازطرف شرق بخراسان وحدود ترکستان و ازطرف شمال بکوههای آسیای صغیر و ارمنستان و از طرف جنوب بسودان و سواحل جنوبی خلیج فارس رسیده‌است وجزیه ومالیات تمام این کشورها به بیت المال او حمل میشود و تحفه ها و مصنوعات زیبای این کشور بشهر مدینه وارد میگردد. و چون ذکر این فتوحات کتاب بسیار مفصلی لازم دارد و کتب تاریخی بزرگ جزئیات آنها را شرح داده است ما در این کتاب که پایه اش بر اختصار است از ذکر آنها صرفنظر کرده و بمطالب دیگر میپردازیم و بذکر میدانهای عمده اکتفا کرده میگوئیم :

درجبهه شرقی : بزرگترین میدانهای جنگ جبهه شرق دردوره خلافت عمر میدان قادسیه و جلولاو نهاوند بود، جنگ قادسیه بسیار سخت بوده، نخست اعراب ار فیلهای جنگی در عذاب بودند و بهمین جهت در روزاول ایرانیان تفوق‌داشتند، اما روزهای بعداعراب فیلها را ازمیان برداشتند وبا رسیدن امداد بمسلمین کفه آن ها را حج شد، خصوصا که در این روز ها باد تندی وزید و سپاه ایران در معرض آن واقع بود و بالاخره سپاه مسلمین بر سپاه ایران چیره شد و چیزی که سپاه ایران را بیچاره کرد کشته شدن رستم فرمانده سپاه بدست هلال بن علقمه بود، در این جنگ هر دو طرف مقاومت شدیدی‌کرده اند و گاهی جنگ سراسر شب نیزادامه داشته است ولیله الهریر درجنگهای قادسیه از شبهای بسیار سختی است‌که براعراب گذشته است باری ازآن چه نوشته شده میرساند که سپاه ایران در حدود یکصد الی یکصد و

بیست هزار بود و سپاه مسلمین را سی‌هزار نوشته اند ، وقوع اینجنگ در سال چهاردهم هجری است و تقریباً سپاه نخبهٔ ایران که بفرماندهی بزرگترین سرداران آن‌بود در این جنگ شرکت کرده‌است و ایرانیان‌باین میدان اهمیت زیادی داده اند وخواسته‌اند یك مرتبه‌کارعرب را بسازند ، وشاید بهمین لحاظ بوده است که مقام فرماندهی‌عالی‌این سپاه با پایتخت و شاهنشاه اتصال همیشگی داشته و شاید اوامر را از آنجا تلقی میکرده است اما با تمام این اقدامات تقدیر و بخت نا مساعد سپاه ایرانرا کامیاب نکرده و در این جنگ یکی از بزرگترین افتخارات جنگی که درفش کاویانی است بدست دشمن افتاده و جواهر آن بتاراج رفته است .

فتح قادسیه را میتوان مانند فتح یرموك دانست زیرا در واقع این جنگ دروازه‌های‌پایتخت را بروی سپاه مسلمین بازکرده ومسلمین در تسخیر این شهر رنج زیادی نبرده اند زیرا بمجرد عبور سپاه عرب از دجله مدائن تخلیه شده است و پس از ورود سپاه فاتح تمام خزاین ساسانی بدست آنها افتاده است .

بقراریکه گفته میشود مداین درصفر سال۱۶ تسخیر شده‌وغنائم بیشماری بدست مسلمین افتاده بطوری که پس از وضع یك پنجم آن‌بهر یك‌از سواران ۱۲ هزاردرم رسیده‌است واگر سپاهی‌را که وارد مداین شد برحسب ثبت تواریخ شصت‌هزار تن بدانیم بمقدار ثروتی‌که‌بدست آنها افتاده است پی خواهیم برد ، ازجمله این غنایم فرش بهارستان است‌که گویا بمدینه فرستاده شد ودر آنجا عمرآنرا قطعه‌قطعه کرده وتقسیم نمود این فرش یکی از آیات هنرنمائی ایرانیان بود و مورخین در وصف آن اطناب کرده اند و حقاً بزرگترین مظهر تمدن و هنرمندی ایران عهد

ساسانی بشمار میرفت اما افسوس که مسلمین در آنوقت باین مظاهر هیچ اهمیتی نمیدادند ومنظوری جز بدست آوردن غنایم ونشر اسلام نداشتند و ارزش حقیقی این نفایس را نمیدانستند بهمین جهت این آثار خیلی زود از میان رفت وفاتحین آنهارا خیلی ارزان ازدست دادند واگر صحت داشته باشد که بیشتر این سپاه نقره را بهتر از طلا میدانسته و فرق بین کافور و نمك نمیگذارده اند باید تصدیق کرد که همه چیز را ارزان فروخته‌اند وبهمین جهت نمیتوان حتی قیمت حقیقی آن غنایم را بدست آورد

یکی از جنگهای دیگر از جنگ جلولاء است که پس از فتح مداین واقعشده است ، سپاه مسلمین دوازده هزارتن بود و سپاه طرف بمراتب بیش از آن بوده است در این جنگ نیز مسلمین از ایرانیان مقاومت سختی دیده اند و چون سپاه ایران دور خود خندقی تهیه کرده بود ناچار مسلمین باید از آن گذشته و بر سپاه حمله برند و بدیهی بود عبور از خندق خیلی دشوار انجام میگرفت بهمین جهت جنگ خیلی شدیدی واقع شده است که اعراب آنرا بجنگ لیلة الهریر تشبیه کرده اند اما بالاخره سپاه عرب فاتح شده و شهررا تصرف نموده است .

پس از جلولاء بزرگترین جنگها جنگ نهاوند است که مسلمین آنرا فتح الفتوح می‌نامند زیرا پس از این جنگ سپاه اسلام مقاومت شدیدی ندیده است ، از قرار معلوم ایرانیان در این جنگ جنبهٔ تدافعی گرفته بودند ودر قلعه های مستحکم خود جا گرفته و میخواستند با مقاومت و ادامه مدت جنگ سپاه عرب را از پای درآورند و یا آنقدر دربرابر آنها مقاومت کنند تا زمستان سخت آن حدود فرارسیده و عرب که تاب تحمل برف و سرما را ندارد ناچار عقب نشینی نماید ، اما نعمان بن مقرن فرمانده سپاه

عرب نیرنگی بکار برد وفرمان داد تاسپاه اسلام پس از مقاومت مختصری عقب نشینی کند تاچون ایرانیان آنها را دنبال کنند سپاه باز گردد وکار را با آنها یکسره کنند، اتفاقاً این نیرنگ بکار خورد و پس از یک جنگ بسیار خونین سپاه اسلام نهاوندرا بتصرف درآورد وبقایای خزاین وثروت ساسانی را که درآن شهر بود بدست آورد وبراثر همین فتح همدان نیز بتصرف مسلمین درآمد، واین جنگ در سال ۲۰ یا ۲۱ هجری واقعشده است.

از این ببعد مسلمین مقاومت شدیدی ندیده اند شهرهای اصفهان و آذربایجان وری و خراسان[1] وسایر شهرهای ایران یکی پس ازدیگری بتصرف مسلمین درآمدوسپاه آنها درسراسرآن کشور به پیشروی پرداخت.

در جبههٔ شمالی : اگر واقعهٔ یرموک را چنانکه تاریخ نویسان خاور شناس نوشته اند در زمان خلافت عمر بدانیم قطعاً بزرگترین میدانهای اسلام وروم است وپس ازآن چنین جنگ خونینی درآن جبهه واقع نشده است امامورخین اسلامی همه یکزبان هستند که این جنگ درآخرین ایام خلافت ابی بکر است چنانچه خبر مرگش در روز فتح به یرموک رسیده است.

پس اگر جنگ نامبرده درخلافت ابی بکر باشد درسال ۱۳ هجری واقعشده واگر در زمان عمر باشد تاریخ آن درسال ۱۵ هجری است، اما امروز عقیدهٔ خاور شناسان درمیان تاریخ نویسان بیشتر طرف اعتماد شده است وبقراریکه عمرابوالنصر درکتاب الفاروق میگوید: اخیراً صحفه ای ازیک کتاب که بزبان سریانی نوشته شده بدست آمده وازآن چنین برمیآید که این جنگ دربیستم ماه آب سال ۹٤۷ سلولوسی است که مطابق با بیستم اوت ۶۳۳ میلادی ودوازدهم ماه رجب ۱۵ هجری است، دراینصورت مهمترین

---

(۱) بعضی از مورخین فتح خراسان را در زمان عثمان دانسته اند

جنگها همین جنگ است و معروف است که چون خبر شکست خوردن سپاه روم به هراکلیوس رسیده گفت: درود بر تو بادای سوریه درودی که پس از آن ملاقاتی نیست. از اینجا معلوم میشود که پس از فتح یرموك مسلمین دروازه های سوریه و شامات را بدست آورده اند وفتح سوریه برای آنها احراز شده است، و پس ازآن دیگر مقاومت شدیدی از رومیان ندیده اند،

بنا بگفته مورخین غرب فتح دمشق قبل از واقعه یرموك میشود زیرا فتح این شهر که بعد ها پایتخت کشور اسلامی شده است در اواخر سال ۱۳ ذیقعده یعنی درسال اول خلافت عمر است اما در باره فتح آن اقوالی است، شهر دمشق بزرگ و مهم بود و با برج و باره و خندق مستحکم بود و مسلمین برای فتح آن مدتها آنرا محاصره کرده اند،. طبری و ابن اثیر گویند چهار سردار اسلامی خالد وابوعبیده وعمروعاص و یزیدبن ابی سفیان هر کدام شهر را از طرفی محاصره کردند و مدت ۷۰ روز شهر مزبور سخت درمحاصره بود و چون فتح شهر بر مسلمین دشوار مینمود خالدبن ولید شبی خبر یافت که مردم شهر در جشنی که بطریق دمشق برای مولود جدید خود بر پا کرده است سر گرم هستند بنا بر این کمند های زیادی تهیه کرد و با سران سپاه خود که از عراق با او آمده بودند شبانه از خندق عبور کرده و بدستیاری آن کمند ها از حصار شهر بالا رفتند و با این ترتیب توانستند دروازه شرقی را برروی سپاه باز کنند و چون مردم شهر صدای تکبیر مسلمین را شنیدند و دانستند دروازه ایکه خالد محاصره می کرد تصرف شده است با سایر سرداران سپاه اسلامی وارد مذاکره شده و صلحی با آنها معتقدکردند

و ابوعبیده و سایرین از دروازهٔ جابیه بطور صلح وارد شدند ،

در اینجا یکی ازمظاهر عدالت مسلمین وتمسك شدیدشان بگفتار و پیمان ثابت میشود ویك پرده بسیارجالب‌توجهی‌ازخوشرفتاری وعدل مسلمین با مغلوبین و بی غرضی سرداران در معرض نمایش گذارده میشود و این نمایش در موقعی است که خالد بن ولید با سرداران دیگر در وسط شهر بهمدیگر میرسند ، خالد که با شمشیر پیش میآید مدعی است‌که شهررا با جنگ‌گرفته بنا بر این از فیٔ مسلمین است و ابوعبیده میگوید با صلح وارد شهر شده است و آنها را امان داده است پس‌تصرف شهر و فیٔ محسوب کردن آن صورتی ندارد بالاخره در همانجا توقف میکنند و خالد قدم فراتر نمیگذارد و برای مراعات حال مردم شهرخالد از حق خود صرفنظر میکند و شهر در حکم شهرهائی محسوب میشود که بصلح گرفته شده است .

اما این روایت متفق علیه نیست و بعضی در مقام تحلیل موقع استحکام شهر برآمده میگویند چون مسلمین ازفن محاصره آگاه نبودند و وسایل کافی برای در هم شکستن استحکامات نداشتند بهمین جهت احتمال می دهند خیانتی در این فتح شده است و در بانان کلید ها را تسلیم سپاه اسلام‌کرده اند ، قول دیگری هست که موضوع کمند انداختن را رد میکنند و میگوید خالدبن ولید با حمله توانسته است دروازهٔ شرقی را تصرف نماید و از آنجا وارد شهر شود و چون مردم شهرچنان دیدند با ابوعبیده‌که ازخالد سالم ترونرم تر بود وارد مذاکرهٔ صلح شده و آن دیگری از طرف دیگر بصلح وارد شهرشد ، روایت دیگری هست که میگوید خود مردم شهر براثر ادامهٔ محاصره حاضر بصلح شدند وپس

از انعقاد پیمان صلح مسلمین را بشهر راه دادند ،

همانطورکه درتربیت گرفتن شهر اختلاف هست درتاریخ تصرف آن نیزه اختلاف موجود است بعضی چنانکه گفته شد فتح آنرا دراواخر سال۱۳هجری دانسته آمد و مدت حصار را ۷۰روز میگویند اما عده‌ای مدت‌محاصره را طولانی‌تر دانسته و تاریخ فتح را ماه رجب سال ۱۴ میدانند .

یکی از وقایع دیگر که در فتح شامات و سوریه مهم است واقعهٔ معروف بمرج الروم است در اینجا ابوعبید و خالدبن ولید باسپاه مهمی از روم تلاقی کرده اند اما سپاه روم بدون آنکه با آنها وارد جنگ‌شود شبانه بسوی دمشق حرکت کرده اند و یا این نیرنگ جنگی خواسته اند مسلمین دمشق‌را غافلگیر کرده باشند ، اتفاقا ابوعبیده از این نقشه آگاه شد وفوراً خالد را باعده‌ای بسوی دمشق فرستاد ویزیدبن ابی‌سفیان که‌در دمشق بود نیز متوجه جنگ باسپاه روم شد واین سپاه‌که از پس و پیش دچار حملهٔ مسلمین شده بود بکلی ازپای درآمد و بااین ترتیب راه فتح شهرهای حمص ، قنسرین ، قیساریه‌برای‌مسلمین بازشد و تمام این‌شهرها پس از محاصره یکی پس‌از دیگری از در صلح در آمده تسلیم شدند ، و در این بین فقط شهر اجنادین که از توابع فلسطین بود مقاومت کرد ، اینشهر را عمرو عاص فتح کرده است و جنگ بسیار سخت و خونینی میان او و حاکم شهر که‌یکی از سرداران بزرگ و مدبر روم بود واقع شده ومورخین جنگ اجنادین‌را درردیف‌جنگ یرموك آورده وگفته‌اند بهمان سختی بوده است واین برحسب روایت مورخین‌اسلامی‌است .

از شهرهای بزرگ و مهم بیت‌المقدس است‌که در آنوقت پایتخت

فلسطین بشمار میرفت وشهر مقدس مسیحیان ویهودیان بود وجنگ این حدود بعهدهٔ عمرو عاص بود زیرا حکومت فلسطین باو واگذار شده بود بنابراین عمرو شهر بیت مقدس را محاصره کرد وچون مدت حصار بطول انجامید و مردم شهراز دفع سپاه مسلمین عاجز شدند درخواست صلح کردند بشرط اینکه مستولی عقد صلح خود عمر خلیفهٔ مسلمین باشد، بنابراین عمروعاص مراتب‌را باو گزارش‌داد وعمر بزودی متوجه فلسطین و بیت‌المقدس شد، موکب خلیفهٔ مسلمین را دراین سفر او یکنفر غلام و یك‌شتر سواری تشکیل میداد وگویند عمر باغلام بنوبت سوار آن‌شتر میشدند، تا آنکه بشهر بیت‌المقدس رسیدند و پیمان صلح را عمر بامردم شهر بست وآنهارا امان‌داد وباین‌ترتیب‌این‌شهر بحوزهٔ‌تصرف مسلمین درآمد

دراینجا بیمورد نیست شمه‌ای ازوقایع ورود عمر را به‌بیت‌المقدس شرح دهیم و برفتار وکردار این مرد که درآنوقت عالم را متزلزل ساخته بود نظری اندازیم. و مشاهده کنیم چگونه عظمت و بزرگی اسلام درآن سادگی و عدم تکلف نمایان میشد واین مردکه رعب وترسش شرق وغرب عالم را فرا گرفته بود با سرداران خود چه‌سلوکی داشت وچگونه عدالت و حق را مراعات مینمود.

وقتی‌عمر قصد بیت‌المقدس‌را کردخواست باسرداران خود تجدید عهدی کرده باشد بنابراین بآنها نوشت در محلی که موسوم بجابیه است اورا ملاقات کنند، وخود باهمان موکب‌که گفته شد حرکت‌کرد وچون بآنجا رسید ابوعبیده و خالدبن ولید و یزیدبن ابی‌سفیان بخدمت شتافتند اینهـا از غنایم مقدار زیادی بدست آورده بودند بنابراین لباسهای زبر و بیابانی خودرا به‌دیبا و ابریشم بدل کرده بودند و چون عمر آنها را دید

برآشفت و پیاده شده بسوی آنها سنگ پراند وتا عذر آنهارا نشنید متقاعد نشد و چون پس از صلح وارد شهر بیت المقدس شد در کلیسای القمامه فرود آمد . هنگام ظهر خواست نماز بخواند واز رئیس روحانیها جائی برای نماز خواست ، اوگفت همین‌جا نماز بخوان ولی عمر قبول نکرد و رفت بالای سکوئی به‌تنهائی نماز خواند و بعد اعلام کرد که براین سکو نباید برای نماز یااذان اجتماع کرد . سپس‌روی به‌رئیس روحانیهای شهر کرده گفت اگر دراینجا نماز میخواندم پس از من مسلمین کلیسارا از شما میگرفتند و مسجد میکردند بعد از او خواست تامحلی برای ساختن مسجد بمسلمین‌بدهند ، آنشخص محل سنگی‌را که موسی برفراز آن‌باخدا مناجات میکرد نشان داد و عمر برای ساختن مسجد دست بکار شد و خود سنگ و خاك آن محل را در گوشه ردای خود برمیداشت و چون مردم چنان دیدند همه یکبار دست بکار شدند و در مدت کمی آن محل برای ساختن مسجد آماده گردید .

فتح مصر : کشورباستانی مصر دیر زمانی بود که بتصرف رومیان در آمده و از ظلم آنها مینالید مخصوصاً که مذهب مردم مصر با مردم روم تفاوت داشت و امپراطوری روم در این کشور دارای قوای بزرگی مانند سوریه و فلسطین نبود زیرا تا حدی ازحملات خارجی بر آنکشور ایمن بود بعلاوه چنانکه سابقاً گفته شد اهمیت نظامی سوریه بواسطه مجاورت با ایران بود ، دراین موقع هم که حمله مسلمین شروع میشد و پیشرفت آنها درسوریه روز بروز سر یعتر میگردید و لشکرهای روم در برابر نیروی مسلمین تحلیل میرفت وشهرها سر تسلیم فرود میآورد دربار روم شرقی باور نداشت که مسلمین بمصر حمله برند و یا اقلا قبل

از پرداختن از کار شامات و سوریه و فلسطین بآن سمت توجهی کنند زیرا معتقد بودند که سپاه اسلام با مشغولیتی که در سوریه دارد بمصر نخواهد پرداخت و با سر گرمی که فعلا در دو جبههٔ شرقی و شمالی دارد سپاه تازه ای را برای فتح مصرفراهم نتوان کرد، راستی هم میدان وسیع جنگ آنروز که از سواحل خلیج فارس تا سواحل دریای سفید امتداد می یافت سپاهیان زیادی را مشغول میکرد، اما رومیان از یك نکته غافل بودند و نمیدانستند که مسلمین هیچگاه به زیادی سپاه معتقد نبوده اند و همیشه با عدهٔ کمی با سپاه های بزرگی غلبه کرده اند،

بنا بر این میدانهای جنگ سوریه و ایران آنها را از توجه بمصر باز نخواهد داشت.

اما این سیاست بکلی غلط بود و مسلمین با کمال دقت مراقب جریان کشور مصر بودند و عمر وعاص فرماندار و سردار سپاه فلسطین نگران اوضاع آن کشور بود و بهمین جهت چون موقع را مناسب دید بهرنحو بود خلیفه را متقاعد بلزوم بحمله بمصرنمود، بعضی گویند حرکت خود را بآ نطرف باو اطلاع داد و عمر چون در این امر مردد بود و یا موقع را مناسب نمیدید باو نوشت: هرگاه نامه من قبل از ورود به خاك مصر بتو برسد خود و مسلمین برگردید و هرگاه هنگام رسیدن نامه وارد خاك مصر شده باشی در پناه خدا و امید بیاری او به پیشروی خود ادامه بده وفتح و ظفر را از خداوند بخواه.

اتفاقاً وقتی نامه رسید عمرو درخاك مصربود بنا براین پیشرفت به خودادامه داد، اما این روایت را نمیتوان مورد اعتماد دانست زیرا ممکن نبودسرداران اسلامی بدون اجازه واذن صریح عمر اقدام بکاری نمایند

و شخصاً مسئولیت آنرا عهده‌دار شوند ، و آنچه میتوان گفت اینست که عمرو در حملهٔ بمصر خیلی پافشاری کرده است و بعمر ثابت نموده که از این حمله زیانی بسپاه شام نخواهد رسید و عمر پس ازمشورت با صحابه بزرگ رأی اورا تصویب نمود و عمرو عاص با چهار هزار نفر که ازمیان سپاه برگزید در سال ۱۸ هجری متوجهٔ فتح مصر گردید واولین شهری که از آن کشور بدست مسلمین افتاد العریش بود .

باید قوت قلب و اعتماد مسلمین را ستایش کرد وعبرت گرفت که تا چه اندازه این ملت بکار خود مطمئن بوده‌اندکه فقط با چهار هزار نفر روی بکشور مصر آورده و اقدام بفتح آن نموده اند و کامیابی با آنها بوده است ، آیا راستی اینها از کشور مصر و تشکیلات آن اطلاعی نداشته اند و یا غرور آنها بوده است که آنها را با آن عدهٔ کم بچنین اقدامی وادار نموده است ؟

البته خیلی بعید مینماید که عمرو عاص بدون تجربه واطلاع کامل بچنین کاری اقدام کند ؛ قطعاً او از قضایای مصر آگاه بوده و اطمینان داشت که ازعهدهٔ انجام این حمله درمیآید از طرف دیگر او میدانست عمر شخصی نیست که مسلمین را بی مدد گذارد وهمینقدر که جنگ شروع شود امداد از پی هم خواهد رسید ؛ اگر از این بگذریم خواهیم دید که تاریخ جنگی اسلام نشان میدهد که همیشه با سپاه کم اقدام بفتوحات بزرگ نموده اند ، زیرا آنها روحیهٔ قوی سپاه و اعتماد بمافوق و اطمینان بفتح را بهتر از سپاه های معظم میدانستند و اگر جز این بود برای اینهمه فتوحات ملیونها سپاه لازم داشتند .

باری در آنوقت مهمترین مراکز جنگی مصر بابلیون و اسکندریه

بود و هر دو پس از مقاومتهائی سر تسلیم فرود آوردند و با این ترتیب سپاه اسلام بر کشور مصر و درهٔ حاصلخیز نیل مستولی شد و با تسلیم شهر اسکندریه که در محرم سال ۲۱ هجری واقع شده‌است دست رومیان از آن کشور زرخیز بکلی قطع گردید.

برای ملاحظه تفصیل فتح مصر خوانندگانرا به کتاب (مصر الحدیثه تألیف جرجی زیدان) هدایت مینمائیم.

تشکیلات در دورهٔ عمر

فرمان‌داران و دادرسان : در دورهٔ پیغمبر(ص) فتوحات منحصر بداخلهٔ عربستان بود و حاکم یا قاضی بمعنی امروز وجود نداشت فقط هرقبیله یا ایلی که اسلام میآوردند مأمور بودند فرائض اسلام را فراگیرند بنابراین پیغمبر(ص) یکنفر را برای آنها میفرستاد و این شخص قواعد اسلام را بآنها می‌آموخت وصدقات آنهارا دریافت کرده برای پیغمبر(ص) میفرستاد ، در دورهٔ خلافت ابی بکر باز همین روش معمول بود و چون فتوحات درخارج عربستان هنوزآن وسعت را نیافته بود تشکیلات منظمی نداشت و هر فرماندهی که مأمور فتح جائی میشد خودش حاکم وقاضی بود اما در زمان عمرکه فتوحات زیاد شد وکشورهای مصر و سوریه و فلسطین و عراق وکشورهای دیگر بتصرف مسلمین درآمد موقع آن رسید که در ادارهٔ کشور ترتیبی داده شود ، باوجود این در اول امر عمر نیز بروش ابوبکر عمل کرد وهرفرماندهی را که مأمور فتح ناحیه‌ای مینمود حکومت آنجا را باو واگذار میکرد ، مثلا سعدبن ابی‌وقاص را که برای فتح ایران فرستاد حکومت عراق را باومفوض نمود ویزیدبن ابی‌سفیان که مأمورفتح دمشق شده بود حکومت آنجا با اوبود وعمرو عاص که برای فلسطین رفت خود حاکم آنجا بود .

اما بعدها ترتیب صحیح‌تری در اینکار داده شد وبرای هرشهری یك نفر فرماندار که متصدی نماز و بیت‌المال و فرماندهی سپاه بودمعین شد و با او یکنفر دیگری بعنوان دادرس (قاضی) برگزیده میشد و تا

آنجا که اطلاع داریم این روش در اسلام برای اولین دفعه در زمان خلافت عمر معمول شده است .

فرمانداران و دادرسان هر کدام مقرری معینی از بیت‌المال داشتند وبیش ازآن حق هیچگونه تصرفی در اموال مسلمین نداشتند .

رفتار عمر : عمرخودش درتمام‌کارها مداخله‌میکرد وسعی‌مینمود از جمیع جریانها آگاه باشد ، کردار و رفتار فرمانداران و سرداران و دادرسان‌را همیشه درنظر داشت وتمام همت خودرا صرف میکرد که‌مبادا تعدی یاستمی برعایا برسد ، او خود را فریادرس هرداد خواهی معرفی کرده بودهرشکایتی که‌باومیشد درصدد تحقیق برمیآمد وازاجرای مجازات حتی درباره نزدیکترین اشخاص بخودش خود داری نداشت . مخصوصاً نسبت باهل ذمه معتقد بود که باید هیچ ظلم و ستمی نشود ، این روش فرمانداران و سرداران و داد رسان را از هر گونه ستمی باز میداشت . زیرا رسیدن دادخواه بعمر و دادخواهی ازاو هیچ اشکالی نداشت ، این مردکه درتاریخ سیاسی اسلام کمترنظیر دارد نه‌حاجبی داشت ونه‌دربانی ونه ازکسی خودرا پنهان میکرد ، همیشه دربازارهای شهر مدینه گردش میکرد و مراقب اوضاع‌بود ، درمسجد پیغمبر(ص) ، درخارج‌شهرمدینه ودر همه‌جا میشد اورا ملاقات کرد ، با ساده‌ترین وضعی حرکت میکرد و قایل بهیچ گونه تکلفی نبود .

گویند وقتی فرستاده‌ای ازطرف امپراطور روم برای ملاقات عمر بمدینه آمد و طالب ملاقات او شد ، گفتند : خلیفه بخارج شهر رفته است . ناچار سفیر برای‌ملاقاتش بدانسوی شتافت وقتی بخارج‌شهر رسید شخصی را دیدکه روی خاك خفته وعرق ازسر ورویش جاری‌است بسفیر

گفتند خلیفه همین است ، سفیر از این همه سادگی در شگفت‌ماند ، او هیچ گمان نمیکرد و نمیتوانست باور کند که یك زمامدار بآن عظمت را باین وضع مشاهده کند ، او دربار امپراطوری روم را دیده بود و البته حق داشت که از اینهمه سادگی که ازیك زمامدار بزرگ مشاهده میکند درشگفت‌باشد یك‌چنین مردی‌بالطبع طرفدار امنیت وآسایش‌است وهمواره مراقب اجرای مراسم عدالت میباشد. بهمین جهت است درشرح حال‌او میخوانیم که پسر خود را براثرنوشیدن شراب حدزد وچون ملك غسان جنبله‌بن الایهم ازحدود عدل تجاوز نمود وبرآن شخص فزاری تعدی‌کرد او را میان جلب رضای متعـدی علیه و یا قصاص مخیر نمود و چون او باین داوری اعتراض‌کرد ومقام خودرا برتر از مقام مرد فزاری دانست عمرباو اعلام‌کردکه دراسلام‌ودربرابر حق وعدل فرقی میان اوو کمترین افراد مسلمین نیست.

مراقبت عمردرامور بحدی‌رسیده‌بودکه حتی‌ازدارائی‌فرمانداران و سرداران و داد رسان خود آگاه بود و گوئی حساب در آمد و هزینهٔ آنها را دردست داشت ، بهمین جهت وقتی میدید دارائی آنها از اندازه‌ای که درنظر دارد تجاوز کرده‌است فوراً آنهارا بپای‌حساب میآورد ومقداری از اموال آنهارا که مورد تردید او بود بنفع بیت‌المال مصادره میکرد و این عمل را بالفعل با خالدبن ولید و عمرو عاص و سعدبن ابی وقاص و ابو هریره و ابوموسی اشعری و حرث‌بن وهب و عتبة‌بن ابی‌سفیان نمود و قسمتی از دارائی آنهارا بنفع بیت‌المال مسلمین مصادره کرد.

براثر این رفتار مردم ازستم وتعدی ایمن شدند و کشاورزان بکار خود پرداختند چون میدانستند کسي بیش‌از میزان معین ازآنها نخواهد

گرفت بآبادی زمینها روی آوردند عمر نیز برای تعیین میزان مالیات امر کرد تا زمینهای زراعتی را اندازه گرفتند و معروف است که قسمت سواد در زمان او مساحت شد وبا آنکه میزان مالیات خیلی کم بود بازمالیات این قسمت ازعراق درسال بالغ بر ۱۲۰ ملیون درم شد واین مالیات در هیچ زمانی جز دردوره انوشیروان عادل ازاین ناحیه گرفته نشده بود .

بنای بصره و کوفه : در کنار شط العرب امروزی شهری بنام (ابله) وجود داشت که حائز اهمیت بازرگانی بود و بهمین جهت وقتی ابوبکر تصمیم گرفت بعراق حمله ببرد دستور داد حمله از طرف ابله که درنظر اعراب دهانه خلیج و بندر راه هند بود شروع شود بعدها در سال ۱٤ هجری درطرف دیگر شط العرب و تقریباً دربرابر ابله اردوگاهی از عرب تأسیس شدکه چندی بعد درهمانجا شهری بنام بصره برپا شد ، وبنا بگفته مورخین بنای این شهر معاصر با بنای شهر کوفه است که دراوائل محرم سال ۱۷ هجری ساخته شده است .

اما علت بنای شهر کوفه را مورخین نوشته اند که عمر از تغییر رنگ و روی عرب که از مدائن بمدینه میآمدند متأثر شد وچون علت را جویا شد و دانست بر اثر ناسازگاری آب و هوا است بسعدبن ابی وقاص نوشت : آب و هوای زمینهائی با طبایع عرب سازگار است که تا شترهای آنها سازگار باشد بنابراین سلمان وحذیفه را بفرست تا محلی تهیه کنند که آب وهوای آن مناسب باشد و سعی کنید که میان من وشما دریا و یا پلی حائل نشود .

این دو نفر بمحلی که در نزدیکی فرات و شهر حیره بود رسیده و چون طبع زمین را موافق اوصافی دیدند که عمر معین کرده بود آنجا را پسندیدند

وبسعد اطلاع دادند ، وپس از استجازهٔ ازعمر سپاه مسلمین باسعد درآنجا فرود آمدند ودر این محل که موسوم به کوفه بود اردو زدند ، بعد سعد بمسلمین اجازه داد خانه‌هائی از نی و بوریا برای خود تهیه کردند اما چون دراین بین حریقی واقع شد وبعضی از این خانه‌ها سوخت بااجازهٔ عمر مسلمین خانه‌های خودرا از گل وخشت ساختند و باین‌ترتیب شهر بزرگی احداث شد .

دو شهر بصره وکوفه از همان موقع دارای اهمیت شده و معمور گردیده است زیرا بنای آنها از روی احتیاجات ارتشی بود وهردو موقع نظامی داشتند ودر حقیقت دواردوگاه بودند که سپاه برای جنگ باایران میفرستادند بنای این دوشهر و انتخابی‌که درمحل آنها شده است حاکی از اطلاع مسلمین درانتخاب اردوگاه های خود میباشد و باید دانست که براثر آبادی بصره شهر ابله بکلی ویران شده است همچنانکه شهر کوفه حیره پای‌تخت سابق عراق را ویران کرده است ،

این دوشهر بعدها خیلی بزرگ شده وکوفه مدتی پای‌تخت کشور اسلامی بوده‌است پس‌از آنهم چون برعراق وقسمت‌مهمی ازایران‌مشرف بود یکی از شهرهای بزرگ اسلامی بوده است .

حفر ترعهٔ نیل : فکر اتصال دریای سفید به‌دریای سرخ یکی‌از فکر های بسیار قدیمی است و ملل متمدنی که در سرزمین نیل حکومت کرده‌اند همیشه‌برای‌پیدا کردن کوتاه‌ترین‌راه‌بین‌خاوروباختر درفکربودند و بسود بازرگانی این راه و آسانی حمل ونقل و ارزانی آن از دیرزمانی پی‌برده بودند ولی‌چون تصور میکردند سطح دریای‌سفید مرتفعتر ازسطح دریای سرخ است هیچگاه باین فکر نیفتاده اندکه مستقیماً این دو دریا

را بهم اتصال دهند واین فکر در قرن نوزدهم بوجود آمده و عملی شد ، اما قدماء همه‌راه عملی اتصال این دودریارا بواسطه راه نیل میدانستند و در دوران فراعنهٔ مصر چنین راهی وجود داشت اما چون یك چنین ترعه‌ای مواظبت و نگهداری میخواست ودر اواخر دوره فراعنه ازآن غفلت شد ناچار رفته‌رفته رسوبات آنرا پر کرد وهمچنان بود تا دردورهٔ اسلامی وپس ازفتح مصر باز این‌ترعه بامر عمربن‌خطاب و مراقبت‌عمرو عاص استانداران کشور دوباره حفر و دائر شد .

اما علت حفر آن قحطی وخشك سالی بود که درمدینه وعربستان ظهور کرد و عمر از عمرو عاص استمداد کرد و برای او نامه ای بدین مضمون نوشت : (اما بعد تو اهمیت نخواهی داد که من و مسلمینی که همراه دارم از گرسنگی بمیریم اگر تو و همراهانت سیر باشید ، هان ما را دریاب ، هان مارا دریاب) عمروعاص درپاسخ نوشت : (لبیك . لبیك قافله هائی از خوار و بار برایت فرستادم که اول آن نزد تو و آخـرش هنوز نزد من است) .

عمر ازاین اقدام خوشش آمد و از طرفی دانست که مصر میتواند انبار بسیارخوبی برای‌سرزمین عربستان‌باشد واین‌ناحیه‌خشك وبیحاصل را درمواقع سختی و تنگی دریابد بنابراین برای عمروعاص نوشت راهی کوتاه تر برای مراوده با مصر در نظر گیرد زیرا راه خشکی که باید از شبه جزیرهٔ سینا بگذرد خیلی دور و بواسطه نبودن آب بی خطر نبود بنابراین عمروعاص برای اجرای این امریه مشغول مطالعه شد وبالاخره بآثار این ترعه برخورد و طولی نکشید که آنرا ازنو حفر نمود واتصال نیل بادریای سرخ شروع شد .

این راه یکی از راههای بازرگانی بزرگ بود که خاور را به‌باختر پیوند میداد و قرنها کشتیها درآن رفت وآمد مینمودند و از این حیث حفر این ترعه برای پیشرفت کار بازرگانی خدمت بزرگی بوده است.

عمر وشوری : عمر درکارهائی‌که وجه صوابش معلوم بود برای خود عمل میکرد وآنهارابموقع اجرا میگذارد و چون کار مشکلی برایش پیش میآمد ونمیتوانست درآن رأی‌قاطع بدهد ازبزرگان مسلمین مشورت میکرد و شور کردن او بسته باهمیت کار بود ، گاه با عموم مسلمین شور میکرد یعنی همه‌را در مسجد گرد میآورد و موضوع را مطرح میکرد و رأی آنها را در باره آن میخواست اما در بیشتر مواقع با عده خاصی که برأی آنهااطمینان داشت شورمیکرد واینها عموما عبارت‌بودند ازعلی(ع) و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عده‌ای دیگر ، ظاهراً در امور فقهی و مسائل دینی بیشتر مورد شور او علی بن ابی‌طالب بود ، در امور جنگی نیز بااو مشورت میکرد ،

گویند وقتی عازم حملهٔ بروم شد خواست خودش متوجه آنطرف شود ودراین خصوص باعلی مشورت‌کرد ، امام باوفرمود : (اگرتو شخصاً متوجه جنگ‌شوی وشکست‌بخوری برای‌مسلمین پناهی جزفراربدورترین نقاط کشور نخواهد ماند زیرا پس‌از تو برای‌آنها پناهی نیست ، بنابراین بهتر این است‌که یکی از مردان آزموده را با عده ای از مردان فدا کار بجنگ فرستی ، تا اگر خداوند فتح‌را نصیب او کرد مطلوب بدست آمده است و اگر کار دگر گونه شد تو پناه و پشتیبان مسلمین خواهی بود) بنابراین عمر بهمین رأی عمل کرد و اباعبیده و سایرین را فرستاد.

در جنگهای جبهه شرقی نیز چنین کرد و پس‌از واقعه جسرعمر

مصمم شد حملهٔ سختی بانطرف نماید بنابراین نوشت تا سپاه از هر طرف درمدینه گرد آیند و چون عده مطلوب گرد آمد از مدینه خارج شده و سپاه در جائی که موسوم بصرار بود فرود آمد ، درآنجا مردم خواستند از عزم عمر آگاه شوند و بدانند آیا خود او عازم جنگ است یا دیگری را خواهد فرستاد ؟ و چون بعضی از صحابه از عزم او استفسار کردند امر نمود تا مسلمین را گرد آوردند و موضوع جنگ و حمله بعراق و حرکت یا توقف خودرا مطرح کرد ، همه رأی دادند که فرماندهی سپاه‌را او عهده دارشود ، امابزرگان صحابه واهل‌رأی که علی (ع) جزء آنها بود این رأی را نپسندیدند و گفتند بهتر آنست که یکنفررا بفرستی وخود دراینجاباشی تا مدد و پشتیبان تمام مسلمین قرارگیری زیرا اگرآن فرستاده فتح کند مطلوب حاصل شده است اگر شکست بخورد امدادتو اورا یاری خواهد نمود واگر از عهده‌کار برنیاید میتوان اورا فراخواند و دیگری را بجای او بر گزینند .

گرچه عمرگاهی برأی خود عمل کرده است وبا کسی وارد مشورت نشده است اما باز چون بخطای خود متوجه شده از نظریهٔ خود باز گشته است ، چنانکه در موضوع تعیین کابین زنان پیش آمد و موضوع چنین است : گویا در زمان او مهر وکابین زنان بالارفته بود ومسلمین براثر غنائمی که بدست آورده بودند دارای ثروتی شده و برای دختران خود مهر زیاد مطالبه میکردند و عمر این موضوع را زیان‌آورمیدانست زیرا براثر آن عده‌ای از جوانان قادر بازدواج نبودند وبالطبع موضوع فحشاء و فساد اخلاق رواج میگرفت و عمر آنرا ازدو راه مضرمیدانست اول آنکه مخالف با قواعد و قوانین اسلامی بود ، دوم آنکه برای ملتی

که مشغول جهانگشائی است زیان‌آور بود چه‌از طرفی موجب تقلیل‌نسل میشد و ازطرف دیگرمردم را بعیاشی وادار میکرد.

بنا براین برای جلوگیری از این زیانها خواست تا مهر را محدود کند و روزی برسرمنبر اخطار کرد که مهر دختران نباید بیش‌از ٤۲۰ مثقال نقره‌باشد وهرکس بیش‌ازاین مهرمطالبه کند زیادی تعلق‌بیت‌المال مسلمین خواهد داشت.

زنی برخاست وگفت: تواین اختیار را نداری. عمرگفت: برای چه؟ آن‌زن پاسخ داد: زیرا خداوند میفرماید (**وان آتیتم احداهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً اتأخذونه بهتاناً و اثماً مبینا؟**

عمر پس‌از شنیدن این آیه از رای خود برگشت ودانست نمیتوان‌چیزی از کابین زنان را بنفع بیت‌المال تصرف نماید.

باری عمر معتقد بشوری بوده‌است وشاید همین‌اعتقاد اوراواداشته است که امر جانشینی خود را بشوری واگذار نماید تا هر کس را این شوری اختیار کرد او خلیفه باشد.

بیت المال: درآمد مسلمین دردوره‌پیغمبر(ص) واوائل خلافت ابی بکر منحصر بصدقاتی بود و مسلمین عرب میفرستادند از سال دوم خلافت ابی‌بکر ببعد که فتوحات خارجی شروع شد رقم دیگری که‌عبارت ازغنایم وجزیه واموالی‌باشد که مسلمین دربرابرصلح میگرفتند بردرآمد مسلمین افزوده گردید واین درآمدها پیکره‌های بزرگی را تشکیل میداد اما باز سادگی و عدم التزام به‌ترتیب معین همچنان بر قرار بود و آنچه میرسید خلیفه آنرا میان مسلمین تقسیم میکرد وآنچه دراین تقسیم‌منظور میشد سابقه بود.

درزمان عمر همانقدرکه فتوحات توسعه‌یافت درآمد نیزرو بافزونی نهاد بطوریکه لازم آمد ترتیب منظم وصحیحی برای درآمد وهزینه‌داده شود بهمین جهت بیت المال مسلمین بصورت منظمی در آمد و سازمانی بآن داده شد و بعد برای ثبت نام مقرری بران دفترهائی مرتب گردید و نام مسلمین برحسب سابقه و خویشاوندی پیغمبر ثبت شد و از قراریکه گفته میشوداین ترتیب را ازایرانیان اقتباس کردند واگرچنین باشد این اولین باری استکه آثارمدنیت ایرانی درحکومت اسلامی ظاهر میشود.

این سازمان‌جدیدرا دیوان نامیدند، ونام‌ومقرری مسلمین راچنانکه گفته شد درآن ثبت کردند ومقدار مقرری‌را برحسب سابقه معین کردند پس بدیهی بودکه اهل بدر برسایرین مقدم میشدند.

خود اونیز مانند یکی‌از افراد مسلمین ازبیت‌المال مقرری‌دریافت میکرد و بیش از آن عایدی و در آمدی نداشت و غالباً قبل از رسیدن موعد مقرری چون محتاج میشد از بیت‌المال قرض میکرد و بعد آنرا از مقرری‌خود تادیه مینمود[1].

غیرازهزینه‌های مقرری عمرقسمتی ازبیت‌المال را برای دستگیری بینوایان و تجهیز افراد سپاه که قادر برتهیه وسایل سفر خود نبودند اختصاص میداد و روی همرفته سعی مینمودکه اموال مسلمین درمصالح خود آنها صرف شود.

سپاه: دردوره خلافت عمرامور ارتش بالطبع نظم و صورتی گرفت ومهمترین مشخصات این دوره ایجاد مقام فرماندهی کل وارد وگاههای

---

(۱) عمردراین‌تقسیم‌بپاس احترام پیغمبر(ص) حسن‌وحسین‌را درردیف اهل بدرمحسوب داشته است.

بزرگ است . البته برای پیشرفت فتوحات لازم بود که مراکزی برای سپاه موجود باشد و همچنین بسایستی در هر جبهه وحدت فرماندهی حکمفرما شود تا اجرای اوامر با اشکالاتی بر خورد نکند و ما چنانکه دیدیم ، فرمانده کل سپاه جبههٔ شرق سعد بن ابی وقاص بود و چون این جبهه توسعه یافت یك فرماندهی دیگری دربصره تأسیس شدکه حملات بفارس و کرمان و عموما شهرستانهای جنوب ایران بعهده او بود ،

در جبهه شمالی نیز فرماندهی کل بعهده ابی عبیده جراح بود و درمصر جبهه ای تشکیل شدکه‌فرماندهی آنرا عمروعاص عهده دارگردید

اما مراکز مهم سپاه پس از آنکه درزمان حضرت رسول (ص) و ابوبکر و بخشی از خلافت عمر منحصر بشهر مدینه بود بعد ها متعدد گردید و چنانکه سابقاً گفته شد دو شهر کوفه و بصره اردوگاههای مهمی شد که کشورهای شرقی را اداره میکردند ، درمصر نیز اسکندریه وشهر فسطاط که بدست عمر وعاص ساخته شده است از مراکز سپاه بشمار میرفت درشامات وسوریه وفلسطین نیز مراکز بزرگی برای سپاه تهیه شد، علاوه براین مراکز در داخله کشور های مفتوح شهرهائی برای توقف ساخلوهای مسلمین معین گردید زیرا اینها برحسب پیمانهای صلح که باشهرهای مفتوح می‌بستند مجبوربودند از آنها دفاع کنند ومراقب امنیت و آسایش رعایا و اهل ذمه باشند بنا بر این بالطبع بایستی درهر محل نیروئی داشته باشند ،

افراد این سپاه علاوه بر مقرری که از بیت المال داشتند از غنایم جنگی بهره ای میبردند و هرکس از آنها درمیدان جنگ مبارز خودرا می کشت (سلب) یعنی لباس و اسلحهٔ او را تصاحب میکرد ،

و با این ترتیب وضع سپاهیان اسلام خیلی خوب و موجب رضا مندی آنها بود،

عمر نیز کمال مواظبت را در نگهداری روحیه آنها داشت و همیشه میکوشید که جنبهٔ سلحشوری خود را از دست ندهند بهمین جهت مایل بود عرب بشهر نشینی ورفاه و خوشی عادت نکنند، همیشه میل داشت در اردوگاههای خود باشند و مخصوصاً با بادیه قطع رابطه نکنند تا خوی خود را از دست ندهند، خیلی مراقب بود که بیش از حد بدنیا اقبال ننمایند و بخانه های عالی و خوراکهای خوب و لباسهای نرم و ابریشمی که کشنده روح سلحشوری است خودرا معتاد ننمایند

فوت عمر : بعضی خواسته اند کشته شدن عمر را بر اثر همدستی در آورند و جمعی را در این امر شریك کنند ولی این شایعه اصلی نبایدداشته باشد واولین کسیکه این شبهه را دراذهان انداخت عبدالرحمن بن ابی بکربود که پس از زخم خوردن عمر گفت : بر هرمزان وابولؤلؤو جفینهٔ مسیحی گذشتم وچون آنها مرا دیدند ازترس برخاستند وخنجر دو سری از آنها افتاد،

این شبهه وقتی قوی شد که عمر با خنجری دو سر که دسته ای در میان داشت کشته شد، اما وجه تکذیب این خبر این است که اگر چنین همدستی میان این عده بود هرگزدرمعبرعام بمذاکره نمیپرداختند تا مورد بد گمانی واقع شوند خصوصاً اگر هرمزان در میان آنها باشد و این شخص که یکی از مرز داران بزرگ ایران بود تا این حد خام و بی تجربه نبود که در چنین جاهائی با کسی که فردا یعنی پس از کشته شدن عمردر انظار همه معروف میشود صحبت کند، و برفرض صحت

اجتماع آنها ؛ کسانی که دارند برای کشتن خلیفه مسلمین اقدام میکنند نباید اینقدر ترسو باشند که از دیدن عبد الرحمن دست و پای خود را کم کنند و خنجر آنها بزمین افتد گذشته‌ازاین در آن ساعت خنجر برای چه با آنها بود ؟

روایت دیگری هست که میگوید کعب الاحبار یهودی از این همدستی خبر داشته و سه‌روز قبل بعمر گفته بود که از عمر تو سه‌روز بیشتر باقی نیست ، و چون عمر از او پرسید مأخذ این پیشگوئی از کجا است ؟ پاسخ داد : در کتب یهود چنین دیده‌ام . ولی محقق است که در آن کتابها چنین چیزی نبوده و نیست ، پس بایستی کعب از این همدستی خبر داشته باشد و اینهم غیر ممکن است زیرا چنین همدستی باید خیلی سری و پوشیده باشد ، مگر آنکه گفته شود که خود او هم در این همدستی شریك بوده است ، باری اینها همه حدس و گمان است و آنچه محقق است این‌است‌که عمر بدست ابولؤلؤ غلام‌مغیرة کشته شده است ، و این ابولؤلؤ از هنرمندان ایران بود که جزء اسیران و بغلامی مغیره درآمده بود و مغیره بااستجازه از عمر او را بمدینه فرستاد وچون شخص کارگر و دارای چندین هنر بود بااو قرارگذارد ماهی یکصد درم باو بپردازد ابولؤلؤ چون این مبلغ را زیاد میدانست بعمر شکایت کرد . عمر از صنعت او پرسید ، و چون هنرهای خود را شمرد ، عمر گفت : با اینهمه هنرمندی مبلغ زیادی برتو مقرر نشده است . ابولؤلؤ که منتظر مساعدت بود ازاین پاسخ مأیوس و خشمگین‌شد ، چندی بعد عمر براو گذشت وباوگفت‌شنیده‌ام مدعی هستی‌آسیائی میسازی که‌باباد میچرخد آیا میتوانی چنین آسیائی برای من بسازی ؟ ابولؤلؤ پاسخ داد : آسیائی

برایت خواهم ساخت که بدورانهان از آن یاد کنند، عمر روی بهمراهان خود کرده گفت: این غلام مرا تهدید کرد.

چندشب بعد هنگام نماز صبح ابولؤلؤ بمسجد آمده و باخنجر دو سری که تهیه کرده بود چندزخم کاری بعمر وارد آورد وچون خواستند اورا دستگیر کنند چندنفر دیگررا زخمی کرد و چون دید گرفتارمیشود باهمان خنجر خودرا کشت.

اما عمر که احساس زخم کرد عبدالرحمن بن‌عوف را مأمورنماز خواندن کرد و خود از هوش رفت و باهمان حال بیهوشی اورا بمنزل بردند وازهمان زخم‌درشب چهارشنبه‌یا روزچهارشنبه سه‌روزبآخرذیحجه سال۲۳ هجری‌مانده‌درگذشت‌ودرحجره‌عایشه‌درمجاورت‌قبرپیغمبر(ص) مدفون شد و باین ترتیب مدت خلافتش درحدود ده‌سال و ششماه بود،

عمر از جنبهٔ تاریخی دارای شخصیت بزرگی است، در زمان او اسلام از شبه جزیره عربستان پابخارج نهاد و در بزرگترین کشورهای عالم منتشر شد و پایهٔ عظمت خودرا استوار کرد.

کتاب سوم

عثمان بن عفان

تقریباً از ۴۸ سال قبل از هجرت، تا ۳۵ سال هجری

نام و نسب : عثمان بن عفان بن ابی العاص بن عبدشمس بن امیة بن عبد مناف و نسبش در عبدمناف به نسب پیغمبر (ص) می پیوندد و بمناسبت فرزندی که از رقیه دختر پیغمبر (ص) داشت و موسوم به عبدالله بود کنیه اش ابوعبدالله بود ، و چون دو دختر حضرت رسول (ص) را گرفت باین واسطه ملقب به (ذوالنورین) گردید .

اسلام عثمان : عثمان از سابقین اولین بشمار میرود و از کسانی است که بوسیله ابوبکر اسلام آورده است ، مردی ملایم و سلیم النفس بوده است و پس از مسلمان شدن بمصاهرت حضرت رسول (ص) مفتخر شده و رقیه را بازدواج خود در آورده است و چون آزار مشرکین بر مسلمین شدت یافت عثمان بن عفان باهمسرش بحبشه مهاجرت کردند و مدتی درآن کشور بودند اما قبل از هجرت پیغمبر (ص) بمدینه ازحبشه باز گشته است و چون مسلمین اجازه هجرت بمدینه یافتند عثمان نیز بآن شهر هجرت نمود ، ودر جنگها وغزوات - مگرجنگ بدر - حضور داشت وبقراریکه گفته میشود عقب ماندنش از این جنگ بواسطه پرستاری رقیه دختر پیغمبر (ص) بود که درآنوقت بیمار و بستری بود ، و گویند پیغمبر (ص) از غنایم بدر باو بهره ای داد ودر ردیف کسانی بشمار آورد که درآن حضور

داشتند ، ولی بدیهی است که اجر و ثواب آنهارا نداشته است .

رقیه درهمین اوقات درگذشته است و پیغمبر (ص) دختر دیگر خودرا که ام کلثوم باشد بعثمان داده است ولی این دختر هم در حیات پیغمبر (ص) درگذشت وگویند حضرت رسول (ص) بعثمان فرمود اگر دختر سومی داشتیم نیز بتو میدادیم .

درسفر حدیبیه باحضرت رسول (ص) بود چون قریش مانع ورود مسلمین بمکه‌شدند وکار میان آنها سخت‌شد وقریش آمادهٔ جنگ گردیدند حضرت خواست کسی را بسفارت بمکه فرستد تا از جنگ جلوگیری شود زیرا پیغمبر(ص) برای جنگ نیامده‌بود وفقط میخواست خودومسلمینی که همراه دارد بزیارت خانهٔ خدا موفق شوند ، باری عثمان برای این سفارت اختیار شد وچون پس از رفتنش شیوع یافت که مشرکین او را کشته‌اند پیغمبر(ص) تصمیم گرفت بامسلمینی که‌همراه‌دارد برعلیه‌مشرکین مکه واردجنگ شود وتادم مرگ پایداری کنند بنابراین بیعت رضوان که یکی ازوقایع مهم تاریخی است و حضور هرمسلمانی در آن موجب فخر او است پیش آمد و همه باپیغمبر (ص) بیعت کردند ، اما عثمان چون در مکه بود نتوانست درآن شرکت کند [1] .

عثمان نیز مانند سایر مسلمین قسمتی از اموال خودرا درراه‌خدا و اسلام داده‌است وبه سپاهی‌که متوجه تبوک‌شد و موسوم به‌سپاه‌سختی (جیش العسرة) است مساعدت کرده غیرازاین‌نیزخیرات ومبرات دیگری کرده‌است که‌ازآنجمله‌خریداری چاه‌رومه‌ووقف‌نمودن‌آن‌برمسلمین است‌و دربعضی‌تواریخ‌آمده‌است که‌چاه‌معونه‌راخریداری‌نمودوچاه‌رومه‌راحفرکرد

---

(۱) تاریخ سیاسی اسلام ترجمه آقای ابوالقاسم پاینده .

عثمان در زمان پیغمبر (ص) از جمله نویسندگان بود و در زمان خلافت ابی بکر همین سمت را دارا بود وچنانکه درشرح حال عمر دیدیم او بود که عهد خلافت عمر را از زبان ابی بکر نوشت ، در زمان عمر نیز از نزدیکان و مقربان و مشاوران بود و ازقراریکه گویند یکی ازاشخاص بود که میتوانستند از کردار و رفتار و قصد عمر استفسار کنند و در آن وقت که عمر میرفت متوجه عراق شود چون بر سر آب صرار رسید ـ مسلمین خواستند از قصد او آگاه شوند عثمان عهده دار پرسش از او شد .

انتخاب عثمان بخلافت : وقتی عمر ان زخم خطرناك را از خنجر ابولؤلؤ خورد پزشکی برایش آوردند و پزشك یأس خود را اخطار نمود و مردم چون از خطری که متوجه عمر است آگاه شدند درصدد افتادند موضوع جانشینی را با اوحل کنند بنا بر این جمعی از صحابه وبزرگان مسلمین براو وارد شدند وخواهش کردند خلیفه و جانشین خودرا معین کند عمر گفت : اگر ابوعبیده جراح زنده بود اورا انتخاب میکردم و چون خداوند از من باز خواست میکرد پاسخ میدادم که از پیغمبر تو شنیدم که میگفت : ابوعبید امین این امت است . واگرسالم غلام ابی حذیفه زنده بود او را بخلافت معین میکردم و اگر خداوند از من بازخواست مینمود پاسخ میدادم که پیغمبرت در باره اش گفته است سالم خدا را بسیار دوست میدارد ،

یکی از حاضرین محض چاپلوسی گفت . ترا بعبدالله بن عمر راهنمائی میکنم . عمر ازاین اظهارخوشش نیامد وگوئی جنبۀ چاپلوسی را در آن حس کرد بنا بر این باو گفت : خداوندترا بکشد ، تو این

سخن را برای خدا نگفتی . و ای برتو باد من چگونه‌کسی را که ازطلاق دادن زن‌خودعاجزاست خلیفهٔ مسلمین کنم ؟

از این گفتگو چنین معلوم میشودکه عمر مایل نبود کسی را نام ببرد و شاید میخواست در این دم آخر خود را از بار مسئولیت برهاند اما درعین حال بخود حق میداد که کسی را انتخاب کند یا نکند زیرا وقتی‌باوتکلیف تعیین خلیفه نمودند گفت :اگرکسی را انتخاب نکنم‌پیش ازمن‌کسی‌که ازمن بهتربود نیز انتخاب نکرد(مقصود حضرت‌رسول‌است) و اگر اختیار کنم باز کسی که از من بهتر بود پیش از من اختیار کرد (اشاره بابی بکر است) . بهرحال در انتخاب و عدم آن خودرا مختار میدانست ، اما مسلمین که در عاقبت کار میاندیشیدند و بیم داشتند پس ازاو فتنه و اختلاف شود اصرارداشتند عمررا وادارکنندکه‌تازنده است کسی را انتخاب نماید ،

راستی‌هم دراین موقع بسیارلازم بود خلیفه معین‌شود زیرا اینك عمرکه پس از پیغمبر تا کنون اوضاع را دردست داشت ومحورحرکت خلافت خود و ابوبکر بود بربسترمرگ خفته است وپس از اودسته ای که در فشار بودند آزاد خواهند بود و بطور قطع در آنوقت خلافت مدعیان زیادی داشت پس بهر حال مصالح مسلمین تعیین خلیفه ای را ایجاب میکرد و همین امر باعث شد که بار دیگر بعمر اصرار شد وگوئی عمر نیز وخامت او ضاع را در یافت بنابر این بآنها گفت . از اینگروه که پیغمبر در حال مرگ از آنها راضی بود خلیفه‌ای انتخاب کنید وبعد نام‌آنهارابدینقراربرد : علی بن ابی‌طالب ، عثمان بن عفان ، عبدالرحمن‌بن عوف ، سعد بن ابي وقاص . زبیر بن عوام . طلحه بن عبدالله وعبدالله بن

عمر را نیز در شوری با آنها شریك نمود ولی حق انتخاب او را ندارد سپس مقرراتی برای این شوری وضع کرد که ذکر آنها بدون مناسبت نیست

عمر پس از نامزد نمودن این شش تن آنها را خواست و با آنها سفارش کرد در انتخاب اصلح اختلاف ننمایند و بهر کس که انتخاب شود سفارش کرد که متابعت قرآن وسنت کند و با مسلمین خوش رفتاری نماید ، سپس گفت ، باید سه روز پس از مرگ او خلیفه معین شود ، و یکی را بر آنها موکل نمود (۱) و باو گفت : این گروه را پس از مرگ من در خانه ای جمع کن و عبدالله بن عمر را نیز دعوت بنما ولی او در خلافت حقی ندارد ، و اگر پنج تن رأی بخلافت یکی دادند و ششمی خود داری کرد او را بکش و اگر چهار تن موافق و دو تن مخالف بودند آن دوتن کشته شوند و اگر هرسه نفر رأی بیکی دادند عبدالله بن عمر حکم باشد تا بانتخاب هردسته ای رأی داد خلیفه از آنها باشد و اگر از داوری عبدالله بن عمر سرپیچی کردند خلیفه را ازدسته‌ای که عبدالرحمن بن عوف در آنها است انتخاب کنید و هر کس مخالف باشد سر کش را بزنید سپس امر نمود در این مدت سه روز صهیب متصدی نماز باشد

سپس علی را پیش خواند و باو گفت : شاید مردم قدر ومنزلت ترا بشناسند ومراعات خویشی ترا با پیغمبر خدا بکنند و خلافت بر تو قرار بگیرد بنا بر این از تو خواهش دارم بنی هاشم را بر مسلمین تحمیل نکنی و آنها را برسایرین مقدم ننمائی . چون این سفارش موافق با مرام علی (ع) بود اجابت کرد و قول داد که چنان کند .

پس از آن عمر عثمان را پیش خواند و گفت : شاید مسلمین

---

(۱) برخی از مورخین این شخص را مقداد دانسته اند

سوابق ترا منظوردارند واین امررا بتو واگذار کنند بنا براین خواهش دارم که در خلافت خود بنی امیه را مقدم نداری و آنها را بر مسلمین تحمیل منمائی.

عثمان نیزقول داد ولی چنانکه بعدها خواهیم دید اولین قولی را که نقض کرد همین بود وهر فسادی که در اسلام ظاهرشد ازاینجاشروع شد

پس از دفن عمر برحسب وصیت او ابن گروه در منزل مسوربن مخرمه گرد آمدند و اباطلحه را بحاجبی بر گزیدند اما طلحه بطوریقین هنگام زخم خوردن عمر در مدینه نبود و برخی گفته اند که در هنگام اجتماع نیز نبوده است (۱) اما بر حسب اظهار بعضی از تواریخ (۲) طلحه در شوری حضور داشته است و این ممکن است زیرااحتمال دارد پس از شنیدن خبر فوت عمر و نامزد بودن او برای خلافت بمدینه شتافته باشد،

باری شوری بدون اختلاف صورت نگرفت بطوریکه ابوطلحه انصاری بآنها گفت: من بیم داشتم که همه مسئولیت خلافت را از خود رد کنید ولی حالا می بینم که برای بدست آوردنش با هم رقابت دارید، بخدا بیش از سه روز بشما وقت نخواهم داد و پس از آن درخانه خود خواهم نشست و تماشای اقدامات شما را خواهم کرد،

عبدالرحمن بن عوف برای بریدن دعوی خود را پیش انداخت و گفت. خوبست هر کدام ازشما ها حق خودرا بیکی بدهد تا کار انتخاب

---

(۱) محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه تألیف محمد الحضری بك و تاریخ سیاسی اسلام ترجمه آقای ابوالقاسم پاینده

(۲) اسد الغابه ابن اثیر

آسان ترشود ، بر اثر این طلحه حق خودرا بعثمان وا گذار کرد وزبیر حق خودرا بعلی وسعد حق خودرا بعبدالرحمن وا گذارنمود بنا بر این دائره در سه نفر منحصر شد ، زیرا سه رقیب که سعد و زبیر و طلحه باشند ازحق خود چشم پوشیده و بدیگران تفویض نموده بودند . (۱)

اما بر حسب روایات دیگر این وا گذاری پس از گفتگو های زیاد واقعشده وسعد بعبد الرحمن گفته است من اختیار رأی خود را بتو وا گذار میکنم درصورتیکه خود را انتخاب کنی اما اگر بخواهی عثمان را انتخاب نمائی من بعلی مایلتر هستم . (۲)

وبر حسب روایت بالا عبد الرحمن از آن پنج نفر دیگرخواست یکی از آنها از حق انتخاب شدن صرفنظر کند و او عهده دار انتخاب سزاوار تر باشد ، اما کسی این پیشنهاد را نپذیرفت بنا بر این خود اواز آن حق صرفنظر کرد وهمه راضی شدند مگرعلی (ع) که چیزی‌نه‌گفت عبدالرحمن روی باوکرده گفت : یا اباالحسن توچه میگوئی؟ علی پاسخ داد : اگر بمن قول بدهی که حق را ترجیح بدهی و تابع میل و هوی نشوی و از خویشاوندی (۳) صرفنظر کرده و در حفظ مصالح مسلمین کوتاهی نکنی من نیز موافق خواهم بود .

عبد الرحمن گفت : شما متعهد شوید بر علیه کسی که بخواهد در کار تبدیل و تغییری نماید مرا یاری کنید و بهرکس انتخاب کردم رضا دهید ، من نیز متعهد خواهم شد که از خویشاوندی چشم پوشم و در حفظ مصالح مسلمین کوتاهی ننمایم .

---

(۱) اسد الغابه

(۲) محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه

(۳) مقصود خویشاوندی عبد الرحمن است با عثمان

چون همه باو قول دادند او نیز قول داد، پس از آن که انتخاب خلیفه بعهدهٔ اوشد مدتی بااصحاب رسول خدا وبزرگان مهاجرین وانصار شور کرد واز سرداران سپاه و سایر مردم درباره انتخاب خلیفه پرسشها نمود، اراء عموماً متوجه علی و عثمان بود واز این دو تجاوز نمیکرد واین حال تاصبح روز چهارم که باید خلیفه اعلام شود بطول انجامید. و بهنگام نمازصبح عبدالرحمن بمسجدآمد، ودرآنجا بزرگان سپاه ومهاجرین و انصار و جمعی از مسلمین‌را درانتظار دید، همه میخواستند خلیفه‌را بشناسند، طرفداران علی (ع) بعبدالرحمن میگفتند اورا انتخاب کنند و طرفداران عثمان انتخاب او را طالب بودند و نزدیك بود اختلافی واقع شود و عبدالرحمن هنوز تصمیمی نگرفته بود و یا از اظهار تصمیم خود بیم داشت دراین وقت سعدبن ابی‌وقاص روی بعبدالرحمن نموده گفت: پیش از ظهور اختلاف کار را تمام کن، عبدالرحمن گفت: من فکر خود را کرده و تصمیم گرفته‌ام، پس ازآن علی را پیش خواند و باوگفت: اگر با تو بیعت کنم قول میدهی بکتاب خدا و سنت پیغمبر (ص) و روش ابوبکر و عمر رفتار کنی؟

علی پاسخ داد: امیدوارم باندازهٔ توانائی خود رفتار کنم.

عبدالرحمن عثمان را خواست و همان پرسش را از او نمود و عثمان قول دادکه رفتار کند بنابراین عبدالرحمن با او بیعت کرد ومردم نیز بیعت کردند.

علی(ع) ازاین روش که بخدعه شبیه‌تربود برآشفت وگفت: بالاخره موعد فراخواهد رسید و توای عبدالرحمن بخدا سوگند میخورم خلافت را بعثمان ندادی مگر برای اینکه دوباره آنرا بتو بازگرداند.

باری بااین وضع کار تمام شده بود وعبدالرحمن خلافت را بعثمان واگذار کرد و روزگار خیلی زود ثابت کرد که این مرد منظوری جز خویشاوندی نداشته است و مصالح مسلمین را ابداً در نظر نگرفته است ودیر انتخاب مراعات افضل ولایقتررا ننموده است چه دوره خلافت عثمان این موضوع را ثابت میکند همچنانکه مبرهن مینماید که عثمان بقولی که بعبدالرحمن و قبل از او بعمر داده بود عمل نکرد یعنی نه مراعات سنت پیغمبر (ص) نمود و نه بروش شیخین عمل کرد .

باری چون شخص بطرز انتخاب عثمان بنگرد یك سقیفه دومی در نظرش مجسم میشود وازسلامت نیت عبدالرحمن وحسن جریان انتخاب مشکوك میشود ، مخصوصاً که درخلال واقعه بمطالبی برمیخورد که موجب شك است ، طرز تشکیل شوری وحکم قراردادن عبدالله بن عمر که چنانکه خواهیم دید پس از قتل عثمان نیز باعلی بیعت نکرد و رجحان دادن کفه عبدالرحمن سپس افتادن عبدالرحمن درمیان و واگذاری حق خود برای آنکه بتواند خلیفه را بمیل خود انتخاب کند همه دلایلی است که میرساند خلافت عثمان پیش بینی شده است ، از احتیاط علی و اختیار ندادنش بعبدالرحمن و خواستن اطمینان ازاو که خویشاوندی را درنظر نگیرد نیز واضح میگردد که شوری با آن بی طرفی که منظور بوده است جریان نداشته و علی بن ابی طالب (ع) در خطبهٔ شقشقیهٔ خود اشارهٔ باین موضوع کرده وتمایل مردم شوری رابعثمان بیان نموده میفرماید **(فصغی احدالقوم الی ضغنه(١) و مال الاخر (٢) الی صهره ..)** اما اقدامی را که عبدالرحمن دراینجا کرد این بود که قبلا اکثریت را برای عثمان بدست

---

(١) اشاره بطلحه است (٢) اشاره بعبدالرحمن است .

آورده باین ترتیب که پیشنهاد کرد بعضی از نامزدهای خلافت حق خود را ببعضی دیگر واگذارند و بر اثر آن طلحه بعثمان واگذار کرد و سعد بعبد الرحمن و چون عبد الرحمن متمایل بعثمان بود کفهٔ عثمان را حج شد زیرا برای علی جز دو رأی باقی نماند. پس از آن برای آنکه صورت قانونی باین انتخاب داده شده باشد عبد الرحمن با بیشتر از سرداران و مهاجرین و انصار در باره علی و عثمان مذاکره کرد ولی معلوم نیست اکثریت با کدام یك بود همینقدر میدانیم بنی هاشم همه با علی بودند و بنی امیه بالطبع با عثمان زیرا او نیز اموی است، از سرداران بزرگ سعد متمایل بعلی بود ولی گویا عبد الرحمن تصمیم خود را پیش از وقت گرفته بود بهمین جهت درصبح روز چهارم وقتی باو گفتند کار را زودتر انجام بده تا فتنه بر پا نشود ـ گفت: من تصمیم خودرا گرفته ام ومیدانم چه باید بکنم اتفاقا علی برحسب ظاهر بهانه ای بدست اوداد یعنی وقتی ازاو پرسید: اگر با تو بیعت کنم آیا بکتاب خدا وسنت پیغمبر وروش شیخین عمل خواهی کرد؟

علی پاسخ داد: باندازه دانائی و توانائی خود عمل مینمایم، این پاسخ خیلی علاقانه بودزیرا علی از آینده نمیتوانست صحبت کند وقولی بدهد، گذشته ازاین، شرط عبد الرحمن بسیار بیمورد و فقط برای بهانه جوئی مناسب بود زیرا اوباید اصلح و اعلم و افضل و الیق را انتخاب کند وپس از آن تمام مسئولیت بعهده خلیفه خواهد بود وبدیهی است در صورت تخلف از مقررات اسلامی مسلمین از بیعتش بری بودند هیچ در ذهن کسی خطور نمیکرد که علی بر خلاف کتاب وسنت رسول خدا و روش شیخین عمل کند چنانکه در دوران خلافت خود این

امررا ثابت نمود او کسی است که پیغمبر (ص) دربارهاش فرمود: (واگر کاررا باو سپارید - وگمان نکنم که چنین کنید - شما را براه راست خواهد برد) و بدیهی است که پیغمبر (ص) علی را خوب شناخته بود وآنچه‌در باره‌اش فرموده عین‌حقیقت است و قطعاً راه راست بامخالفت قرآن‌وسنت نیست بلکه بامتابعت آن است.

باری این نکات است که انسان را درآن انتخاب بدبین مینماید، اما با وجود این نمیشود انکار نمود که عثمان سومین‌خلیفه‌ای‌است که پس از پیغمبر(ص) متصدی زمام اموربود وخدماتی درراه اسلام کرد وبهرصورت که بود پس‌از بیعت عبدالرحمن مسلمین عموماً بااو بیعت‌کردند و حتی علی‌بن ابی‌طالب (ع) نیز درتمام مدت خلافت عثمان بااو همانطور بودکه باابوبکر و عمر بود. ولازم نیست گفته شود دراین دوره حسن و حسین فرزندان علی درجنگهای طبرستان و افریقا شرکت کرده‌اند واین‌خود بهترین گواه یگانگی‌است. بنابراین مطالبی‌که درباره انتخاب عثمان‌وطرز عمـل شوری ذکر شد فقط جنبه تحقیق دارد و منظور اثبات یا سلب حقی نیست.

خلافت عثمان بن عفان

خلافت عثمان از اول سال ۲٤ هجری شروع میشود ، وچنانکه دیدیم اول عبدالرحمن بن‌عوف بااو بیعت کرد وپس ازاو مردم دست بیعت دادند و بعداز بیعت عثمان بر منبر قرار گرفت[1] وپس از حمد و سپاس خداوندی گفت : (شما در جهانی ناپایدار منزل دارید و قسمتی ازعمر برای‌شما باقی‌است ، پس‌بهترین‌کارها را که‌میتوانید‌باید پیش‌ازمرگ انجام دهید ، زیرامرگ درصبحگاهان یاهنگام شب‌شمارا خواهد ربود ، بدانید که جهان برغرور برپا شده است پس زندگی این جهان شما را مغرور نکند و نفریبد و از خدا غافل نگردید و از فرمانش بیرون مروید ، و از رفتگان عبرت بگیرید و بکوشید واز عاقبت خود غافل مشوید ، زیرااز شما غافل نیستند ، آیا دنیاطلبان وکسانی‌که آنرا آبادکردند وازآن‌دیرزمانی بهره‌مند شدندکجا رفتند ؟ ، آیا جهان آنهارا برونینداخت ؟ بهمان نظرکه خداوند بدنیا مینگرد شما بنگرید و جویای آخرت باشید ، زیراخداوند درباره دنیا مثل زده و فرموده است (**واضرب لهم مثل الحیاة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح وکان الله علی کل شیٔ مقتدراً: المال والبنون زینة الحیاة الدنیا والباقیات الصالحات خیرعندربك ثواباً وخیراملا**)

---

(۱) گویند وقتی‌ابوبکر بخلافت‌رسید درروی منبر بجای پیغمبر(ص) نه‌نشست ویك‌پله پائین‌تر قرارگرفت ومردم را این احترام خوش آمد . عمر نیز جای ابابکر را محترم شمرده ویك پله دیگر پائین آمد ولی عثمان بر فراز منبر ودرجای پیغمبر (ص) قرارگرفت .

اگر بخواهیم این خطبه را مشتمل برسیاست عثمان بدانیم باید بگوئیم او مرد آخرت بوده و مردم را به بهشت یا زدن بدنیا ترغیب کرده است و چون این خطبه‌را باخطبه عمرکه پس ازرسیدن بخلافت انشاء کرد مقایسه کنیم فرق وتفاوت بین عزم واراده او وسستی وضعف این هویدا میگردد واز اعمال عثمان نیز در مدت خلافت همین موضوع آشکار است و برای این است که میگوئیم سزاوار نبود پس از عمر و پس از آن نظم وآرامش و سطوت و ابهت و عظمت، عثمان با آن سستی و ضعف و عدم اراده و محکوم بودن باراده دیگران بخلافت برسد وبلکه لازم بود عبدالرحمن چشم برحق اندازد وهمانطورکه علی (ع) ازاو خواسته‌بود از خویشاوندی چشم بپوشد ودیگری‌را که لایقتربود انتخاب‌نماید واگر آنرا برعلی مستقر نمیکرد لااقل مانند سعدبن ابی‌وقاص را که لیاقت و کاردانی خودرا ثابت نموده‌بود بر گزینند زیرا عمر درضمن نامزد کردن‌او اشاره‌ای به‌لیاقتش کرده بود و تصریح نموده بودکه مرد لایقی است ومن اورا برای‌خیانتی عزل نکرده ام.

موضوع قتل هرمزان : چنانکه درواقعهٔ قتل عمر گفته شد این عمل را ناشی از همدستی جفینهٔ مسیحی و هرمزان دانستند بنابراین عبیدالله بن عمر پس ازمرگ پدر شمشیر خود را برداشت و هرمزانرا بدست آورده کشت و جفینه را نیز دنبال کرد و چون صهیب از واقعه آگاه شد عبیدالله را دستگیر نموده باز داشت تا پس از تعیین خلیفه باین کار رسیدگی شود وچون عثمان بخلافت رسید این قضیه مطرح شد، عثمان از مهاجرین و انصار رأی خواست که در این خصوص چه کنند؟ علی (ع) باو گفت عبیدالله را بکش،

و البته این رأی موافق قوانین شرعی بود زیرا عبیدالله مرتکب قتل عمد شده بود درصورتی که هنوز تهمت قتل یا همدستی برهرمزان ثابت نشده بود ' اما سایر مهاجرین و انصار گفتند سزاوار نیست که عمر دیروز کشته شود و امروز پسرش را بکشند '

البته این رأی فقط جنبهٔ دلسوزی و یا قدردانی از زحمات عمر ومراعات حق خاندانش بود و بامقررات اسلام وفق نمیداد وشاید عثمان نیز بآن متقاعد نمیشد اما آنچه عبیدالله را از قتل نجات داد رأی عمر وعاص بود ' او بعثمان گفت : خداوند ترا از رسیدگی باین قضیه معاف کرده است . زیرا در آنوقت که واقعشد تو امارتی برمسلمین نداشتی '

این رأی که از عمر وعاص اظهار شد صرف اجتهادی بود که در قضیه کرد و به مغلطه بیش از حقیقت نزدیك بود و بهمین جهت عثمان انرا قبول نکرد و بعمر و پاسخ داد من ولی هر دو طرف هستم و این موضوع را با خونبها حل میکنم وخونبها را ازمال خود میدهم ' باری عثمان صلاح دانست این عائله را باین ترتیب بخواباند و خلافت خود را باریختن خون فرزند خلیفه ای افتتاح ننماید و درضمن هتك قوانین اسلامی نیز نشده باشد و در واقع در اینجا اجتهادی کرد و (قود) را تبدیل به خونبها نمود .

فتوحات در زمان عثمان

جبههٔ شرقی : چنانکه در شرح حال عمر گذشت در دورهٔ او اردوگاههای بزرگی ایجاد شد که از جمله کوفه و بصره بود ، وشهر کوفه در حقیقت مرکزی بود که علاوه بر قسمت سواد و نواحی شمالی عراق قسمت مرکز و شمال و شرق ایران را اداره میکرد و در داخله ایران نیز مراکزی برای سپاه معین شده بود که از همه مهمتر شهر ری و آذربایجان بود که در اولی هموار چهار هزار نفر و در دومی ششهزار نفر پادگان وجود داشت و در خود کوفه چهل هزار تن از سپاه اسلام تمرکز داشت که مأمور بودند همه ساله از طرف ری و آذربایجان بشهرستانهای آن طرف حدود حمله آوردند و در هرسال ده هزار تن مبادرت باین حمله مینمودند و با این ترتیب هر یك از افراد این سپاه چهار سال یکمرتبه باید بجنگ برود ، این پادگانها هم امنیت و آسایش را فراهم میآوردند وهم برای فتوحات تازه ای اقدام مینمودند و هرگاه حملهٔ بزرگی در این جبهه شروع میشد باز از مدینه برای آنها مدد میرسید چنانکه در فتح طبرستان که سعید بن العاص متصدی آن بود کمکهائی از مدینه شده است و در همین فتح است که حسن و حسین فرزندان علی شرکت داشته اند ،

در این دوره خراسان سر از اطاعت عثمان پیچیده و عبدالله بن عامر فرماندار شهر بصره مأمور سرکوبی آنها شده است و بر اثر همین سپاه‌کشتی مرو وخوارزم و بلخ اظهار اطاعت نمودند ، و درهمین اوقات

بود که یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی در آن حدود بدست آسیابانی کشته شد .

جبهۀ شمالی : حکومت دمشق از زمان ابی بکر که یزید بن ابی سفیان را برای فتح آن شهر مأمور کرده بود بعهدهٔ او بود در زمان عمر نیز تا یزید زنده بود حکومت دمشق را داشت ، پس آنکه یزید در گذشت عمر حکومت شام را بمعاویه پسر دیگر ابوسفیان دار و اینمرد خیلی زود در آنجا متمکن شد و از حکامی گردید که مورد توجه عمر عمر واقعشد ، درزمان عثمان بدیهی بود که مقامش استوار تر میگردید . باری او نیز مانند سایر فرمانداران در حوزۀ حکمفرمائی خود بفتوحاتی پرداخت و در زمان عثمان باسیای صغیر حمله برد و تا عموریه پیش رفت و آنشهر را از دست رومیان گرفت و پس از بر قرار کردن پادگان از طرف خود در دژها حبیب بن مسلمه را مأمور فتح ارمنستان کردو این‌شخص پس از آنکه شهر کالیکولا را با صلح تصرف کرد تا شهرتفلیس پیشرفت نمود و باین ترتیب فتوحات اسلامی تا قفقاز رسید ،

عمر میل نداشت مسلمین را بمخاطره اندازد و از دستور های او چنین مینمود که نمیخواست میان او و سپاهش در هر کجا که باشد ابی‌حایل شود بهمین جهت باتمام اصرارهائی که معاویه برای حملۀ بروم از طرف دریا کرد ، عمر اجازه نداد و سوگند یاد کرد که هیچ مسلمی را با سوار شدن در کشتی بمخاطره نخواهد انداخت . اما چون دوران خلافت عثمان رسید این محظور بر طرف شد و معاویه اجازه یافت که از سوی دریا نیز حمله برد بشرط اینکه مسلمین داوطلبانه حاضرشوندو معاویه کسي را مجبور نکند بنا بر این باامدادي که ازمصر باو رسید

بجزیرهٔ قبرس حمله برده و آنجا را باصلح تصرف نمود وقرارشد مردم قبرس سالی هفت هزار دینار زر بمسلمین بپردازند ومسلمین مانع نشوند که قبرسیان همین مبلغ را با امپراطوری روم تأدیه نمایند و هرگاه کسی از سایر جهات بقبرس حمله ببرد مسلمین ملزم بدفاع از جزیره نباشند و هرگاه رومیان خیال حمله بمسلمین را داشته باشند مردم قبرس بآنها اطلاع دهند و مسلمین حق داشته باشند از راه قبرس بدشمن حمله ببرند ؟ ‘ .

فتح قبرس اولین جنگ دریائی مسلمین بشمار میرود و اولین باری است که با دریا وکشتی سواری آشنا میکردند و از این ببعد دولت اسلامی دارای نیروی دریائی میشود وعدهٔ زیادی ازمسلمین حاضر برای شرکت در جنگهای دریائی میکردند و از آن پس مرتباً سالی دو حمله دریائی یکی در تابستان و یکی در زمستان شروع میگردد ‘

جبههٔ غرب : چنانکه دیدیم مصر در زمان عمر وعاص فتح شد و با این ترتیب برای مسلمین یك جبهه ای در غرب عربستان نیز بوجود آمد ‘ این جبهه در سراسر خلافت عمر و چند سالی از خلافت عثمان بدست عمر وعاص فاتح مصر اداره میشد دراین مدت یکبارشهر اسکندریه بر او شورید ولی خیلی زود این شورش بر طرف شد و برای اینکه از این طرف آسوده شود باره شهررا ویران کرد و در این جنگ مقدار زیادی از کشتیهای جنگی روم را که برای مساعدت باشورشیان اسکندریه آمده بودند تصرف نمود و برای پاسخ دادن بآنها عبدالله بن سعد بن ابی سرح را مأمور حمله بطرابلس وطنجه وسواحل شمالی افریقا که هنوز دردست رومیها بود نمود و این حمله بزودی درآن حدود پیشرفت کرد

وشهرهای زیادی را بتصرف مسلمین در آورد و بالاخره میان عبدالله بن سعد بن ابی سرح با مردم آنجا کار بصلح انجامید و قرار شد سالی دو ملیون و پانصد هزار دینار بمسلمین بابت مال الصلح بپردازند ،

ابن ابی السرح از خویشان عثمان بود بهمین جهت طولی نکشید که بجای عمر وعاص بفرمانداری مصر و فرماندهی سپاه افریقا بر قرار گردید و در دوره او جنگهائی واقعشده که میتوان سه میدان از آنها را خیلی مهم دانست ، یکی از این میدانها بحری و در دریای مدیترانه است و رومیها ناوگروهی بسوی سواحل مصرفرستاده اند که مشتمل بر ۶۰۰ ناو جنگی بود و فرماندهی این حمله را خود امپراطور بعهده گرفت بنا براین عبدالله بن سعد بن ابی السرح با ناوگروه خود متصدی جنگ او شد معاویه نیز با ناو گروه خود باو ملحق گردید و ناوهای جنگی مسلمین در محل معینی جمع شده جنگ خونینی میان آنها و رومیان واقعشد و منجر بفیروزی مسلمین گردید در این جنگ مسلمین ناوگان خودرا بهمدیگر بسته اند و یك حمله عمومی بدشمن آورده اند ومقدار زیادی ازناوهای آنها را اسیر کرده اند ، باری در این جنگ تفوق قوای دریائی مسلمین نیز مبرهن شده و از آن ببعد مقدمات سیادت دریائی خود را فراهم کرده ونیروی دریائی بزرگی تشکیل داده اند ،

میدان جنگ دیگری در افریقا روی دارد که خیلی سخت بود و ابن ابی‌سرح ازعثمان طلب امداد نمود وعثمان سپاهی برایش‌فرستاد که عده ای از مهاجرین و انصار و فرزندانشان در آن بودند و از جمله عبدالله پسر زبیر است که فیروزمندی مسلمین درجنگ مرهون زبردستی اوست . باری در این جنگ غنائم زیادی بهرهٔ سپاه مسلمین شده است

و بعضی گفته‌اند که بهر سواری سه هزار دینار و بهر پیاده یکهزار دینار رسیده است با وجود این مشاهده میشود که بهره هر فردی از سپاه در فتح مدائن بیشتر از این بوده است باری مژدهٔ این فتح را عبدالله پسر زبیر بمدینه برده وغنائم بیشماری نیز با این خبر بمدینه رسیده است ،

اما میدان سوم در سر زمین سودان است و حمله متوجه نوبه و دنقله بوده است و در این بار کار با مردم آنجا بصلح انجامیده است و پیمانی شبیه به پیمانهای بازرگانی میان مسلمین و مردم آنجا بسته شده که مهمترین موادش این است که برای نوبه از مصر غله وحبوبات حمل شود و در برابر از آن طرف برای مصر غلام و برده فرستاده گردد ،. اینها است مهمترین فتوحاتی که در این دوره شده و اگر با فتوحات دوره عمر برابری شود خیلی ناچیز است ، اما چیزی که در این دوره از جنبهٔ جنگی اهمیت دارد این است که نیروی دریائی اسلامی که بعد ها جانشین نیروی روم شده است تأسیس شده و همین نیرو است که دولت اسلامی را یك دولت دریا نورد نموده و بعد ها تجارت عالم را بدست آن سپرده و زمام اختیار دریا های سفید و سرخ و تمام سواحل افریقا و اقیانوس هند و بیشتر جزایر این دریا ها را بدست مسلمین سپرده است .

اوضاع داخلی: پیش از بیان اوضاع داخله درزمان عثمان لازم است نظری بدوران عمر انداخت تا فرق و تفاوت میان این دو دوره نمایان شود ،

باید دانست عمر سعی مینمود مسلمین عربرا بهمان فطرت اولیه و خوی عربی و تعالیم اسلامی بار آورد و بهمین جهت اجازه تملك

اراضی و ساختن خانه های خوب و داشتن املاك و ثروت و کنیزکان را نمیداد وچنانکه دیدیم وقتی میدید یکی از سرداران یا حکام دارای ثروتی بیش از معمول شده اند آنها را بنفع بیت المال مسلمین مصادره میکرد، درسفر بیت المقدس وقتی سرداران اسلام را بالباس های دیبا دید بر آشفت و آنها را سنگ باران کرد، وقتی ازدستگاه و حشمت معاویه در شام با خبر شد بر آشفت او میدانست که ثروت زیاد موجب فساد اخلاق مسلمین خواهد شد بهمین جهت مراقب آنها بود آنچه ازغنایم و اموال صلح یا سایر مالیاتها میرسید قسمت میکرد اما باندازه میداد و بیش از آنرا روا نمیدانست وچون باندازه میداد بهمه میرسید، وهرکسی در حدود خود راضی بود،

عمر تشخیص داده بودکه مسلمین همه متوجه قریش هستند زیرا آنها قبیله و خویشان پیغمبر (ص) هستند بنابراین مایل نبود اینهابامردم زیاد مراوده کنند و بهمین جهت بآنها اجازه نمیداد جز درمکه و مدینه مستقر شوند، بآنها جز برای مدت معینی اجازهٔ سفر نمیداد، اینها وتمام مسلمین حق تصرف زمین واملاك زیادنداشتند، وبدیهی بوداین رویه اگرچه ازجنبهٔ سیاسی سودمند است از لحاظ منافع شخصی زیان‌آور بود وبالطبع قریش را ناراضی میکرد و نسبت بعمر دلگیر مینمود.

اما درعوض با این‌وسیله عمر از دسته‌بندی و تمایل مردم بفردی از افراد بزرگ قریش جلوگیری میکرد اینها برای اینکه ازمحیط‌تنگ جزیرةالعرب خارج شوندگاهی‌رفتن بجهادرا بهانه‌میکرد ولی‌عمرمی گفت: جهادی که در رکاب پیغمبر (ص) کردید برای شما کافی است بنا براین حالا خوبست همین‌جا بمانید ودنیاواهل‌آنرا نه‌بینید وآنها نیزشمارانه‌بینند

با تمام این احوال راه بهانه جوئی را بر آنها بسته بود حق آنها را میداد و حتی‌الامکان مطابق کتاب وسنت و روش ابوبکر عمل میکرد، پس هیچکس را اگرچه باطناً ناراضی بود درظاهرحق گله‌ای نمی‌ماند، خود عمر با آن صرامت و قوت و هیبتی‌که داشت نیز بهترین وسیله‌برای جلوگیری از هرگونه پیش‌آمد ناگواری بود.

اما عثمان کاملانقطهٔ مقابل عمر بشمار میرفت، وقتی‌که این مرد بخلافت رسید سنش از هفتاد گذشته بود و معلوم است شخص در این سن نمیتواند مسئولیتهای بزرگی را عهده‌دار شود مخصوصاً اگربخواهد جانشین شخص لایق و مقتدری شود و کارهای اورا دنبال کند، علاوه براین خیلی نرم‌خو و سست اراده و مسالمت‌جو و خاندان پرست بود و تمام بلایا و مصائبی‌که براو و اسلام وارد شد از همین جا است.

گرچه سالهای اولیهٔ خلافتش خیلی خوش گذشت ومسلمین بآن اقبال کردند زیرا از سلطهٔ قهار عمر و سختگیریهای او نجات یافته بودند اما طولی نکشیدکه عکس العمل شروع شد.

عثمان برخلاف‌عمر بقریش آزادی مطلق‌داد تاهرکجا که بخواهند ساکن شوند و هرقدر بخواهند دارائی و غلام و برده و کنیز و خانه‌و و منزل داشته باشند، و شاید این سیاست برای بر قراری خلافتش و محبوب شدنش درنزد مردم مفید بود، و شاید بنی‌امیه این سیاست رادر او تزریق کرده باشند.

بهر حال پس از این آزادی بزرگان قریش رهسپار اطراف کشور اسلامی شدند ودر آنجاهـا برای خود ملك و علاقه تهیه کردند و چون مردم خلافت را درقریش میدانستند وقتی باین بزرگان برمیخوردند برای

اینکه هنگام خلافتشان از آنها بهره‌مند گردند بآنها نزدیك میشدند و شاید برای تأمین منافع خود، همین مردم بدست‌آوردن مقام خلافت‌را به‌این بزرگان تلقین میکردند، وبا این ترتیب دسته های بزرگی بوجود آمد که بعدها برعلیه‌عثمان قیام کرد خصوصاً درآنوقت که خودعثمان بواسطه‌رفتارهای مخالف باسیرت جاری مورد انتقاد قرارگرفت این دسته ها مجال بهتری برای قیام برعلیه او بدست آوردند.

دیگرآنکه عثمان برخلاف عمر رفتارکرد وغنایم و اموال‌را بطبقهٔ مخصوصی‌که بیشتراز اقوام خوداو بودند داد وبااین رفتار اولا یك‌طبقه اشرافی قوی در کشور ایجاد کرد وثانیاً سایر مردم‌را که سپاهیان جزو آنها بودند ناراضی نموده برخود بشوراند.

رویهمرفته رفتار عثمان‌مخالف بارفتار پیغمبر(ص) وروش شیخین بود وهمین‌امرکافی‌بودکه مسلمین‌را برعلیه اوبرانگیزد وحتی‌عبدالرحمن پسرعوف ازوا گذاری خلافت باو پشیمان‌شود وازاینجامیتوان فهمیدکه تسلیم‌خلافت‌باوغبنی‌خیلی فاحش بوده‌است، گویند وقتی از عثمان اعمال مخالف‌رفتارسابقین‌صادرشد جمعی‌عبدالرحمن بن‌عوف راملامت‌کردند و باو گفتند این‌کاری است‌که‌تو کرده‌ای بنابراین عبدالرحمن عثمان‌راملاقات کرد و ازاوگله کرد وگفت: من ترا برعلی مقدم داشتم‌که موافق روش شیخین باما رفتار کنی اماتو برخلاف انتظار رفتارکرده و خویشان‌خود را برهمه مقدم داشته و همه کارها را بآنها سپرده‌ای و برمسلمین مسلط ساخته‌ای، عثمان گفت: من کاری نکرده‌ام‌که مستوجب ملامت باشم جز آنکه عمر برای رضای خدا خویشان خود را محروم میکرد و من برای

رضای خدا بآنها رسیدگی میکنم[1]

عبدالرحمن چون پندرا بی‌اثر دید سوگند یادکرد بااوقطع مراوده کند و تامرد دیگر باعثمان سخن نگفت و حتی وقتی عثمان بعیادتش آمد عبدالرحمن روی خودرا برگرداند و بااو صحبت نکرد .

اما پاسخی که عثمان بعبدالرحمن داده است ازیك خلیفه‌ای خیلی مستبعد است ، البته کسی باو نگفته است خویشان خودرا محروم کند زیرا صلهٔ رحم یکی از اعمال پسندیده است واسلام آنرا میستاید و بآن امر میکند ولی آیا صلهٔ رحم عبارت از این بودکه خویشان خود را بر مسلمین مسلط کنند تا چه بخواهند بکنند وهیچ دادرسی نداشته‌باشند ؟ مست بمسجد بیایند و بجای دورکعت نماز صبح چهار رکعت بخوانند ، درمصر مردم را بیازارند وکسی بدادمردم نرسد ؟ غنائم جنگی و زمینهای حاصلخیز را تصرف کنند و هزاران برده وکنیز در کاخهای خودجای دهند و حقوق دیگران را تصاحب کنند ؟ البته اینگونه صلهٔ رحم‌برای سایرین قابل تحمل نبود و بدیهی بودکه مردم را می شوراند ، خصوصاً که عده‌ای بودند خودرا خیلی لایقتر از عثمان میدانستند .

بهرحال بهیچوجه عثمان لیاقت جانشینی عمر و اداره کردن آن کشور عظیم را نداشت وشاید جامعترین کلمه‌ای که در وصفش گفته شده است گفتار دکتر ابراهیم حسن باشدکه درتاریخ سیاسی اسلام میگوید: حرف مردم خیلی در او تأثیر داشت و دهان بین بود اختیارش را بدست خویشان و مخصوصاً مروان پسر حکم داده بود ، کار هایش بر یك نمط بود گاهی بحدی نرم میشدکه دشمنان در اوطمع میکردند وگاه‌باندازه‌ای

(۱) العقد الفرید .

سخت میشد که دوستان و یارانش از او میرمیدند[1].

موجبات شورش برعثمان : حقیقت این است که عثمان خودش موجبات شورش را تهیه نمود و اعمال خودش بود که مردم را عصبانی کرد، اما بعضی مورخین اصرار دارند که مسئولیت را بعهدهٔ دیگران اندازند و برای این شورش محرکینی قائل شوند، وگرچه مردمی از قبیل عائشه وعمروعاص وطلحه و زبیر بودند که با تبلیغات خود مردم را برعلیه عثمان وادار میکردند اما اگر بخواهیم سوای اعمال عثمان محرکین حقیقی را بشناسیم باید بگوئیم خود بنی‌امیه بودند، زیرا در حقیقت خود عثمان مردی ملایم و بی‌آزار بود وهرچه میگفت و میکرد بدستور خویشان و مشاورانش بود که مروان پسر حکم در رأس آنها واقع میشد اگر این گروه با مردم بمدارا رفتار میکردند و از حدود خود تجاوز نمی‌نمودند خلافت عثمان نیز بی‌فتنه وآشوب برگذار میشد، و برای شورش بهانه‌ای بدست مردم نمی‌آمد ولی افسوس غلطهای سیاسی زیادی رخ داد ومروان و سایر بنی امیه آنها را تأیید کردند و بالاخره فتنه و آشوب آشکار شد.

از کارهای ناپسند عثمان که مورد انتقاد واقع شد برگرداندن حکم پدر مروان بمدینه بود، اینشخص را پیغمبر(ص) از مدینه اخراج کرده و او را نفرین نموده بود زیرا جاسوسی او برعلیه پیغمبر (ص) ثابت شده بود، این اقدام در نظر مسلمین خیلی بزرگ آمد و آنرا تجری بر رسول خدا(ص) دانستند زیرا عملی بود که ابوبکر و عمر از آن دوری جستند وهرقدر بآنها اصرار شد که حکم را برگردانند نپذیرفتند وهردو گفتند ما رانده شدهٔ پیغمبر(ص) را پناه نخواهیم داد، اما عثمان همینکه

---

(۱) تاریخ الاسلام السیاسی ص۳٦۳

متصدی کار شد اورا پناه داد و پسرش مروانرا همه‌کاره و وزیر و مشاور خود نمود و باو اموال زیادی بخشید و بطوریکه گویند یکمرتبه صدهزار دینار باو داد.

دیگر آنکه ابن ابی السرح را که از خویشانش بود استاندار مصر نمود و عمروعاص را ازآن مقام انداخت و همین امر موجب دشمنی عمرو نسبت بعثمان شد و از آنوقت شروع به برانگیختن مردم بر علیه او نمود و چون قسمتی از افریقا فتح شد خمس غنائم آنرا به ابن ابی سرح بخشید در صورتیکه این خمس بایستی میان گروه زیادی از مسلمین قسمت شود و درحقیقت برخلاف مقررات بود.

ولیدبن عقبه را که باز از خویشان او بود بر کوفه گماشت و این شخص شراب خورد و مست بمسجدآمد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و روی بمردم نموده گفت اگر بخواهید بیشتر بخوانم، این فجور علنی که دراسلام سابقه نداشت بدیهی بود مردم را عصبانی میکرد وعقایدآنها را نسبت بعثمان تغییر میداد.

گذشته از این در مال مسلمین اسراف میکرد بمیل خود آنرا خرج مینمود و چنانکه دیدیم بمروان یکصد هزاردینار دارد و خمس غنایم افریقا را به ابن ابی السرح بخشید و یکمرتبه چهارصد هزاردینار به عبیدالله بن خالد بن اسید بخشید (۱) مهزون محل بازار مدینه را که ازصدقات پیغمبربود بحرث بن الحکم برادر مروان بخشید وفدك را که ارث فاطمه بود وبنا بقول بعضی از مورخین از صدقات پیغمبر (ص) بود به مروان داد و ابن عبدر به اضافه کرده است که خمس غنایم یکی ازجنگهای افریقا را برآن افزود (۲) زمینهای دیگر را که فیٔ مسلمین

(۱) العقدالفرید (۲) العقدالفرید ج ۳ص ۷۷

بود و سپاهیان و مجاهدین اسلام در آنها حق داشتند با بیشتر از چرا گاههای مسلمین را میان خویشان خود قسمت کرد.

گذشته از این در شریعت اسلامی اعمالی بجا آورده که در انظار مردم ببدعت تلقی شد، از آن جمله در سفر نماز را تمام ادا کرد، ودر عید خطبه را بر نماز مقدم داشت و تکبیر را آهسته ادا کرد و اذان اول را در روز جمعه معمول نمود و جدا کردن زکات را از اموال باختیار خود ثروتمندان گذارد، همه اینها بر خلاف سنت رسول خدا و رفتار ابوبکر و عمر بود و مردم را متغیر میساخت زیرا سابقین آنها را عادت داده بودند که قواعد و قوانین شرع را محترم شمارند و روش خود را مطابق سنت نمایند.

گذشته از این نسبت ببعضی از صحابهٔ خاص بد رفتاری کرد ازآن جمله با عبدالله بن مسعود که یکی از بزرگان صحابة بود بد رفتاری کرد و اباذر را به (ربذه) تبعید نمود ومخصوصاً این عمل به تحریك معاویه حاکم شام صورت گرفت زیرا بنی امیه عموماً اموال مسلمین را در دست گرفته و در آنها بمیل خود رفتار میکردند و در عوض اینکه بمستحقین و مجاهدین بدهند در اغراض شخصی صرف مینمودند و هر کدام از آن ها مبالغ زیادی اندوخته داشتند و بهانه آنها این بود که مال مال خدا است وهمه چیز متعلق باو است و او بهر کس میخواهد میدهد ومنظور از این گفتار این بود که خداوند این مال را بماداده است وکسی را حقی در آن نیست،

ابوذر کهازمسلمین باسابقه بود این روش رابرخلاف گفته خدا و سنت پیغمبر و روش شیخین میدانست بهمین جهت بنای پند و نصیحت

را گذارد چون نصیحت بر معاویه گران آمد شکایتش را بعثمان کرد و نوشت : ابوذر مردم را برمن میشوراند و از اقدامات او مقدمات فتنه و آشوب پدید شده است .

بنابر این عثمان اورا بمدینه خواست اما چون ابوذر از امر بمعروف و نهی از منکر دست‌نکشید عثمان اورا بربذه تبعیدکرد وظاهراً اورا اذیت کرده و باو توهین نموده است زیرا بقراریکه تواریخ مینویسد تبعید اباذر موجب شد که بنی‌غفار قبیلهٔ ابی‌ذر باعثمان بد شوند و بدیهی است که اگر توهینی باو وارد نشده بود موجبی برای بد شدن بنی غفار نبود ، وهمچنین عامربن عبدقیس را از بصره بشام تبعید کرد .

مفاسدیکه از این اقدامات حادث شد نارضامندی بنی‌هذیل وبنی زهره از کردار عثمان نسبت بعبدالله بن مسعود و عدم رضایت بنی‌غفارشد بنی‌مخزوم نیز بواسطهٔ رفتاریکه باعمار بن یاسر کرد از او ناراضی بودندو بدیهی بودکه اینها بدشمنانش می‌پیوستند و دستهٔ مخالف تقویت مییافت

باین ترتیب زمینهٔ شورش بر عثمان و عمالش فراهم شد و اتفاقاً شخصی معروف بابن‌سبأدراین وقت پیدا شد واز بدرفتاریهای عثمان و استبداد عمالش استفاده کرد و آراء و عقاید خودرا درمیان مردم انتشار داد و اتفاقاً تبلیغات او چون با نارضامندی مردم موافق‌بود پیشرفت کرد ، این مرد اصلا یهودی واز اهل صنعاء بود وپس از اسلام آوردن موسوم بعبدالله شد و قطعاً باعثمان بد بود بهمین جهت خواست برعلیه‌او اقدام کند و اتفاقاً چنانکه دیدیم خود عثمان و عمالش بهانه‌های خوبی بدست مخالفین میدادند ، و چون ابن سبأ تمایل قلبی عدهٔ زیادی از مسلمین را بعلی و اهل بیت میدانست دوستی اورا یکی از وسایل پیشرفت کار

خود نمود و مردم را گاه دعوت بامر بمعروف و نهی از منکر و انتقاد از رفتار و کردار معاویه و عثمان میکرد و گاه موضوع جانشینی علی(ع)را مطرح مینمود ودر هردو حال همدستانی تهیه میکرد ، اما بطور قطع نفوذ او آنقدر نبود که مورخین میگویند اینها چنین وا نمود مینمایدکه تمام وسایل شورش را او فراهم آورد مردم مصر و کوفه و بصره بتحریك او متوجه مدینه شدند و مرامی را که در میان آنها تزریق میکرد موضوع جانشینی و خلافت بلا فصل علی بود. درصورتیکه خود آن مورخین گفتار خودرا نقض میکنند ومیگویند ، مردم این سه شهر هرکدام میلی داشتند ، بصریان بیشتر میلشان بطلحه بود که در آن شهر نفوذی داشت و دارائی و املاك زیادی تهیه کرده بود ، ومیل مردم کوفه این بود که زبیر خلیفه شود ، زیرا او در کوفه صاحب املاك و نفوذ بود ، اما مردم مصرمایل بخلافت علی بن ابی طالب بودند ، و ازاین گفتار معلوم میشود که عقیده ابن سبأ برای تهیهٔ زمینهٔ خلافت علی در کوفه و بصره تأثیری نداشت ، و اما تأثیر آن در مصر بازمورد تردید است زیرا این مورخین میگویند مردم مصر از ظلم ابن ابی السرح بستوه آمده بودند و عثمان بعرایض آنها رسیدگی نمیکرد بنا بر این ازاو دلخوشی نداشتند ، و اتفاقا محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه که اولی پرورش یافته علیودومی پرورش یافته عثمان بود درمصر بودند و از عثمان بدگوئی میکردند وعلی را مستحق خلافت میدانستند وبدیهی بودکه سخن آنها تأثیر داشت زیرا اولی پسر خلیفه ای بود که رضایت همه را جلب نموده بود و دومی دست پر وردهٔ خود عثمان بود و سخنش در حق عثمان مسموع بود ، بنا بر این میتوان گفت اعمال ابن ابیسرح وعدم توجه عثمان به شکایات مردم

مصر و تبلغات این دو نفر کارگر شده ومبدأ ابن سبأ نیز آنرا تایید کرده است و چون همهٔ این عوامل دست بهم داد مردم مصر را بر انگیخت در صورتیکه بعداً خواهیم دید که این مردم اول برای داد خواهی نزد خلیفهٔ خود رفتند و چون بر حسب ظاهر بعرایض آنها رسیدگی شد و ابن ابن سرح معزول گردید با حاکم جدید خودکه محمد بن ابی بکر باشد بر گشتند ولی قضایای بعد آنها را دو باره بر گرداند.

یکی از صفات عثمان این بود که پند ناصحانرا نمی شنید و اگر میشنید نمیتوانست به مورد عمل گذارد زیرا بنی امیه و خاصه مروان رأی او را میزدند بهمین جهت نا رضایتی مردم روز بروز زیاد تر میشد و شکایت از حکام بیشتر میگردید تا عثمان ناچار شد برای این اوضاع حدی قایل شود بهمین جهت عمال خودرا از شهرستانها خواست و بآنها دستور داد در موسم حج او را ملاقات کنند و از این عده عبدالله بن عامر و معاویه بن ابی سفیان وعبدالله بن سعد بن ابی‌سرح را آمدند وعثمان سعید بن العاص وعمروعاص را بآنها ملحق کرد و برای رسیدگی بشکایات مردم انجمنی تشکیل شد ولی هیچکدام از این حکام اقرار بستم یاتعدی نکردند و بدیهی بودکه ازخود دفاع مینمودند، اما علت تجری مردم را که از آنها شاکی بودند ضعف و سستی سیاست عثمان و نرم خوئی او دانستند و همه باو پیشنهاد کردند با مردم تندی وسختی پیش گیرد معاویه ازعثمان اجازه خواست عده ای ازصحابه را که علی وطلحه و زبیر وسعد بن ابی وقاص وعمار وسایرین بودند بقتل برساند تادیگر شخص با نفوذی در قریش نباشد و امید مردم از التجای بآنها قطع شود ولی عثمان‌که شخصاً مرد سالم و نیك سرشتی بود ازاین اقدام امتناع

کرد وحتی راضی نشد نسبت بمردم سختگیری شود . معاویه پیشنهاد کرد عثمان با او بدمشق رود و در آنجا با کمال آسایش زندگی کند ولی عثمان این را هم قبول نکرد وگفت : من جوارقبر پیغمبر را بهیچ چیز از دست نمیدهم - باز معاویه از اوخواست اجازه دهد برای محافظتش عده ای از سپاه شام را بمدینه فرستد ، اما این را هم عثمان نپذیرفت و گفت : میل ندارم این سپاه مزاحم مردم مدینه شود ، بنا بر این چون معاویه مأیوس شد خواست تا عثمان حق خونخواهی خود را باو وا گذارد ، این پیشنهاد را عثمان پذیرفت و همین قدر هم برای معاویه که دارای مطامع زیادی بود کافی شد ، باید دانست که تمام پیشنهاد های معاویه بنفع خودش بود ، زیرا درصورت کشتن سران قریش پس ازعثمان برای بنی امیه منازعی در خلافت نبود ، و هر گاه با معاویه بشام میرفت در آنجا دیگر نفوذی جز نفوذ معاویه وجود نداشت و مسئله جانشینی او قطعاً موافق میل معاویه حل میشد ، اما آمدن سپاه شام بمدینه باز بنفع معاویه بود زیرا در آنوقت پایتخت اسلام بتصرف نظامیانش درمیآید واین احتلال نظامی پس ازمرگ عثمان که مرد پیری بود تمام اختیارات پایتخت را بدست معاویه میداد ، بنا بر این پیشنهادهای معاویه گرچه بر حسب ظاهر برای حفظ حیات خلیفه بود اما در باطن همه بنفع خود او تمام میشد ، در حقیقت میتوان گفت معاویه نیامده بود که مسئله و اختلاف را حل کند بلکه آمده بود تا یك گرهٔ دیگری بر آن بزند زیرا با تهدیکه از بزرگان قریش کرد بر تنفر آنها از عثمان افزود و آب را گل آلودتر کرد ، درصورتیکه معاویه میتوانست با نفوذی که داشت کاررا اصلاح کند و عثمان را وا دار به رسیدگی بشکایات نماید اما اوصلاح

خود را در این نمیدید .

باری این انجمن بدون گرفتن هیچ نتیجهٔ مثبتی منحل شد و اوضاع بهمانحال بلکه خرابتر گردید دکتر حسن ابراهیم حسن میگوید کار فتنه در بصره و کوفه و مصر بجائی رسید که عثمان ناچار شد چندتن از معتمدان خود را برای رسیدگی بکارها باین شهرها بفرستد بنابر این محمد بن مسلمه را بکوفه و اسامة بن زید را ببصره و عبدالله بن عمر را را بشام و عماربن یاسر را بمصر فرستاد ، و همه جز عمار به مدینه باز گشتند ولی عمار بشورشیان مصر پیوست .

بعد گوید عمار از جمله مسلمین با سابقه و از یاران پیغمبر بود و از عثمان دل خوشی نداشت زیرا وقتی این مرد به عباس بن عتبة بن ابی لهب نا سزا گفت و عثمان او را تأدیب نمود و بهمین جهت عمار باو سرگران شد ، در هر صورت عمار که از بزرگان یاران پیغمبر بود بشورشیان پیوست واین قضیه بخوبی‌نشان میدهد که سستی وتهاون عثمان تا چه اندازه حس نفرت و بد بینی مردم را تحریک کرده بود (۱)

براستی این قضایا مایهٔ تأثراست ، شخص وقتی در ایندوره دقیق میشود میبینند چگونه عده ای نفع طلب یکنفر خلیفهٔ پیر و با حیا و نرم خو را بدست آورده و برای منافع خود دارند اساس اسلام رامنهدم -- می کنند و آن کاخ با عظمت را که محمد (ص) و ابوبکر عمر بالا بردند دارند فرو میریزند این گروه از مردم که خود را خویش و خیر خواه عثمان قلمداد کرده‌اند وهمه اموی نژاد هستند اکنون که زمام کار مسلمین

(۱) تاریخ سیاسی اسلام تألیف دکتر حسن ابراهیم حسن وترجمه آقای ابوالقاسم پاینده

را بدست آورده اند چطور رفتار میکنند و برای سیر کردن مطامع خود حتی از تباه کردن یك خلیفه ای با کی ندارند ، علناً وسایل شورش را را تهیه میکنند و آنوقت وبال آنرا بگردن دیگران میگذارند وازعواقب وخیم آن نمی‌هراسند و بحقوق مسلمین اهمیت نمیدهند و چون صدای شکایت مردم بلندمیشود خلیفه‌را امر به‌استعمال شدت میکنند ومیکوشند بازور وفشار تعدیات خودرا تحمیل نمایند ، براستی‌وقتی شخص مقاومت عثمان را دربرابر پیشنهادهای معاویه و دیگران مشاهده میکند بدرجه سلامت نفس‌اوپی‌میبرد ودرعین‌حال تصدیق‌میکندکه خلیفه ضعیف‌النفسی بوده است و بنی‌امیه خوب توانسته‌اند ازاین ضعف استفاده کنند وحتی املاك شخصی اورا هم مالك شوند .

دراینجا پرسشی پیش میآید که آیا عثمان ازاین حرکات آگاه بود و اگر آگاه بود چرا جلو گیری نمیکرد ؟

مابطورقطع میدانیم که اوآگاه بود ولی خویشان خودرا بیش ازحد تصور دوست میداشت بهمین جهت هیچ حاضر نبود اقدامی بر علیه آنها نماید ، از طرفی‌هم‌میدید پشت‌وپناه‌او اینهاهستند واگربخواهد دستشانرا ازکار کوتاه کند باید مسند خلافت را از دست بدهد بنابراین صلاح خودرا درتأیید آنها میدانست و همین‌امر استکه بالاخره منتهی بشورش و قتل عثمان شده است .

شورش‌شهرستانها و قتل‌عثمان : مردم مصر از جور ابن ابی السرح‌بستوه آمدند وچون او مطمئن بود عثمان طرف اورا رها نخواهد کرد از هراقدامی باکی نداشت تا آنکه مردم مصر بستوه آمدند و بمدینه آمده از او بعثمان شکایت کردند ، عثمان باو نوشت تارفتار خودرابامردم

خوب کنند وازاین رفتارکه پیش گرفته‌است دست بردارد ولی ابن ابی سرح اعتنائی باوامر عثمان نکرد ویکی از همینهارا که بمدینه رفته‌بودند کشت بنابراین دوباره اهل مصر متوجه مدینه شدند واین بار بمسجد رفتند واز صحابه پیغمبر (ص) دادخواهی کردند واین مظالم‌را برای آنها شرح دادند و علت پناه آوردن آنها بصحابه برای این بود که مطمئن بودند عثمان کاری نخواهدکرد و منتهی اقدامش همان بودکه کرد ودرابن ابی السرح اثری نبخشید وچون شکایتشان درهنگامی که مردم برای نماز بمسجد میآمدند زیاد شد صحابه برآنها رقت آوردند ودرحقیقت نمیتوانستند ذلت مسلمین را مشاهده کنند و پس از آنکه درزمان عمر تمام آنها درکمال امنیت‌و آسایش میزیستند ومحترم بودند وهیچ‌عاملی نمیتوانست نسبت بهیچ‌فردی از افراد مسلمین یا اهل ذمه ظلم و بدرفتاری کند میدیدند امروز همه مسلمین گرفتار مظالم عمال عثمان شده اند و داد رسی برای آنها نیست و باز مشاهده میکردند که پند و اندرز در او و عمالش اثری ندارد، زیرا بارها بزرگان صحابه او را نصیحت کرده بودند ولی سودی نداشت. باری طلحه‌بن عبدالله‌عثمان را ملاقات‌کرد ودرموضوع تعدی ابن‌ابی‌السرح با او گفتگو کرد و درشتی نمود، عایشهٔ همسر پیغمبر (ص) نیز باو پیغام داد که صحابه و یاران پیغمبر (ص) نزد تو آمده اند واز تو در خواست دارند حاکمی را بجاکم دیگری عوض کنی ولی تو درخواست آنها را نپذیرفتی درصورتی‌که‌ابن‌ابی‌السرح مرتکب‌قتل‌شده‌است بنابراین خوبست راه انصاف وعدالت‌راپیشه‌کنی، علی‌بن ابی‌طالب نیزعثمان را ملاقات کرد وباو گفت اینها از تو خواهش دارندکه حاکمشانرا عوض کنی و مدعی هستندکه یکی از آنها را کشته است بنابراین بهتر آنست‌که اورا عزل کنی

و بداد خواهی آنها برسی تا اگر حق بجانب آنها باشد جانب انصاف را مرعی داری و حقشان را از متعدی بستانی ، عثمان گفت : چنان خواهم کرد و بمصریان گفت : شما یکی را انتخاب کنید تامن اورا برشما حاکم کنم ، مصریان محمدبن ابی‌بکررا اختیار کردند ، عثمان نیز فرمان‌ولایت مصررا باو داد و عده‌ای از مهاجرین و انصار را با او فرستاد تا بموضوع ادعای آنها رسیدگی نمایند ومیان مردم مصروابن‌ابی‌السرح داوری‌کنند بنابراین مردم مصر راضی وخشنود بسوی میهن‌خود برگشتند[1] اما این گروه درراه بشتر سواری برخوردندکه بسوی مصر میرفت و گاه بآنها نزدیك و گاهی دور میشد بنابراین درباره‌اش بدگمان شدند واورا گرفته نزد محمدبن ابی‌بکر آوردند ، محمد از او پرسید : تو غلام‌که هستی ؟ او گاهی میگفت غلام عثمان و گاهی میگفت غلام مروان پسرحکم هستم : بالاخره یکی از حاضرین اورا شناخت و گفت از غلامان عثمان است ، محمد از او پرسید بکجا میروی ؟ گفت : رسولی هستم برای حاکم مصر محمد پرسید آیا برای اونامه‌ای‌داری ؟ غلام‌انکار‌کرداما چون مورد سوء ظن‌واقع‌شده‌بود اوراجستجو کردندوبالاخره‌نامه‌ای‌بدست‌آوردندکه‌درمشك آب بود محمد درحضورجمع نامه را بازکرد ، این نامه بخط‌مروان ومهر عثمان بودوبرای ابن‌ابی سرح نوشته شده بود وباوامرمیکردکه محمدبن ابی‌بکروهمراهان اورا بکشدوهمچنان‌برعمل‌خودباشد تادستورباو برسد .

بدیهی بود این نامه موجب خشم تمام حضار میشد و مهاجرین انصار را که بامحمد بودند برعثمان میشوراند زیرا میدیدند بدون‌تقصیر حکم قتل آنهارا داده‌است ، پس قبل‌از ادامه مسافرت‌بجانب مصربرگشتن

---

(۱) العقد الفرید ج ۳ ص ۷۹ ببعد

بمدینه ومقابلهٔ غلام‌راباعثمان‌را لازم دیدند محمدبن ابی‌بکرآن نامه‌رابمهر تمام حاضرین رسانده‌باغلام وشتریکه سوار بود بجانب مدینه برگشتند و پس‌از ورود علی (ع) و طلحه وزبیر وسعدبن ابی‌وقاص وعدهٔ دیگری از صحابه را گرد آورده و نامه‌را برآنها خواندند واین امر بیش ازبیش آنها را دربارهٔ عثمان بدگمان کرد بنابراین خودرا کنار کشیدند و مردم را دراقدام برعلیه عثمان آزاد گذاردند .

درهمین اوقات مردم کوفه برای درخواست عزل سعیدبن العاص بکوفه آمده بودند ، اینها مدعی بودندکه سعید علناً در صدد تصرف حقوق آنها بر آمده و گفته است (سواد عراق باغ قریش است که آنچه از آن بخواهند بردارند وآنچه مایل باشند بمردم دهند) و چون سوادعراق فیٔ مسلمین بود این‌اظهار برآنها گران آمد وخواستار عزل‌او شدند وبا آنکه عثمان با آنها موافقت کرده‌بود و ابوموسی اشعری را که خودشان‌خواسته بودند برآنها گماشت بازمتوجه مدینه شدند ،

مردم بصره نیز بواسطه‌بدی اوضاع درهمان وقت بمدینه میآمدند و باین ترتیب اسف آورترین شورشها دراسلام شروع شد .

البته هر قدر شخص بخواهد حرکت این مردم را از این شهرها بدون همدستی سابق قلمداد کند جریان امر خلاف آنرا ثابت میکنند مخصوصاً که تبلیغاتی درکار بود وما پس از این مصدراین تبلیغات‌را بیان خواهیم‌کرد ، اما دراینجا میگوئیم آنهائی‌که معتقدند تنهاتبلیغات ابن‌سبا این فتنه را ایجاد کرد صحیح نیست زیرا خود آنها میگویند که عقاید این مرد درکوفه چندان پیشرفت نداشت دربصره نیز چنین بود.و بدیهی بود که تبلیغات او دردو شهری که طرفدار طلحه و زبیر بودند پیشرفت

نمیکرد و بهمین جهت بود که متوجه مصر شد ، اما این تبلیغات بی‌اثر هم نبود و چون بااعمال عثمان و همدستانش همراه شد آن نتیجه بدرابخشید درواقع خودعثمان هزاران بهانه بدست‌مردم داده بود وابن‌سبأ ودیگران همان‌بهانه‌هارا دست آویز کردند ومادهٔ مردم نیز مستعد بود ، دلیل‌دیگر که تنهامیرساند‌محرك ابن‌سبأ نبود اینست‌که چون مصریان‌وکوفیان وبصریان بهمدیگر رسیدند درسرجانشینی‌ عثمان اختلاف داشتند واگر ابن سبأ آنها راتحریك‌کرده بودبایستی‌همگی‌باخلافت علی(ع)همداستان شوند .

مردم عثمانرا محاصره کردند و طلحه و عایشه مردم را بر او برمی‌انگیختند[۱] اماچون فتنه‌بالا گرفت عایشه از مدینه خارج شدوچون موسم حج بود متوجه مکه گردید ، اما علی‌بن ابی‌طالب (ع) چون‌کار را چنان دید باجمعی بدیدن عثمان رفت و نامه و غلام را باخود برد و از عثمان پرسید آیا این غلام وشتر مالك تو هستند ؟ گفت آری ، بازپرسید آیا این‌مهرکه براین نامه‌است مهرتومیباشد ؟ عثمان گفت : آری . علی(ع) گفت بنابراین خودت این نامه را نوشته‌ای ؟ عثمان سوگند یاد کرد که خط او نیست واز نوشتن و فرستادن آن اطلاعی ندارد . بنا براین همه خشمگین از نزد او بیرون آمدند زیرا معتقد بودند که عثمان دروغ نمیگوید دراینصورت تقصیر را متوجه مروان میکردند عده‌ای میگفتند : ما عثمان را وقتی تبرئه میکنیم که مروان را بدست ما سپارد تا از او تحقیق کنیم باچه مجوزی امربکشتن صحابهٔ پیغمبر (ص) میکند وازربان خلیفه کاغذ مینویسد ؟ اما عثمان ازدادن مروان خود داری کرد ، زیرا ترسید کشته شود .

---

(۱) العقد الفرید والامامة والسیاسیه .

باید دید چگونه مروان و بنی‌امیه عثمان را آلت دست خودکرده بودند وباچه بی‌باکی کارهائی میکردندکه بهرحال عواقب وخیمی‌داشت درضمن بایدتصدیق نمودکه عثمان بیش‌از اندازه از خویشان خود حمایت کرده است وحتی در باریکترین مواقع‌که خطر متوجه او شده است آنها را از دست نداده است ، درصورتیکه اگر در آن حال مروان را تسلیم میکرد کار منتهی به‌ریختن خون او نمیشد و مردم درکشتن خلفاء جری نمیشدند واز این راه هتك حرمت اسلام نمیشد امالجاجت عثمان و دنیا خواهی خویشانش و پافشاری مردم فتنه‌جو کاررا بآنجا کشاند ، درآنوقت دیگر حتی‌دفاع عثمان ازاعمال خود وتوضیح دراطراف کارهائی‌که کرده سودی نداشت مخصوصاً دلائل او قانع کننده نبود ، بدتر از همهٔ این‌بود که مردم را در باره اش اطمینانی باقی نبود چه آنها تجربه کرده بودند که عثمان اختیارش بدست دیگران است وآنچه میگوید بجا نمیاورد وقبل‌از این یکبار توبه کرده بود امـا آن توبه تأثیری نداشت زیرا در رفتار او تغییری نداد .

بـاری مردم عثمان را محاصره کردند و اهل مدینه مخصوصاً بزرگان مهاجرین و انصار از یاری او خود داری نمودند زیرا از اعمالش رنجیده خاطر بودند ، محاصرین آبرا از عثمان بریدند وعثمان برای علی پیغام داد که احتیاج بآب داد ، علی نیز چند مشك آب برایش فرستاد و چون آ گاه شد که مردم قصد کشتن عثمان را دارند بر آشفت و گفت : ما فقط مروان را ازاو میخواستیم و اما با قتل اوموافق نیستم وفوراً برای حمایتش حسن وحسین وغلام خود قنبر وجمعی از بنی‌هاشم را فرستاد و بآنها سفارش کرد که باید خلیفه را محافظت کرد تازیانی بجانش نرسد

طلحه و زبیر را نیز مجبور نمود که فرزندان خود را بفرستند و آنها نیز اطاعت کردند اما طلحه با کمال اکراه پسر خودرا فرستاد این فرستادگان و مخصوصاً حسن بن علی نزد عثمان آمدند و آماده بودن خود را برای دفاع باو عرضه داشتند اما عثمان نپذیرفت و آنها را سوگند داد برای خاطر او وارد کارزار نشوند درحقیقت عثمان مایل نبود خونریزی شود وطبع سلیم اوحاضر برای کشیدن شمشیر بروی مسلمین نمیشد امامسئول آنها را نیز برنمیآورد و دربرابرشان مقاومت مینمود آنها از اوخواستند خود را خلع کند ولی نپذیرفت و گفت : من چنین بابی را فتح نخواهم کرد تافردا هرخلیفه ای مهدد بعزل باشد ، مروان را خواستند ازتسلیم او نیز امتناع نمود شورشیان نیز خواستند سق سوم را اعمال کنند و باکشتن او باین کار خاتمه دهند ولی موفق نشدند وارد خانه شوند زیرا عده ای که در آنجا بودند و مخصوصاً بنی هاشم از آنها جلوگیری کردند و در این گیرو دار حسن زخمی شد و قنبر نیز جراحتی بـر داشت و شورشیان چون چنان دیدند ترسیدند مبادا بنی هاشم اززخمی شدن حسن خشمگین شوند وکار بجنگ بکشد و آنها آماده چنین جنگی نبودند اینها میخواستند هرچه زودتر کار را تمام کنند و اگرکار بطول می انجامید بیم آن میرفت سپاه شام بحمایت عثمان بیآید ومردمی که برای حج بمکه رفته اند باز گردند و کار مشکل شود بنا بر این بدلالت محمدبن ابی بکر ازدیوار بالارفته وارد منزل عثمان شدند و باودرحالیکه قرآن دردست داشت حمله آوردند و محمد بن ابی بکر او را زمین زده برسینه اش نشست و ریش او را بدست گرفت عثمان گفت : ای پسر برادر ریش مرا رها کن بخدا اگر پدرت ترا باین حال میدید باین کار رضایت نمیداد ،

محمد از این اظهار خجل شد و ازروی سینه اش برخاست و از اطاق خارج شد ولی دیگران که با او وارد شده بودندکار را یکسره کردند و عثمان را کشتند و چون زنش نائله دختر فرافصه از او دفاع کرد با شمشیر سر انکشتانش را قطع نمودند ،

مردم از این حمله آگاه نشدند مگر وقتی که نائله بر فراز بام بر آمده فریاد کردکه امیرالمؤمنین را کشتند آنوقت مردم براو واردشدند وهمه بداد و فغان وشیون پرداختند وچون این خبر بعلی رسید با کمال خشم و غضب متوجه خانه عثمان شد و باشخاصی که آنجا بودند تغیر کرد و از اهمال‌کاریشان در باره حمایت خلیفه باز خواست نمود و پسر زبیر را دشنام داد و به پسر طلحه ناسزا گفت و به بنی‌هاشم تغیر کرد و با همان حال خشم بخانه برگشت و در را برروی خود بست ،

عثمان در روز ۱۸ ذیحجهٔ سال ۳۵ هجری کشته شد و شبانه بدون آنکه کسی آگاه شود دفن گردید و در دفن او تشییع جنازه اش مراسمی معمول نشد زیرا میترسیدند شورشیان بجسد اووتوهین کنند بنا بر این عدهٔ کمی شبانه آمده و نعش را بر داشتند و بسوی بقیع بردند و دختر او عایشه نیز حضور داشت و چون خواست زاری کند عبدالله بن زبیر او را تهدید کردو از ندبه و زاری باز داشت اما همینکه از دفن او فراغت یافتند بدخترش گفت اکنون هر قدر میخواهی زاری نما و گریه بکن ، زیر درآنوقت دیگر مانعی نبود ،

همانطور که جمعی برعلیه عثمان دسته بندی کرده ومردم را براو شورانده اند عده‌ای نیزکه بابنی‌هاشم بدبودند اشاعه داده‌اند علی درکشته شدن عثمان دستی داشته است . و برخی گویند او در حمایت از عثمان

کوتاهی کرد و اگر قتل اورا نمیخواست قادر بود جلوگیری کند ولی ما می بینیم که علی کمال جدیت را در اصلاح حال عثمان کرده است و بیش از این قدرتی نداشت زیرا عثمان نصایح او را نمی پذیرفت . گویند علی(ع) بوسیله حسن(ع) گاهی پیغامهائی بعثمان میدادتا آنکه روزی پیغامی دادو عثمان باو گفت : آیاپدرت تصور میکند آنچه‌او میداند ما نمیدانیم ؟ خیر چنین نیست ما بهتر از او در کار خود بصیر هستیم ، از آنوقت ببعد دیگر علی (ع) پیغامی نداد وحتی الامکان درکارها مداخله نکرد ، عثمان محبت واخلاص علی(ع) را نسبت بخود میدانست و یکوقتی که علی(ع) بیمار بود بعیادتش رفت باو گفت : اگر تو دراینحال نبودی بازهم اظهاری نمیکردم اما بخدامن بمرگ تو راضی‌نیستم زیرا بهتر از تو بدست‌نخواهم آورد تونیز پس‌ازمن بهتراز من نخواهی‌داشت ولی‌من تا کنون ندانسته‌ام تو دوست من هستی یادشمن بهرحال‌من میل ندارم پس‌ازتو زنده باشم ، مروان حاضر بود گفت : آری بخدا و بخلافت نیز نخواهد رسید مگر اینکه خونها ریخته شود ، علی (ع) گفت : من فعلا بخود مشغولم وچیزی از این گفته‌ها نمی‌فهمم و فقط آنچه را که یعقوب بفرزندان خود گفت بشمامیگویم (**فصبر جمیل والله المستعان علی ماتصفون**)بهترین چیزی که از این‌ملاقات بدست میآیدنیت بنی‌امیه دربارهٔ علی(ع) است که از گفتار مروان ظاهر شد و همین بدخواهی بود که علی (ع) را درخون عثمان شریك کرد .

علی (ع) درتمام مراحل نسبت بخلفای سه‌گانه اظهار اخلاص کرد و حتی وقتی عثمان تصورکرد علی(ع) درشورش دستی دارد ازاوخواست از مدینه خارج‌شود او نیز برای تبرئه ساحت خودفوراً بسوی ینبع یعنی

جائی که عثمان برایش معین کرده بود رفت اما چون کار برعثمان سخت شد اورا طلبید وازاینجا نمایان میشودکه عثمان بیاری علی(ع) اطمینان داشت و با آنکه طلحه وزبیر وسعد و دیگران درمدینه بودند عثمان از علی (ع) یاری طلبید تواریخ متفقند که علی (ع) در رفع شورش کوشش زیاد نمود وبرای اولین دفعه او بودکه مردم مصرو کوفه وبصره رابرگرداند، درهنگام محاصره او اول کسی بود که برای عثمان آب فرستاد وجمعی را که پسرانش در آنها بودند بیاری خلیفه روانه کرد و سایرین را نیز وادار باین کار نمود، پس علی(ع) در تمام مراحل از عثمان دفاع کرده است ولی بیش از این توانائی نداشت و او در آنوقت قدرتی بیش از این نداشت و دنیا دردست عثمان و عمالش بود. در اینجا یك پرسشی پیش میآید که چرا معاویه و سایرین از عثمان حمایت نکردند و چرا بزرگان صحابه که درمدینه بودند از او دفاع نکردند ودرجائی که سعدبن ابی وقاص وعبدالله بن عمروسایرین از اعانت او دریغ داشتند چرا باید تنها علی (ع) با آنهمه اقداماتی که کرده است متهم شود؟ وآیا علی (ع) از شرکت در این کار چه منظوری داشت؟ اگر منظور خلافت بود او و همه یقین داشتند که پس از عثمان دیگری جز علی (ع) نیست و عثمان مردی پیر بود که اگر کشته نمیشد چندسالی بیش زندگی نمیکرد وپس ازاوکسی جز علی(ع) مقدم نبود، گذشته از این دیانت ودرستی و صراحت لهجهٔ علی (ع) و اخلاقی که در مدت عمر از خود نشان داده است همه این شایعه را تکذیب میکند وثابت میکندکه جز دشمنی وغرض رانی چیزی نبوده است امامامعتقدیم هر کس پس ازعثمان خلیفه میشد بقتل او متهم میگردید

جمع آوری قرآن: چنانکه درشرح حال ابی بکر دیدیم قرآن

بفرمان او و اصرار عمر جمع آوری شد واینکار خیلی بجا بود زیراعدهٔ زیادی قرآن خوانان درجنگهای رده و مخصوصاً در جنگ یمامه کشته شدند و عمر بیمناك شدكه درجنگهای دیگر نیز عده‌ای ازآنها کشته‌شوند و بالاخره قسمتی از قرآن از بین برود زیرا تا آنوقت قرآن تماماً تدوین نشده بود و قسمتی از آن درسینه صحابه بود .

این قرآن نزد ابوبکر بود وچون او درگذشت آنرا بعمر سپرد و تا عمرزنده بود آنرا داشت پس ازآن برای محافظت این نسخه که منحصر بفرد بود دختر خود حفصه را اختیارکرد و قرآن نزد حفصه بود تاعثمان در صدد برآمد از نو آنرا جمع آوری نماید ، اما این بار ترس دیگری بود که عثمان را باینکار وادار میکرد .

در این دوره فتوحات زیاده شده بود و عدهٔ زیادی از قرّاء بشهرستانها رفته بودند و بمردم قرآن می آموختند مثلا اهل کوفه قراءت خود را صحیح تر میدانستند .

چون حذیفة بن یمان مأمور آذربایجان شد دریافت که این مردم درقراءت قرآن باهمدیگراختلاف دارند وبیم‌آن میرودکه درقرآن‌تحریف وتبدیلی شود بنابراین این موضوع را خود مستقیماً ویا بوسیلهٔ سعیدبن عاص بعثمان گفت و باو فهماند که اقدام در اتفاق قرآءت لازم است ، بنابراین عثمان نزد حفصه فرستاد واز او خواهش کرد نسخه قرآن را که نزد او است بدهد .

از اینجا معلوم میشود که اختلاف در قراءت جمع آوری ثانوی قرآنرا لازم کرده است و البته برای حفظ قرآن اقدام خیلی خوبی بود وگرنه این کتاب‌آسمانی نیز مانند سایر کتب‌دستخوش اختلاف و تحریف

میشد ، باری عثمان امر نمود تانسخه‌های چندی ازروی آن نسخه‌ نوشتند و یکی از آنها را در مدینه نگاه داشت و بقیهٔ نسخ را بشهر های بزرگ فرستاد وبعمال خود امر کرد تا مردم را وادار کنند مطابق آن نسخه‌ها بخوانند و دستور داد سایر نسخه‌های قرآنرا بسوزانند تا زمینه‌ای برای اختلاف باقی‌نماند ، و بعد نسخه اصل را که درزمان ابی‌بکر جمع آوری شده‌بود بحفصه برگرداند .

گرچه نیت عثمان در این امر حفظ قرآن بود اما جمعی ازمردم این اقدام را بر او خرده گرفتند و از جملهٔ آنها مردم کوفه بودند که طرفدار قراءت ابن مسعود بشمار میرفتند .

خلاصه : عثمان‌مردی‌خیر و نیك‌خواه بود ، سلامت‌نفس وبی‌آزاری برطبعش غلبه داشت و ملایمتش‌بحدی بود که بسستی و ضعف رسیده‌بود ، پیری وسالخوردگی‌نیز این‌سستی‌را تأیید میکرد ، رویهمرفته‌میتوان گفت صفاتش بطور عموم بسیار خوب بود ولی اورالایق جانشینی عمرنمیکرد ، و خلافتش یك خبط سیاسی بزرگی بود که فتنه و آشوب و اختلاف را در اسلام ایجاد کرد ، وشاید تمام یاقسمت مهمی از اعمال بدون رضایت یا اطلاعش واقع میشد چنانکه دیدیم مروان بدون اطلاع او نامه برای حاکم مصر نوشت و مهر عثمان را پای آن زد و با غلام او بسوی مصر فرستاد و بقرار گفتهٔ خود عثمان خود او از تمام این جریانها اطلاعی نداشت ، آری این سستی‌و نرمخوئی ، مروان و سایرین را جری کرد وازمحبتی‌که‌این‌خلیفه‌نسبت بآنها ابرازمیکرد سوء استفاده کردند وکارهارا بنفع خود وضررعثمان‌و مسلمین انجام دادند ، و چنان براومستولی بودند که بدیگری راه نمیدادند وچنانکه خواهیم دیدعثمان دراوائل خلافت‌خود

همانند ابوبکر و عمر در کارها باعلی مشورت میکرد وباو اطمینان داشت اما بنی امیه و خاصه مروان ازاین‌کار مانع شدند و علی چون‌برای خود مسؤلیتی نمیدید از مداخله درکارها ویا دادن رأی خودداری کرد مگر وقتی‌که اقدامی را لازم میدانست ، ویا تکلیف شرعی خودرا درآن‌میدید. پس با این‌ترتیب میتوان گفت‌عثمان ازخلافت‌جز اسمی نداشت‌ومسؤلیت تمام‌متوجه اطرافیان‌اوبودوآنها بودند که‌رأی توده را برعلیه‌اوبرانگیختند

کتاب چهارم

علی بن ابی طالب (ع)

نسب : نسبتش در عبدالمطلب با نسب پیغمبر (ص) می پیوندد پدرش ابوطالب برادر عبدالله است و هردو پسران عبدالمطلب میباشند بنابراین نسبش روشن تر از آن است که معرفی و ذکر شود .

مادر : مادرش فاطمه بنت اسدبن هاشم بن عبدمناف است وازقریش میباشد و علی اولین هاشمی است که پدر و مادر او هاشمی بوده اند ، فاطمه از زنان نیك است و از سبقت یافتگان باسلام محسوب میشود و در نزد پیغمبر(ص) محبوب ومحترم بود ، پس از پیغمبر(ص) بافرزند خود علی (ع) بمدینه هجرت نمود و چون در مدینه وفات یافت پیغمبر (ص) اورا در پیراهن خود کفن کرد و در قبر او دراز کشید و چون باو گفتند : جز با فاطمه چنین کاری با کسی نکردی ؟ فرمود زیرا پس از ابوطالب هیچکس از او نسبت بمن مهربان تر نبود ، بنابراین پیراهن خودرا باو پوشاندم تا خداوندبدن اورا ازلباسهای بهشتی بپوشاند و در قبرش خوابیدم تا عذاب قبر بر او آسان شود .

پدر : پدرش ابوطالب بن عبدالمطلب است که در پرورش و کفالت پیغمبر (ص) و حمایت او از هیچ چیز دریغ نداشته و او را از سن هشت سالگی تا سال دهم بعثت (تقریباً پنجاه سالگی) حمایت کرده است ، قبل ازبعثت و قبل از آنکه محمد (ص) بسن رشد و بلوغ برسدابوطالب

ازهرحیث متکفل اوبود زیراعبدالمطلب اورا هنگام مرگ باو سپرده بوذ و در نزد ابوطالب از پسران خود عزیزتر بود جز با او غذا نمیخورد و جز با او نمیخوابید و حتی هنگام سفر نیز محمد را با خود میبرد، همیشه درفکر او بود ومیخواست پسر برادر راخوشبخت کند بهمین جهت با خدیجه دختر خویلد مذاکره کرد که محمد را برای کارهای بازرگانی خود اجیر کند و او بود که خدیجه را برایش عقد کرد پس، از آنکه محمد(ص) مبعوث شد ابوطالب بزرگترین حامی و مدافعش بود و با تمام پافشاریهای قریش مقاومت کرد و محمد(ص) را حفظ نمود وازاین راه بزرگترین خدمت را باسلام نمود زیرا اگر او از حمایت پیغمبر (ص) دست بر میداشت قریش را چیزی از کشتن او باز نمیداشت و چون کشته میشد آن انقلاب دینی عظیم بوجودنمیآمد، و پس ازآنکه قریش با بنی هاشم قطع مراوده کردند ابوطالب جانب محمد(ص) را گرفت و مدت سه سال در شعب ابی طالب خود و همراهانش با کمال رنج و سختی بسر برد ولی پسر برادر را تسلیم دشمنان نکرد و در تمام مراحل پشتیبان او بود و رویهمرفته مدت ده سال با تمام قوی و با کمال گشاده روئی حامی پیغمبر خدا (ص) ودین اسلام بودوازاین حیث علی بن ابی طالب رامیسزد که بر تمام مسلمین ببالد واین خودمزید برافتخاراتش میباشد.

ولادت : ولادت علی بن ابی طالب (ع) بقول مشهور در سیزدهم ماه رجب و ده سال پیش از بعثت درمکه معظمه واقعشده است و البته در تاریخ ولادتش اقوال دیگری هست که بعداً اشاره ای بآنهاخواهدشد.

نام و کنیه و لقب : نامش علی(ع) است و حیدر نیز باو میگویند و خود نیز باین نام اخیر اشاره کرده (**انا الذی سمتنی امی حیدره**) من

آنکسی هستم که مادرم مرا حیدره نامید . ولی مشهور این است که از روز اول او را علی نامیده اند . بعضی گویند مادرش اورا حیدره نامید و پدرش نام (علی) را برایش برگزید ، اما کنیه‌اش ابوالحسن وابوالحسین و ابوتراب است و کنیه اول براوغلبه داشته است ، دشمنان برای تحقیر همیشه او را ابوتراب خوانده اند ولی مشهور این‌است که خود اوازاین کنیه‌خوشش میآمده‌است زیرا کنیه‌ای‌است که‌حضرت رسول باوداده‌است .

قبل از اسلام : علی(ع) برخلاف‌تمام‌یاران واصحاب‌پیغمبر(ص) از وقتی‌که خودرا شناخت مسلمان بود و از شرکت در دورهٔ جاهلیت و شرکت و عبادت بتان منزه بود ، زیرا چنانکه خواهیم دید بقول اصح در سن یازده سالگی ایمان آورد[1] و بدیهی است کسی‌که در این سن باشد از بت‌پرستی و رسوم آن اطلاعی ندارد ودر آن شرکت نمی‌نماید .

یکی دیگر از مزایای علی (ع) بر دیگران این است که در خانه پیغمبر (ص) پرورش یافته وآداب واخلاق اورا فرا گرفته است ، گویند وقتی درمکه قحطی بروز کرد و ابوطالب عیالمند و بی‌چیز بود بنابراین پیغمبر (ص) نزد عمش عباس آمد و باو گفت برخیز تانزد برادرت رفته و از بار عیالمندیش بکاهیم عباس با او رفت و هر کدام یکی از فرزندان کوچکش را بردند که تکفل کنند علی (ع) را پیغمبر (ص) برد وجعفررا عباس تقبل نمود بنابراین علی تربیت شدهٔ پیغمبر (ص) میباشد وصداقت و درستی و خدا پرستی و امانت و علم و حلم و زهد و تقوی را از او

---

۱ - این قول در نظر مؤلف صحیح تر است زیرا بامدت عمرش که ۶۳سال است مطابقه میکند بدینقرار درسن یازده‌سالگی ایمان آورده ودرسن ۲۳ سالگی هجرت کرده است وپس ازهجرت چهل سال‌زندگی نموده که رویهم ۶۳ سال میشود .

کسب کرده است .

دربعضی روایات آمده است که چون قحطی درمکه شد محمد(ص) و عباس و حمزه بمنزل ابی‌طالب آمدند و هر کدام یکی از پسران او را بردند ، محمد (ص) علی (ع) را برد و حمزه جعفر را تقبل کرد وعباس طالب را[1] ولی ظاهراً روایت اول صحیح تر است و طالب را کسی تکفل نکرده است چون طالب و عقیل بزرگ بوده اند و میتوانستند بپدرشان کمك کنند و بعضی از این روایات این مسئله را تأیید میکند و میگوید طالب بزرگترین اولاد ابی‌طالب است واز عقیل ده سال بزرگتر است و عقیل نیز ده‌سال از جعفر بزرگتر بود و جعفر ده‌سال بزرگتر ازعلی(ع) بود و خود ابوطالب بمحمد(ص) و عباس گفته است طالب وعقیل را که کمك من هستند برای من بگذارید و هر کس را که میخواهید ببرید .

باری منظور این است که علی (ع) از کودکی درخانه پیغمبر(ص) ودر دامان‌او پرورش یافته ودر مکتب‌او تربیت شده‌است واین مکرمت را جزعلی (ع) وزیدکسی درنیافته است جزاینکه زید بردهٔ پیغمبر(ص) بود ولی علی (ع) پسرعمش بوده است .

اسلام علی : درسبقت اسلام علی (ع) هیچ شکی نیست و متفق علیه است که فاصله میان بعثت پیغمبر (ص) واسلام علی (ع) یك یادو شب بوده‌است ، باین‌ترتیب که درروز بعداز بعثت علی (ع) برپیغمبر (ص) وارد میشود او و خدیجه را درحال نماز می‌بینند واز آنها استفسار میکند که چه میکنید ؟ پیغمبر (ص) تفصیل رسالت خودرا باو میگوید و از او میخواهد ایمان آورد و روی از بتان برتابد ، علی (ع) اظهار میدارد که

---

(۱) مقاتل‌الطالبیین تالیف ابی‌الفرج اصفهانی

من بهیچ امری بدون مشورت و اطلاع ابوطالب اقدام نخواهم کرد؛ امارو زدیگر باز نزد پیغمبر (ص) میآید و پرسش دیروز را تکرار میکند و باز پیغمبر (ص) او را از بعثت خود آگاه میسازد، علی (ع) میگوید دست خودرا بده تا بیعت کنم حضرت رسول اکرم اظهار میدارد مگراز ابیطالب مشورت کرده ای؟ علی (ع) میگوید: خیر مشورت نکرده ام و احتیاج بمشورت ندارم زیرا خداوند مرا بدون مشورت او آفرید بنابراین برای پرستش خداوند من احتیاجی بمشورت او ندارم.

با این ترتیب علی (ع) اسلام آورد و در آنوقت بیش از یازده سال نداشت[1] بنابراین او اولین کسی است که پس از خدیجه ایمان آورده است اخباری هست که مدعی است اولین کسی که پس از خدیجه ایمان آورد ابوبکر بود، اما دلایل زیادی هست که این روایات را ضعیف میکند و البته ایمان آوردن ابوبکر پس از علی (ع) از مقام او نمی کاهد زیرا بطور مسلم ابوبکر از سابقین باسلام است، و بقراریکه گفته میشود پس از آنکه پیغمبر (ص) اسلام را براو عرضه داشت بدون تردید اسلام آورد، اما دلایلی که مثبت اسلام علی (ع) قبل از ابوبکر است این است که اولا رسول خدا (ص) در ابتدای بعثت مامور بدعوت تمام مردم نبود وخداوند باو فرموده بود (وانذر عشیرتك الاقربین) یعنی خویشان نزدیك خود را دعوت باسلام وعبادت خداوند بنما، وثابت است که ابوبکر از خویشان نزدیك او نبود وخویشان نزدیك حضرت منحصر به بنی هاشم است بنابراین ممکن نیست پیغمبر (ص) برخلاف فرمان خداوند دعوت را از ابی بکر که از بنی تیم است شروع کند وخویشان نزدیك خودرا بگذارد، پس دعوت کردن علی (ع) باسلام و ایمان آوردن او قبل از ابی بکر از هر حیث

(۱) سن علی ر درهنگام ایمان آوردن از هشت تا پانزده سال نوشته اند

منطقی تر و بااجرای فرمان خداوندموافق تراست .

ثانیاً برحسب گفته خود ابوبکر درآنوقت که محمد(ص) مبعوث شد اودرمکه نبودوچنانکه خود گوید بطرف یمن درمسافرتبوده استوپس از برگشتن از بعثت حضرت رسول (ص) آگاه شده و نزد او آمده است و پس از گفتگوی مختصری ایمان آورده است[1] و معلوم نیست که از بعثت تا مراجعت ابوبکر چقدر بوده است ، اما همینقدر معلوم است که قریش ازموضوع پیغمبری محمد(ص) آگاهشده بودند وامراو شهرتیافته بود .

ثالثاً روایات زیادی در کتب اخبار و صحاح اهل سنت هست که تصریح میکندعلی (ع) پیش از ابوبکر اسلام آورده است : از محمدبن کعب القرظی پرسیدند : آیا اول کسیکه اسلام آورد علی(ع)است یاابوبکر؟ گفت : سبحان الله اولین کسی که اسلام آورد علی (ع) است ولی آنچه موجب اشتباه شد این است که علی (ع) اسلام خودرا پنهان کرد ولی ابوبکر ظاهرساخت ، از خود علی (ع) روایت شده که میگفت : کسی ازاین امت را نمی‌شناسم که پیش از من به پرستش خدای یگانه پرداخته باشد من مدتپنجسال پیش‌ازآنکه کسی عبادتش کند اوراعبادت کرده‌ام باز از او مرویاست که‌میگفت : من اولین کسی‌هستم که‌باپیغمبر نمازخواندم . و البته منظوراینست که اولین مردی بود که نماز خواند ، زیرامسلم‌است که خدیجه بر او مقدم بوده است وروایاتی هست که این گفته را تأیید میکند . راوی نقل میکند که نزدیک کعبه ایستاده بودم و دیدم اول مردی کهل وارد خانه کعبه شد و پس از او زنی آمد و سپس کودکی و این هرسه بنماز ایستادند من پرسیدم که اینها کیستند و چه‌میکنند؟

---

(۱) بشرح حال ابوبکر ص۳۰و۳۱ازهمین کتاب رجوع شود

گفتند این مرد کهل محمد(ص) است و آن زن خدیجه همسر اوست و آن کودك علی (ع) پسر عمش میباشد که عبادت خدارا میکنند و محمد مدعی است که دین تازه ای آورده است ولی کسی جز این زن و این کودك و غلامی از آن محمد(ص) باو نگرویده است .

اما جمع بین این روایات نیز ممکن است زیرا اغلب روایات میگوید که اولین مردی که ایمان آورد ابوبکر بود و این منافاتی با سبقت علی(ع) براو ندارد زیرا علی (ع) درآنوقت داخل در زمرهٔ مردان نبود ، مگر آنکه رجال را در اینجا مقصود از ذکور دربرابر اناث بدانیم و زید را نیز که غلام بود موضوع داریم زیرا عرب بردگان و غلامان را بشمار مردان آزاده نمی آوردند و آنها را پست میشمردند .

بهرحال ثابت است که علی (ع) اولین کسی بوده است که پس از خدیجه ایمان آورده است و البته تردید او دردفعهٔ اول برای این بود که مطلب خیلی تازه‌ای شنیده بود و حتی خود خدیجه نیز در اول امر پیش ورقه رفت و موضوع دعوی محمد(ص) را باو گفت و ورقه باو اطمینان داد که شوهرش پیغمبر و فرستاده خدا است ، پس باو ایمان آورد و تصدیقش نمود.

علی(ع) پس از اسلام : علی(ع) در تمام مدتی که با پیغمبر(ص) بود یکی از پیشقدمان و فدائیان و مدافعین از رسول خدا (ص) بوده وبارها جان خودرا در راه پیغمبر گذارده است ، و یکی از بزرگترین و مهمترین مواقع شبی است که حضرت رسول (ص) از مکه بمدینه هجرت مینمود ، آن شب باتفاق مورخین شب خطرناکی بود زیرا قریش بر قتل پیغمبر(ص) و رفع غائلهٔ اسلام همدست شده بودند و رسول خدا (ص) منتظر فرمان خداوند بود که تکلیف او درهجرت بمدینه یا اقامت درمکه

روشن شود، قبل از این پیغمبر (ص) اجازه فرموده بود که مسلمین بمدینه هجرت کنند و هرکس از قریش آزار میدید آزادانه یا در خفا بسوی آن شهر میرفت وابوبکر نیز از کسانی بود که آزار قریش اورابستوه آورده بود وچند بار اجازهٔ هجرت خواست ولی پیغمبر(ص) هر دفعه باو امر مینمود تأمل نماید تا آنکه بخود پیغمبر (ص) اجازهٔ هجرت داده شد و بناشد ابوبکر نیز رفیق راه او باشد، اما این هجرت در اینموقع بآسانیصورت نمیگرفت زیرا چنانکه گفته شد قریش برقتل پیغمبر(ص) اجماع کرده ومراقبشبودندولازم بود دراینجا یك فدا کاری بیمانندی شود تا قریش از هجرت پیغمبر (ص) غافل گردند و نتوانند او را تعقیب نمایند، پیغمبر(ص) برای انتخاب یکنفر فدا کار نظری میان خویشان و یاران کرد و از میان تمام آنها جوان بیست و سه سالهای برگزیدکه دلش مملو ازایمان بخدا ومحبت بهپیغمبر(ص) بود، ازمرگ در راه اوهراسی نداشت، این جوان جز علی ابن ابیطالب(ع) کس دیگری نبود وبا کمال گشاده روئی حاضرگردید در آنشب هولناك بر بستر پیغمبر(ص)بخوابد و قریش را از تعقیب رسول خدا (ص) منصرف نماید. بنابراین با کمال قوت قلب بر حسب دستور پیغمبر (ص) خود را در برد سبز رنگی که پیغمبر(ص) معین نموده بود بپیچید و تا صبح بجای او خوابید، براستی در این شب اسلام در مخاطرهٔ بزرگی واقع شده بود یا باید علی(ع) این فدا کاری را قبول کند و پیغمبر(ص) اسلام را از تعقیب مشرکین نجات دهد تا او بمدینه هجرت نماید و لوای اسلام را در آنشهر برافرازد و آن عظمت را در عالم برقرار نماید و اساس انسانیت را در جهان استوار کند یا جان را مقدم دارد و ازقبول این خدمت خودداری کند وآنوقت

عاقبت اسلام بسته به‌پیش آمد باشد، شایدعلی(ع) در آنوقت مجالی برای تفکر نداشت و یا بخود حق اینگونه افکار را نمیداد زیرا تنها چیزیکه قلب علی(ع) را اشغال کرده بود محبت و اطاعت رسول خدا (ص) بود پس اگر تاریخ اسلام این فداکاری را برای علی (ع) بزرگترین فخری شمارد گزاف نگفته است و اگرخداوند این فداکاری را برخ فرشتگان مقرب خود بکشد برای نمایاندن مقام علی(ع) است .

مورخین سنی وشیعی معتقدندکه درآنشب ازدرگاه احدیت‌خطاب بجبرئیل و میکائیل رسیدکه من‌میان شما پیمان برادری بسته ام وعمر یکی را ازدیگری بیشتر کرده‌ام اینك‌کدام یك از شما عمر دراز میخواهد هرکدام از آنها درخواست کرد که او باشد . باز خطاب رسید : که چرا شمامانند علی(ع) نشدید که میان او و پیغمبر خودم پیمان برادری بستم و او جان خودرا در راه برادر خود نثار میکند وامشب بربسترش‌خفته است تا دشمنان را از تعقیب برادر بازدارد، بروید اورا محافظت‌کنید، هردو فرشته بزمین فرودآمدند یکی بالای‌سرودیگری پائین پای‌علی(ع) قرارگرفت و جبرئیل باو میگفت خوشا بحال تو ای علی‌که خداوندعالم باتو بر فرشتگان مباهات میکند، و البته جا داشت که از این فداکاری قدردانی شود و در قرآن‌کریم اشاره ای بآن کرد و بهمین‌جهت خداوند عالم برای تخلید آن و بیان عظمت کردار علی (ع) فرمود **(ومن‌الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضاة الله ، والله رؤوف بالعباد)** علی (ع)در راه پیغمبر (ص) فداکاری کرد و بجای او خوابید، برای هرپیش آمدی آماده شد و جان خودرا در راه حق فروخت ولی خداوند نیز نسبت باو مهربان بود، جانش را نگهداری کرد تا از قریش باو

گزندی نرسد چه میدانست این جوان باید درراه اسلام فدا کاریها کند ودرراه‌دین شمشیر بزند ، و از پیغمبر خدا (ص) دفع کند .

علی (ع) از جانب پیغمبر مأمور بوددرمکه بماند تاشب‌دربستر او بخوابد و بعد امانات و ودائعی که نزد حضرت رسول بود ، بصاحبانش مسترد نماید و بعد با فاطمه بنت اسد و فاطمهٔ دختر پیغمبر(ص) وسایر زنان بمدنیه آید ، اونیز چنان کرد و پس از تأدیه امانات و ودائع بسوی مدینه رهسپار شد وچون بمدینه‌رسیدوخبر ورودش بحضرت‌رسول (ص) رسید ، اورا احضار کرد ولی گفتند از آمدن معذور است زیرا پاهایش از پیاده روی مجروح شده است ،بنا براین پیغمبر خود بدیدنش آمد و از حال‌او متأثر شد و اورا درآغوش کشیده گریه کردو گویندآب‌دهان خودرا بر زخمهای او مالید تا شفا یافت ، و از این حکایت شدت علاقه و محبت حضرت رسول(ص) نسبت بعلی (ع) نمایان است زیراازهیچ مهاجری چنین دیدن نکرده و اظهار تأثر ننموده است .

علی‌درغزوات : محقق‌است علی (ع)در تمام غزوات وجنگهای پیغمبر (ص) جز جنگ تبوك حاضر بود ، دراین‌جنگ حضرت او را در مدینه گذارد ولی اومیخواست دراین جنگ هم باشد شریك‌بهمین جهت به حضرت رسول (ص) گفت : آیا مرا در مدینه باقی میگذاری و از شرکت دراین جنگ محروم مینمائی ؟ حضرت پاسخ داد : آیامیل‌نداری که مقام تو در نزدمن مانند مقام هرون در نزد موسی باشد ؟ و بروایت دیگر فرمود تو در نزدمن بمنزله‌هرون در از موسی هستی وبااین‌تفاوت که پس از من رتبهٔ پیغمبری نیست ، این روایت متفق علیه است و تمام مورخین آنرا روایت کرده‌اندحال باید دیدهرون چه مقامی داشته‌است؟

ما می‌بینیم که قرآن کریم این سرگذشت را مفصلا ذکر مینماید ومیگوید درآنوقت که از جانب خداوند مبعوث شد و مأمورنجات بنی‌اسرائیل گردید موسی از درگاه خداوندی درخواست کرد که وزیری از خاندانش برایش معین کنند و آن وزیر برادرش هرون باشد و در امر پیغمبری اورا با موسی شریك نماید **(قال رب اشرح لی صدری . ویسرلی امری واحلل عقدة من لسانی ، یفقهو اقولی . و اجعل لی وزیراً من اهلی . هرون اخی ، اشدد به ازری . و اشرکه فی امری)** و خداوند درخواست اورا پذیرفته و فرموده‌است **(قداوتیت سؤلك یاموسی)** این یکی از مقامات هرون است و دیگر آنکه چون موسی برای میقات میرود هرون را خلیفهٔ خود قرار میدهد و اموربنی‌اسرائیل را باو میسپارد علاوه‌براین هرون و اولاد هرون در میان بنی اسرائیل امتیازاتی دارند که تا کنون‌هم مرعی است .

پس وقتی حضرت رسول(ص) بدون استثنای چیزی از مشخصات هرون در حضور مسلمین باو میفرماید ، من و تو مانند موسی و هرون هستیم و تو جز نبوت چیزی از او کسر نداری خیلی واضح و آشکار و بدون پرده اورا پس از خود برتر از جمیع مسلمین کرده‌است .

باری گفته شد که علی (ع) در تمام غزوات بجز تبوك شرکت نموده‌است و سمت پرچم‌داری را داشته است ، در بدر علی (ع) رشادتها بخرج داده و جمعی از سران قریش را کشته است درجنگ احد او و حمزه بودند که سپاه مشرکین را متزلزل ساختند و چون مشرکین غلبه کردند و مسلمین فرار نمودنداول کسی که با رسول خداماندعلی(ع) بود و او بود که حضرت را ازدست‌مشرکین‌خلاص کرد ، خود اومیگوید:

غده‌ای از مشرکین را دیدیم که درجائی جمع شده‌اند من بآنها تاختم و آنها را متفرق ساخته پیغمبر (ص) را در میان آنها دیدم، و اورا بسوی شعب آوردم وبا سپرخود آب برایش آوردم تا سرو صورت خودرا شست و پس ازآن مسلمین گرد او جمع شدند.

دراین روز پرچم مسلمین با مصعب بن عمیر بود و چون او کشته شده حضرت رسول پرچم را بدست علی داد.[۱]

دراین روز که یکی از سخت‌ترین روزهای مسلمین است علی(ع) جانفشانی کرد و شجاعت بی‌مانندی بخرج داد و هیچ کس جز پیغمبر(ص) وعلی(ع) پایداری نکرد، هرکجا گروهی از سواران قریش دیده میشدند پیغمبر (ص) بعلی(ع) امر میکرد بآنها حمله برد و آنها رامتفرق سازد[۲]

در روز جنگ خندق شمشیر علی(ع) مسلمین را از هول بزرگی رهانید، دراین جنگ قریش عده زیادی‌از قبایل‌را باخودهمراه کرده بودند و بایهود اطراف مدینه نیز پیمان‌ها بسته بودند و با عده ای که بالغ بر ده‌هزارتن بود بمدینه روی آوردند و چون مسلمین را یارای مقاومت نبود دور شهر را خندق کندند، عرب آشنای بجنگ خندق و عبورازآن نبود مدتی مسلمین از این طرف خندق و مشرکین از آن طرف برابر هم نشسته‌بودند تابالاخره عمروبن‌عبدود با گروهی ازدلیران مشرکین‌پیش‌آمد و هماورد خواست، عمرواز دلیران عرب بود، در شجاعت و مردانگی معروف شده‌بود و قوت و پشت‌گرمی‌سپاه مشرکین باو بود درمیان‌سپاه مسلمین کمتر نظیر داشت، وقتی هماورد خواست کسی جز علی (ع)

(۱) الاغانی ج ۱٤ ص ۱۹
(۲) الاغانی ج ۱٤ ص ۱۸

باو پاسخ نداد، عمرو چون جوانی اورا دید باو گفت : من میل ندارم خون ترا بریزم و شاید گفته باشد که پدرت بامن دوست بودبنابراین مایل نیستم تو بدست من کشته شوی. علی پاسخ داد : ولی برعکس من خیلی میل دارم خون ترا ریخته باشم.

بهرحال جنگ میان این دوحریف درگرفت و عمرو بدست علی(ع) کشته شد و دیگران که همراه او بودند چون این ضرب دست را دیدند گریختند [1] پس از آن مشرکین توانستند کاری کنند و بسوی مکه بازگشتند.

براستی جنگ خندق برای مسلمین جنگ پر خطری بوده است و مشرکین تمام قوای خود را برای برکندن ریشه اسلام سوق داده بودند و بنی قریظه و سایرین را با خود همدست کرده بودند و بیم آن میرفت که مسلمین از دوطرف مورد حمله واقع شوند اما شمشیرعلی (ع) که برای حمایت اسلام ساخته شده بود ضربت قاطعی زدواین خطربزرگ منتهی بفتح گردید.

درجنگ خیبر نیز علی (ع) رشادت و مردانگی بی مانندی بروز داده است وقتی بزرگان صحابه هریك بنوبهٔ خود حمله بردند و فاتح نشدند، حضرت رسول فرمود: من فردا پرچم را بکسی خواهم داد که خداورسول خدااورادوست میدارندواونیز دوستدارخداورسول خداست وبرنخواهد گشت مگر فاتح باشد.

جمعی ازبزرگان صحابه گویند ما تمام شب را دراین امیدبسربردیم که این گفتار درحق ما باشد وهریك گمان میکردیم که پیغمبر (ص) مارا

---

(۱) زندگانی محمد (ص) ج ۲ ص ٤٥٨ ـ ترجمهٔ آقای ابوالقاسم پاینده

قصد کرده‌است ، اما چون روز شد پیغمبر (ص) علی (ع) را خواست ، گفتند او دچار درد چشم سختی شده‌است ، حضرت او را احضار کرد وآب دهان در چشم او انداخت و بعد پرچم را بدستش داده و اورا مأمور حمله نمود .

خود علی میگوید : من ازشدت درد نمیتوانستم چشمان خودرا باز کنم اما وقتی پیغمبر (ص) آب دهان خودرا درچشم من انداخت گوئی اصلا چشم درد نداشتم واز آن ببعد من از دردچشم شکایتی نکردم .

درتمام تواریخ ذکر شده‌است که درجنگ خیبر حضرت‌رسول (ص) روز اول پرچم را بابی‌بکر داد و او را مامور جنگ نمود ولی او کاری نکرد ، در روز دوم پرچم را بعمر داد او نیز فاتح نشد ، پیغمبر (ص) فرمود فردا پرچم را بکسی خواهم داد که بدون فتح برنخواهد گشت و خدا و پیغمبر (ص) او را دوست دارند و او دوستدار هردو است ، پس روز سوم پرچم را بعلی (ع) داد و علی (ع) بسوی قلعه ناعم حمله برد و براثر ضربت یکی از یهود سپرش شکست علی(ع) در را برداشته سپر خود قرار داد و همچنان جنگید تا قلعه را گرفت و فاتح شد وهمان در را روی خندق گذارد تا مسلمین از روی آن عبور نمودند . در این جنگ علی (ع) عده‌ای از بزرگان و دلیران یهود را که مرحب ازآنها است کشته است .

دراینجا یکبار دیگر مزیت علی (ع) ظاهر شده و مقامی که نزد پیغمبر (ص) دارد هویدا گردیده است پیغمبر (ص) وقتی عزم کرد پرچم را باو سپارد نامش را نبرد بلکه برای معرفی او فرمود اوکسی است که خدا ورسول دوستش دارند و او نیز آنها را دوست دارد ؛ درواقع اورا

به‌این نفت مخصوص گردانید ولی بدیهی است که نمیتوان گفت مسلمین خدا و رسول را دوست نداشتند و تنها علی (ع) این صفت را دارا بود، علائم و آثار و کردار و رفتـار مسلمین همه دلالت دارد که دوستدار خدا ورسول بوده‌اند و بهمین جهت درراه‌آنها جانفشانی میکرده اند، پس اختصاص‌این‌دوستی بعلی‌ازچه‌راه بوده‌است ؟ قطعاً نظر حضرت رسول(ص) به‌تبادل این محبت است زیرا میفرماید همچنانکه او را دوست دارند او نیز دوستشان دارد، و یا آنکه یك دوستی خاصی بودکه تنها میان خدا و پیغمبر (ص) و علی (ع) متبادل بود .

درمواطن دیگری نیز علی (ع) همین فداکاری و شجاعت‌را بروز داده ودر تمام مراحل جانفشانی و اخلاص بی‌پایان خودرا درراه اسلام و پیغمبر خدا(ص) ظاهر ساخته‌است، این برتری را کسی منکر نیست و اگر بخواهیم مردانگی های او را شرح دهیم کتاب جداگانه‌ای باید تدوین شود .

پس، از این بحث درمی‌گذریم و همین قدر میگوئیم که دوست و دشمن بشجاعت او اقرار دارند و بی گفتگو او را شجاعترین مسلمین میدانند و اگر طایفه ای از ذکر بعضی مواهب او خود داری نمـایند شجاعتش را منکر نیستند وآنچه کرده‌اند این است‌که برای اظهار فضایل دیگران آنهارا درهمه‌جا بااو شریك کرده اند .

یکی از مواطن مهم دیگر که علی (ع) در آن شرکت داشت فتح مکه است گرچه درآن روز جنگی واقع نشده است اما باز دراین فتح بافتخار تازه ای نائل‌گردیده است زیرا اولا، در موقع ورود بمکه پرچم سپاه فاتح بااو بود و ثانیاً، بتهای کعبه‌دراین روز بدست او واژگون شد

توضیح آنکه وقتی مسلمین وارد مکه شدند حضرت رسول (ص) بسوی خانه کعبه شتافت و برای شکستن بتهای قریش و سایر اعراب بردوش علی (ع) برآمد چون علی (ع) از برداشتن پیغمبر (ص) بردوش خود عاجز شد بامر پیغمبر (ص) خود بردوش او برآمد و بتها را فرو ریخت و با این ترتیب افتخار برطرف کردن ریشه و پایهٔ شرك را او ربود و از میان تمام مسلمین این مکرمت نصیب او گردید.

علی درنظر پیغمبر ص: آنچه از احادیث و اخبار و روایات که متفق علیه است برمیآید این است که هیچکس از مسلمین مقام علی (ع) را در نزد پیغمبر (ص) نداشته است و این منزلت را اگرچه شیعیان فقط مرهون مقامات دینی علی (ع) دانسته‌اند اما بنظر میرسد که گذشته از مقامات و درجات ایمان علی (ع) خود لیاقت این منزلت رفیع را داشته بعلاوه علل نسبی و سببی دیگری نیز بوده است زیرا علی (ع) پسر یکی از اعمام پیغمبر (ص) است که سالها پیغمبر (ص) در تکفل او بود و این مرد او را از فرزندان خود گرامی تر میداشت درآن ستیز عجیب که قریش بر علیه پیغمبر (ص) شروع کردند ابوطالب تنها حامی و پشتیبان پیغمبر (ص) بود در تمام مراحل از او دست نکشید و همیشه حمایت او را بخویشان و ابناء عمش سفارش میکرد و حتی هنگام مرگ بآنها گفت: اگر از محمد پیروی کنید رستگار خواهید شد از این گذشته خود علی (ع) پرورش یافته دامان پیغمبر (ص) بود، درمنزل او بزرگ شده بود و باخلاق و عاداتش او خو گرفته بود و بدیهی است که مربی علاقهٔ مفرطی بمربا دارد و این علاقه کمتر از علاقه پدر و فرزندی نیست، دیگر آنکه علی (ع) شوهر عزیزترین دختران پیغمبر (ص) بود و چون در سالهای اخیر هجرت

پیغمبر (ص) دیگر جز فاطمه فرزندی نداشت او و شوهر و فرزندانش را بیش از حد و اندازه دوست میداشت. دیگر شجاعت و دلاوری و زهد و تدین و ورع وعلم علی(ع) بود که اورا برسایرین برتر کرده بود وهمین امر موجب محبوبیت او نزد رسول خدا(ص) میشد، فداکاری وجانفشانی علی (ع) در راه پیغمبر (ص) که مشعر از یك ایمان و دوستی بی‌پایانی است پاسخی جز محبت و دوستی رسول‌خدا (ص) نداشت.

اینها همه موجباتی بود که ایجاب میکرد علی (ع) درنزد پیغمبر(ص) مقام برتری داشته باشد زیرا محمد(ص) یکی افرادبود که نیکی ازنظرش دور نمیشد وهمواره آنرا در نظر داشت و ما دیدیم بپاس زحمات و محبتهای فاطمه(ع) بنت اسد چه کرد، اورا درپیراهن‌خود کفن نمود ودرقبرش دراز کشید تا پاداش نیکیهایش را کرده باشد، وقتی ابوطالب در گذشت سه شبانه روز درمنزل از برای او استغفار وترحم کرد.

پس شگفت آور نیست اگر پیغمبر (ص) بعلی (ع) توجه خاصی داشته باشد، او درزمان پیغمبر(ص) یکی از کتاب وحی بود و درتمام جنگها پرچم دار اسلام بود، ابن اثیر میگوید پرچم رسول خدا (ص) همیشه با سعدبن‌عباده بود ولی وقتی جنگ شروع میشد پیغمبر پرچم‌را از او میگرفت و بعلی میداد [1] وبدیهی‌است که در سپاه کشی‌های آن‌دوره پرچمداری‌بسیاراهمیت داشت زیرا چشم سپاه همیشه برپرچم بود وتاپرچم برپا بود سپاه می جنگید بهمین جهت همیشه پرچمداران مردانی دلیر وجنگی‌وبی‌باك بودند تا ایستادگی کنند و بسپاه دلگرمی دهند، وعلی(ع) درسپاه اسلام ودرغزوات پیغمبر این‌سمت را داشت وهیچ نشدکه‌پرچم‌را

---

(۱) اسدالغابه ج ۵ ص ۲۰

در دست گیرد و پیش رود مگر آنکه فتح نصیب او شود ، شهرت و مردانگی او نیز در دل مشرکین تأثیر داشت و از شنیدن نام او برخود میلرزیدند زیرا ضرب دست اورا دیده بودند از یکسلسله حوادث ووقایع برمیآید که علی (ع) مورد محبت و اطمینان پیغمبر (ص) بود ، در خصوص محبت پیغمبر نسبت بعلی (ع) گویند روزی درحضور عایشه سخن ازعلی میرفت و او گفت : من هیچ مردی را ندیدم که نزد پیغمبر از علی محبوب تر باشد ، وهیچ زنی اززن او فاطمه نزد پیغمبر (ص) محبوبتر نبود[1] وقتی علی (ع) از مکه بمدینه هجرت کرد و پیغمبر (ص) بدیدنش آمد او را دربر گرفت و گریه کرد زیرا پاهای علی (ع) از رنج راه مجروح شده بود و این بهترین دلیل تعلق خاطر و محبت است . قریش همه از این محبت آگاه بودند بهمین جهت درآن شب که علی (ع) بجای پیغمبر(ص) خوابید وقتی صبح شد ومردم پیغمبر(ص) را در منزل نیافتند هیچ گمان نکردند که مسافرت نکرده است زیرا آنها معتقد بودند اگر پیغمبر (ص) هجرت میکرد علی (ع) را باخود میبرد و در نظر آنها ممکن نبود او علی (ع) را تنها گذارد و خود هجرت کند اقرار خود پیغمبر (ص) در روز جنگ خیبر خود بهترین گواه محبت اواست نسبت بعلی (ع) ، یکوقت پیغمبر (ص) سپاهی فرستادکه علی (ع) درآن بود وپس از حرکت سپاه رسول خدا (ص) فرمود خداوندا مرا آنقدر زنده بدار که علی (ع) را دوباره به‌بینم . اما اطمینان او بعلی (ع) درتمام مراحل ثابت شده‌است ، اورا پس از خود درمکه گذارد تا سپرده های مردم را بآنها برگرداندو اگر باو اطمینان نداشت این مسئولیت را باو واگذار نمیکرد بعلاوه او را مأمور کرد پس از انجام کارها خانوادهٔ پیغمبر (ص) را باخود بمدینه

---

۱ ـ العقدالفرید ، ج ۳ ـ ص ۹٤

آورد، بهیچ کس جز بعلی (ع) اطمینان نکرد که در جایش بخوابد زیرا مطمئن بود علی (ع) جان خودرا میدهد وراز پیغمبر (ص) را فاش نمیکند

پس از آنکه سپاه قریش ازاحد حرکت کرد پیغمبر (ص) خواست بداند آیا آنها متوجه مکه شده اند و یا عازم مدینه هستند و برای انجام این مأموریت کسی را جز علی (ع) لایق ندانست، زیرا مطمئن بود تنها او است که فرمان را آنطور که خداورسول او خشنود باشند اجرامیکند، او را بخود نزدیك میکرد و بااو نجوی مینمود بطوریکه موجب رشك و حسد سایرین شده بود، گویند در روز طائف پیغمبر (ص) با علی (ع) مشغول نجوی بودند یکی از صحابه بسایرین گفت : مشاهده کنید چقدر رسول خدا (ص) با پسرعم خود راز ونیاز میکند، پیغمبر (ص) فرمود من اورا برای نجوی انتخاب نکرده‌ام بلکه خداوند انتخابش نمود، علی (ع) دربعضی امور برسایرین امیازداشت واین امتیاز را پیغمبر (ص) بامرخدا در حق او قایل شده بود، از جمله وقتی امر شد درهائی که از منازل مسلمین بداخل مسجد پیغمبر (ص) باز میشد بسته شود پیغمبر (ص) جز علی (ع) کسی را مستثنی نکرد و تمام درها را بست جز خانهٔ علی (ع) که همچنان بمسجد راه داشت، این استثناء بر صحابهٔ بزرگ گران آمد و از پیغمبر (ص) پرسیدند آیا علی (ع) را بمیل خود مستثنی کردی یا بامرخداوند؟ پیغمبر (ص) فرمود : استثنای علی (ع) و باقی گذاردن در او بسوی مسجد بمیل من نبود بلکه بنابر امر خداوندی بود.

برادری پیغمبر وعلی : تمام مورخین متفق هستند که پیغمبر صلی الله علیه وآله بعلی (ع) فرمود تودراین سرا وآن سرا برادرمن هستی و ما میگوئیم که این اظهار درسه مورد از طرف حضرت درباره (ع) تکرار

شده‌است اول‌در مکه ودر منزل ابی‌طالب ، توضیح آنکه وقتی محمد(ص) ازجانب خداوند مأمور شدکه خویشان نزدیك خودرا باسلام دعوت کند از علی (ع) خواست تاطعامی تهیه نماید و مجلس ضیافتی در منزل پدر فراهم سازد و سران قریش وبنی‌هاشم را دعوت نماید وباید دانست علت اینکه‌خود پیغمبر(ص) اقدام باین‌دعوت ننمود برای این بودکه میدانست عده‌ای ازآنها مانندابوجهل وابولهب ودیگران‌دعوتش رانخواهندپذیرفت

باری علی (ع) این مجلس را فراهم آورد ولی پس‌از صرف طعام مردم بمحمد (ص) مهلت ندادند سخنی گوید وفوراً متفرق شدند بهمین جهت بار دوم از علی (ع) خواست تامجلسی فراهم آورد واو چنان کرد و محمد(ص) فرصتی یافت وخویشان خودرا دعوت‌کرد ودر پایان سخن بآنها گفت : کدام یك ازشما یار وکمك‌من میشود تااورا وزیر وجانشین خود کنم ؟ واین پیشنهاد را سه‌بار تکرارکرد ودر هرسه بار جزعلی(ع) کسی داوطلب نشد ، در بار سوم محمد (ص) باو گفت : تو برادر و وزیر و جانشین من هستی .

قریش بخندیدند و بابی‌طالب گفتند پسر برادرت ترا امر باطاعت فرزندت میکند[1] بار دوم آنوقت بود که رسول خدا(ص) در مدینه میان مهاجرین و انصار عقد برادری بست و علی (ع) را با کسی از انصار برادر ننمود ، و باو گفت : تو دردنیا و آخرت برادر من هستی . بار سوم بازدر مدینه بود وآنموقع بودکه حضرت‌رسول(ص) میان‌خود مهاجرین‌برادری برقرار نمود و باز بعلی (ع) فرمود تو برادر من هستی .

---

(۱) این‌حدیث مفصل‌است ودرکتب تاریخ ذکر شده‌است ومادراینجا فقط محل شاهد راکه درنظر داریم ذکر نمودیم .

حضرت رسول در جاهای زیادی خطاب (برادر) بعلی (ع) کرده است ازآنجمله‌است شب‌زفاف فاطمه(ع)، درآنشب پس ازرفتن‌فاطمه(ع) بمنزل علی (ع)، خود پیغمبر(ص) بآنجا رفت و گفت : برادرم علی کجا است ؟ باو گفتند : یا رسول‌الله اگر علی (ع) برادرت باشد پس چگونه دختر خودرا باو میدهی ؟ گفت : آری او برادر من است در این جهان و آن جهان .

در جای دیگر که بطورکلی باتلویح علی(ع) را برادر خود قلمداد کرده است موقعی است‌که باو فرمود مقام تو از من‌همان مقام هرون است از موسی .

دیگرازاختیارات بزرگی که‌علی(ع)داشت واورادرنظر پیغمبر(ص) قرب و منزلتی میداد، مصاهرتش بود، گرچه عثمان نیز رقیه و ام کلثوم را که دودختر پیغمبر(ص) باشند گرفته، اما ثابت است که هیچ کدام از دختران پیغمبر(ص) قرب و منزلت فاطمه(ع) را نداشته‌اند و احادیث و روایاتی‌که درباره‌اش وارد شده و دال بر محبت و تعلق پدر است نسبت باو درحق آن سه‌خواهر نیامده است، پس بدیهی است‌که فاطمه (ع) از سایر فرزندان پیغمبر (ص) در نزد او عزیز تر بوده است، هر یك از دختران پیغمبر (ص) که خواستگاری شدند آنها را بدون تأمل شوهر داد ولی در باره فاطمه(ع) اینطور نبود و بهرکس که او را خواستگاری میکرد حضرت میفرمود درباره فاطمه(ع) منتظر امر خداوندی هستم و در تمام تواریخ مسطور است‌که همین جوابرا بابی‌بکر وعمر داده است‌و این امر یا براثر کثرت خواستگار بوده است‌که حضرت را بتأمل وادار کرده است و یابرای قرب منزلت فاطمه(ع)بوده‌است وتواریخ واحادیث

و روایات نظر دوم را تأیید میکنند، در خیلی‌جاها ذکر شده است که پیغمبر (ص) فرمود من مأمور هستم که دختر خود فاطمه (ع) را بعلی (ع) بدهم، بهرحال آنچه ثابت است این است که هرکس فاطمه را خواستگاری کرد. پیغمبر او را رد کرد، اما چون علی او را خواستگاری نمود با آنکه فقیر بود و حتی مهر زن خود را نداشت پیغمبر (ص) پذیرفت و ازاو پرسید برای کابین فاطمه (ع) چه داری؟ پاسخ داد چیزی ندارم وخود حضرت باو راهنمائی کرد که سپر خودرا بفروشد و باقیمت آن که چهارصد درم شد فاطمه رابگیرد و بعضی گفته‌اند که شتری فروخت و بهای آنرا کابین فاطمه (ع) کرد.[1]

پس ازاین ازدواج علی (ع) جزء خاندان پیغمبر شد و بلکه خاندان پیغمبر (ص) عبارت از علی (ع) و فاطمه (ع) و اولادش بود چنانکه در موارد زیادی خود حضرت رسول (ص) آنها را معرفی کرده است که خاندانش هستند از آنجمله است موضوع مباهله، وآن در وقتی بود که جمعی از روحانیهای نجران بمدینه آمدند و از محمد (ص) پرسشها نمودند و از آنجمله باو گفتند، پدر موسی کیست؟ فرمود عمران. پرسیدند پدر تو کیست؟ فرمود: عبدالله، پرسیدند: پدر عیسی کیست؟ حضرت توقف کرد و منتظر نزول وحی شد، تا آنکه پس از نزول وحی این آیه را در پاسخ آنها تلاوت فرمود: (**ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون**) اهل نجران انکار کردند[2]

---

(۱) تفصیل این ازدواج و جهیز حضرت فاطمه و طرز زفاف و غیره در کتاب الخمیس تالیف اربلی درج است در سایر کتب تاریخ نیز هست.

(۲) گویا اینها قایل بخداوندی مسیح بودند و قایل بودند که مسیح پسر خداست، و این عقیده اخیر درآن روزها بیشتر رایج بود و اینها منتظر بودند محمد (ص) بگوید عیسی پسر خداست.

بنابراین حضرت رسول قرار مباهله را با آنها گذارد.

بزرگ روحانیان نجران به همراهـان خود گفت: اگر محمد بایاران و پیروان‌خود برای‌مباهله آمد باکی نداشته باشید و مباهله‌کنید ولی اگر با خاندان خود آمد مباهله نکنید زیرا ثابت میشود که پیغمبر خداست.

روزدیگر که موعد مباهله بود حضرت رسول (ص)خود وعلی(ع) پیش افتادند و حسن و حسین (ص) را دنبال انداختند و فاطمه (ع) از دنبال آنها میآمد، پس روی بمردم کرد و گفت: اینها هستند اولاد ما (اشاره بحسن و حسین‌ع)واین است نساء ما(اشاره بفاطمه) واین‌است نفوس ما (اشاره بخود و علی) مردم نجران‌چون چنان دیدند از مباهله خودداری کردند و رئیس روحانیان نیز آنها را منع کردو گفت. بخدا من چهره‌هائی می‌بینم که اگر بکوهها فرمان دهند ازجای برکنده‌شوند اطاعت میکنند.

خود حضرت رسول(ص)نیز فرمود: بخدا اگر باما مباهله‌میکردند دشت و بیابان برآنهابر از آتش میشد در مورد دیگر که‌حضرت‌رسول(ص) علی(ع)وزن ودوفرزندش را اهل بیت وخاندان خودمعرفی نمود هنگامی است که این آیه نازل شد (**انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل‌البیت و یطهرکم تطهیراً**)درآنوقت حضرت رسول(ص)علی(ع) و فاطمه (ع) و حسن و حسین (ع) را باخود درزیرکسائی جمع نموده فرمود: خداوندا اینها هستند اهل بیت من.

از آن‌بعد همیشه اینها معروف باهل بیت بودند و جمیع مسلمین باین موضوع اقرارداشتند و با آنکه در آنوقت حضرت رسول نه‌زن‌داشت

هیچکدام را جزء اهل بیت خود نیاورد و هیچکس نتوانسته‌است خودرا در ردیف آنها آورد.

پس این مکرمت خاص علی (ع) وزن و فرزندانش بود و دلالت روشنی بر علو مقام و منزلت او نزد پیغمبر دارد،

حب پیغمبر (ص) نسبت بعلی بدرجه ای بود که سخن کسی را دربارهٔاش نمی‌شنید و بآن وقعی نمیگذارد و هرکس باخلاق پیغمبر(ص) و رفتارش آشنا باشد اقرارمیکند که این امر بر اثر اطمینان و اعتقاد راسخی بود که پیغمبر نسبت بایمان ودرستکاری علی(ع)داشت وبهمین جهت او را منزه از هر چیز میدانست بنا براین آنچه را در باره‌اش میگفتند باورنداشت و از آنجمله است موضوع شکایتی که پس از مراجعت ازیمن در باره‌اش نمودند.

حضرت رسول (ص) علی (ع) را با سپاهی بسوی یمن فرستاد و پس از انجام مأموریت بازگشت و جزیهٔ اهل یمن را که مقداری پارچهٔ یمانی بود با خود آورد و چون میخواست مژدهٔ این فتح راخودش به‌پیغمبر داده باشدیکی را درسپاه بجای خودگذارد وخود بسوی پیغمبر که برای حجةالوداع بمکه آمده بود شتافت پس از رفتن علی (ع) آنمرد پارچه ها را میان افراد سپاه قسمت کرد و چون علی (ع) باز گشت و چنان دید متغیر شد و از آنها پرسید این پارچه را باجازه چه کسی پوشیده‌اید؟ آنها گفتند گماشته ات بما داد، علی (ع) باو گفت چگونه توانستی بدون اجازه پیغمبر (ص) اینکار را بکنی؟ پس از آن پارچه‌هارا گرفت و این رفتار بر سپاه گران آمده چهارنفر از آنها داوطلب شدند وقتی خدمت پیغمبر (ص) رسیدند از او شکایت کنند، بنابراین چون

بر پیغمبر وارد شدند. یکی از آنها برخاست و از علی(ع) شکایت کرد، پیغمبر(ص) روی از او برتافت، این بار دیگری برخاست و شکایت کرد، باز پیغمبر روی از او برتافت بالاخره چون سومی و چهارمی برخاستند حضرت با حالی که خشم از آن نمایان بود روی بآنها کرده و گفت: از علی(ع) چه میخواهید. از علی چه میخواهید، از علی چه میخواهید؟ علی(ع) از من است و من از او هستم و او پس از من آقای هر مؤمن و مؤمنه ایست [1].

درهمین سفر پیغمبرص علیع را در قربانی که با خود بمکه آورده بود شریك کرد و بسایرین که قربانی نداشتند امر فرمود تا احرام از تن بگذارند و بعمرهٔ تنها اکتفا کنند.

از علی بن ابیطالبع مروی است که گفت در روز حدیبیه جمعی از مشرکین نزد پیغمبرص آمده گفتند: عده‌ای از فرزندان و برادران و غلامان ما بسوی تو آمده اند و اینها از دین اطلاعی ندارند و از اموال و املاك ما فرار کرده‌اند بنابراین آنها را بما بازگردان، پیغمبرص روی بآنها کرد و فرمود: ای گروه قریش از این اعمال دست باز دارید و الا خداوند کسی را مأمور سرکوبی شما خواهد کرد که ایمان او را آزموده باشد و در راه دین گردنهای شمارا خواهد زد.

همه پرسیدند آن کیست؟ ابوبکر گفت کیست؟ عمر گفت کیست؟ پیغمبرص فرمود او آنکسی است که دارد نعل را میدوزد، و در آنوقت علیع مشغول دوختن نعل پیغمبرص بود پس از آن‌که علی ع این حکایت را گفت، روی بحاضرین کرده گفت: من این حکایت را نقل کردم و شما باید بدانید که پیغمبرص فرمود هرکس اززبان من دروغ بگوید جایش در دوزخ است [2].

(۱) اسدالغابه ج ٤ ص ۲۷ (۲) مصدرسابق ج ٤ ص ۲٦

زهد و تقوی : علی بن ابی‌طالب ع در عالم اسلامی بزهد و پرهیز کاری معروف است و هیچ‌کس پس از پیغمبر ص بآن پایه نرسیده است ، او از روز اول بجهان پشت‌پا زد ، و با آنکه مانند سایر مسلمین از غنایم بهره میبرد بیش از قوت و لباس عادی که با فقیرترین افراد مسلمین برابری میکرد ازجهان تمتعی نمیگرفت ، جهان‌راچون‌مرداری میدانست و دوری وآلوده نشدن بآنرا لازم میشمرد و درحالیکه صدقاتش در روز بچهار هزار دینار میرسید خود از گرسنگی سنگ بشکم می‌بست ، آنچه داشت درراه خدا انفاق میکرد وکم‌وزیاد درنظرش یکسان بود ، گویند وقتی بیش از چهار درم نداشت و هر چهار درم را در روز و شب و سر و علانیه انفاق کرد .

در ینبع املاك زیادی داشت که ازجملهٔ آنها (بغیبغه) بود ولی‌تمام عایدی آنها را انفاق میکرد ، وقتی‌بزر وسیم نظرمیکرد میگفت : ای‌زرد ، ای‌سفید ، دیگری‌را بخود غره و مفتون‌کن . با آنکه درهنگام خلافت‌تمام کشوراسلامی‌مگرشام خراج‌گزارش بودجزحق‌مفروض‌خودچیزی از آن برنمیداشت و خوراك سال او را از غلهٔ حجاز میآوردند ، گویند غذای خود را که عبارت از چریش گندم یا جو بود در انبانی نهاده و انبان را مهر کرده بود و چون از او علت مهر کردن انبان‌را پرسیدند ، پاسخ‌داد میترسم حسن یاحسین‌ع آنرا باروغن آلوده کنند .

ساده ترین لباسهارا میپوشید ، گویند روزی خود وغلامش ببازار رفته ودو پیراهن خرید وهردورا برابر غلام گذارد تاهرکدام رابخواهد انتخاب کند پس از آن پیراهنی را که برای خودش مانده بود پوشید و چون آستین آن بلند بود اندازه گرفت و بقیه را بدکان دار گفت تاببرد

و همچنان براه افتاد .

در زمان عمر یکنفر یهودی براو اقامه دعوی کرد و پیش عمر آمد عمر روی بعلی‌ع کرده گفت : یا اباالحسن برخیز و با خصم خود برابر شو ، علی‌ع باحالی برافروخته زانو بزانوی‌خصم نشست‌وچون مرافعه طی شد عمـر باو گفت : آیا این مجلس برتو گران آمد ؟ علی‌ع گفت : آری بخدا ، زیرا مرا با کنیه خواندی و این خود یکنوع احترامی بود که در برابر خصم برای من منظور داشتی وبا عدالت راست نیاید .

علی‌بن ابی‌رافع امین بیت‌المال علی‌ع بود او میگوید دربیت‌المال رشته جواهری بود که دختر علی‌ع ازوجود آن اطلاع داشت هنگام‌عید بمن پیغام داد که این رشته را برای سه‌روز بمن عاریه بده بشرط آنکه من ضامن آن باشم که سالم و بی‌عیب بتو باز گردانم .

علی‌بن ابی‌رافع بااین‌شرط رشته را باوداد ، اتفاقاً علی‌بن‌ابیطالب‌ع از این قضیه مطلع میشود و علی‌بن ابی رافع را خواسته از او سخت باز خواست مینماید که چرا در اموال مسلمین خیانت کرده است و رشته را بدختر امیرالمؤمنین داده است ، علی‌بن ابی رافع قضیه را باز میگوید و اظهار میدارد که سه‌روز آنراضمانت کرده‌است ، علی‌ع میگوید اگرچنین نبود دخترمن اولین زن هاشمی بود که بعنوان دزدی دستش را میبریدم آنگاه دختر را خواست وامر نمود فوراً رشته را باز گرداند و باو گفت . مگر کدام یك از زنان مهاجرین و انصار و فقرای مسلمین خود را با رشته‌های گرانبها زینت داده‌اند تاتو چنان کنی ؟

بارها میفرمود : دنیا حکم مرداری دارد و هر کس بخواهد از آن بهره‌مند شود باید بمعاشرت سگان تن دردهد .

حضرت رسول‌ص بعلی‌ع فرمود: خداوند ترا زینتی بخشیده‌است که هیچکس را با آن نیاراسته است واین زینت که درنزد خداوندمحبوب است پارسائی درجهان است ، تراچنان نمود که از دنیا چیزی برنگیری و و دنیا نیز از تو چیزی نخواهد ، محبت بینوایانرا در قلب تو انداخت تو آنها را دوست میداری و آنها ترا پیشوای خود میدانند ، پس خوشا بحال کسی که ترا تصدیق کرد و دوست داشت ، و وای برآن کسی که ترا دشمن داشت و دروغگو پنداشت . پس آنهائی که ترا دوست داشتند و تصدیق ترا کردند در روز قیامت دربهشت همسایگان تو خواهند بود و برخداوند عالم لازم است که دسته دیگر را ببازخواست بخواهد ودر صف دروغگویان قرار دهد ،

وقتی پولی‌به‌بیت‌المال واردمیشد تا آنرا تقسیم نمیکرد آرام نداشت گویند آنقدر مواظبت میکرد تا همهٔ مال تقسیم میشد آنگاه امر میکرد تا بیت المال را جارو و آبپاشی کنند و در آن دو رکعت نماز میخواند و بسوی منزل میرفت .

او نیز مانند پیغمبرص لباس خودرا وصله میزد و نعلین خود را اصلاح مینمود ودر منزل کار میکرد ، خود میگوید که من و فاطمه‌ع کار منزل را قسمت کرده بودیم من آب میآوردم او گندم را آرد میکرد و خمیر مینمود .

علی‌ع در تمام مدت زندگانی چیزی از مال دنیا ذخیره نکرد و خانه و منزلی برای خود تهیه ننمود و چون رحلت فرمود فقط ۷۰۰ درم ازاو باقی بود که از مقرری‌خود صرفه‌جوئی نموده بود تابرای‌عیالش با آن غلامی بخرد .

باری اگر بناشود مراتب زهد و پرهیزکاری علی (ع) را برشته تحریر آوریم بایستی منتظر باشیم که مثنوی از هفتاد من کاغذ تجاوز کند وچون این کتاب بنابر اختصاراست باین اندازه قناعت کرده وخواننده را بکتب مفصل تواریخ واخبار عامه و شیعه که مملواز فضایل این شخص است راهنمائی مینمائیم،

اما لازم است در اینجا یك نکته را تذکر دهیم و بگوئیم بطورقطع فضایل ومراتب زهد و پرهیزکاری علی (ع) کامل و سالم بمانرسیده است و قطعاً آنقسمت که محو شده است بیش از آن است که باقی است زیرا مدت یکقرن بنی امیه با تمام قوه ونیروئی که داشتند در محو فضائلش کوشیده اند و مبالغ زیادی خرج کرده اند که آنها را ازبین ببرند و بجای آنها مثالبی بوجودآورندو درقبال آن کوشیده اند که فضایل خود ودیگران را زیاد کنند و باوجود این باز مشاهده میشود فضایل علی قابل مقایسه با هیچ کدام از بزرگان صحابه نیست و بقدری برتری دارد که همه را تحت الشاع گرفته است، و قطعاً بنی امیه خیلی کوشیده اند که اثری از آنها باقی نگذارند ولی آن قدرت را نداشته اند، بهترین دلیل براینکه امویان نمیخواستند کوچکترین اثری از ذکر فضایل علی (ع) بشنوند این است که میگویند عبدالله قسری بیکی تکلیف کرد که فضایل صحابه را بنویسد، او گفت. وقتی به فضایل علی (ع) رسیدم چه کنم؟ گفت: میل ندارم هیچ چیز از علی (ع) بشنوم مگر آنکه او را در قعر سقر مشاهده کنم.

پس از پیغمبر: با آنهمه سوابق درخشان و تمایلات و محبتهائی که از طرف حضرت رسول (ص) در بارهٔ علی (ع) میشد انتظار میرفت

پس از رحلت پیغمبر (ص) خلافت و جانشینی خاص او باشد و کسی را در آن طمعی نباشد ، این امر درنظر علی(ع)بقدری مسلم بود که وقتی او و عباس و جمعی از بنی‌هاشم مشغول تجهیز جسد پیغمبر بودند وعباس باو گفت دست خودرا بده تا باتو بیعت کنم و بخدا پس از بیعت‌من کسی با تو مخالفت نخواهد کرد . علی(ع) با کمال تعجب پاسخ داد مگر کسی در آن طمع دارد ؟

علی (ع)از روی چه‌سوابقی‌این اطمینان راداشت ، وازچه راهی بود که عباس عم‌پیغمبر این پیشنهاد را باو کرد ؟ اطمینان علی (ع)ازروی سوابقی بود که داشت واظهارات مکرر پیغمبر (ص) آنها راتأیید میکرد او از حیث سابقهٔ باسلام از همه مقدم بود ، جانفشانی وفدا کاری اودر همهٔ جنگها مسلم بود ، بارهای جان خود را نثار پیغمبر کرده بود ، با شمشیرش خطرهای بزرگی را از اسلام دفع نموده بود ، درآنروز که اسلام در برابر شرك قوتی نداشت علی در بدر و احد و خندق و خیبر اسلام راباشمشیر خود تأیید کرد ، در تقوی و علم وشجاعت وخویشاوندی نزدیك او به پیغمبر همه اقرار داشتند و برتری او در این مراتب محرزبود .

اینها را مدارك دیگری نیز تأیید و تقویت میکرد ، پیغمبر (ص) چندین بار اورا برادر و وزیر خود معرفی کرده بود و در مباهله او را باخودمقرون نموده بود و « انفسنا» را شامل خود و علی (ع)دانسته‌بود درحضور تمام صحابه و مجاهدین اسلام که به تبوك میرفتند اورا خلیفه و جانشین خود معرفی کرد و منزلت او را مانند منزلت هرون نسبت بموسی‌دانست اینها مزایائی است که کتب اخبار و تواریخ سنه‌وشیعه

بر آنها متفقند و یك مورد مهمتری باقی است که غدیر خم میباشد وتنها اختلاف در اینجاست ، شیعه قائل هستند که پیغمبر (ص) در آنروز خلافت علی (ص) را تصریح کرد و درضمن فرمایشهائی که نمود اظهار داشت **(من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله)** این مجلس ومجمع تاریخی که سرنوشت اسلام را پس از پیغمبر (ص) معرفی مینمایددرپیش عدهٔ زیادی از مسلمین آنروز مسلم بود و باظهاراتی که پیغمبر (ص) در بارهٔ علی (ع) کرد اقرار داشتند بدلیل آنکه علی (ع) نیز پس از رسیدن بخلافت روزی در حیره در میان جمعی پرسید : هرکس درروز غدیر خم شنید که پیغمبر (ص) در بارهٔ من فرمود : **(من کنت مولاه فهذا علی مولاه . . . الخ)** شهادت خودرا کتمان نکند عده‌ای برخاستند و شهادت‌دادند که این اظهار را از پیغمبر (ص) در روز غدیرخم درحق علی (ع) شنیده اند و این روایت را نیز کتب اهل سنت نوشته است وآنرا رد نمیکنند .

اما اهل سنت میگویند تمام اینها محتوی تصریحی ازجانب پیغبر (ص) درباره خلافت علی (ع)نیست ومیگویند این موضوع را پیغمبر (ص) برأی ملت واگذار کرد .اما برای ادعاء دلیلی ندارند

ما تاحدیکه مقدور بود درسرگذشت سقیفه و خلافت ابی‌بکر آنرا شرح داده‌ایم .

باری اینها بود که علیع را مطمئن بخلافت خود میکرد تا با کمال شکفتی بعم خود بگوید : آیا کسی درآن طمع دارد ؟ واما از پیشنهادعباس مفهوم میشودکه اولا ـ معتقدبوده است که خلافت پس‌ازپیغمبر درخاندان

اوو مخصوص علی ع است و با آنکه وسائلی برایش فراهم بودکه خودرا وارد موضوع خلافت کند دراین صدد نیفتاد و بحکم آنکه بزرگ خاندان بود وجداناً مسئول استقرار خلافت درآن خاندان ودادن آن بسزاوارترین افراد آن بود ، بعلاوه وجداناً متعهد حفظ وصیت پیغمبرص دربارهٔ علی ع بود ، او گفتارهای پیغمبرص را در باره علی ع شنیده بود و رفتارش را دیده بود ، او و جمیع مسلمین شاهد بودند که پیغمبر ص تمام صدقات و اوقاف خودرا بعلی سپرد و بابودن تمام بزرگان صحابه وعم خود عباس از علی ع خواست که همه‌ساله برای او قربانی کند و علی از آنوقت هر سال دوقوچ برای پیغمبرص قربانی میکرد .

ثانیاً . مینماید که عباس چون بیش از علی ع در میان مجامع رفت و آمد میکرد قطعاً از افکار قریش و سایر مسلمین بهتر آگاه بود و احتمال قوی میرود که او در دورهٔ بیماری پیغمبر ص بوئی برده بود که موضوع خلافت بامطامعی مواجه شده است بنابراین خواست با علی ع بیعت کند تا پس‌از او بنی‌هاشم نیز بیعت نمایند و بدیهی بودکه عده‌ای از صحابه از آنها پیروی میکردند و طرفداران بنی هاشم با علی ع بیعت مینمودند ودراینصورت سایرین دربرابر کارانجام یافته‌ای قرارمیگرفتند و همانحال را داشتندکه بنی‌هاشم و علی ع پس‌از بیعت سقیفه دارا شدند اما علی ع این پیشنهاد را نپذیرفت وامر مهمتری‌را که تجهیز پیغمبرص باشد برآن‌مقدم داشت ودرهمین فترت کوتاه تاریخ اسلام مجرای‌دیگری درپیش گرفت و مسلمین ابی‌بکر را انتخاب کردند.

محمدالخضری بك درمحاضرات تاریخ الملل الاسلامیه مینویسد با آنکه مقام فضل وعلم و پرهیزکاری و خویشاوندی و دامادی وسوابق

بی‌پایان علی (ع) محرز بود ، مسلمین پس از پیغمبر (ص) ابابکر را بخلافت اختیار کردند .

بدیهی بود که علی (ص) تا میتوانست از حق خود دفاع میکرد وطرف‌نیز مقاومت مینمود واین بالفعل واقع شد وبرای گرفتن بیعت از از علی(ع) و تسلیم شدن او به تصمیم سقیفه همه گونه اقدام از قبیل تطمیع عباس و دیگران و تهدید علی (ع) بعمل آمد حتی بآتش زدن خانه او وفاطمه اقدام شد .

از اینطرف نیز احتجاجاتی شد و فاطمه وعلی(ع) باحسنین (ع) شبها بخانه های بزرگان صحابه رفتند و سوابق علی (ع) را بآنها یادآوری نمودند ، و گفتار پیغمبر را درباره‌اش تکرار کردند و این کوششهاتاوقتی که فاطمه (ع) در گذشت جریان داشت ، اما پس از او علی (ع) تسلیم شد و بیعت کرد زیرا موقع اسلام در برابر اهل رده آنرا اقتضا میکرد گذشته از این ابوبکر مردی سالم و خیر بود و علی شاهد رفتارش بود و درآن مخالفت‌ظاهری‌با رفتار و گفتار پیغمبر(ص)وقرآن‌مشاهده نمیکرد

علی‌وحدت اسلامی را که‌سقیفه متزلزل ساخته بود دوباره‌برقرار کرد واز آن ببعد وجودش برای خلفای سه‌گانه مغتنم بود در سراسردوره خلافت ابوبکر و عمر و عثمان مورد شور بود و از علم و فضل‌واطلاعات جنگی او استفاده میشد و بارها عمر بفضل و مقامات علی(ع)اذعان کرده است .

اما اوضاع دورهٔ عثمان آن وحدت را بحال خود نگذارد وبنی‌امیه و مخصوصاً مروان‌راهرا بر علی (ع) گرفتند وعثمان دیگر ماننددوخلیفهٔ سابق باعلی (ع) رفتار نمیکرد و بهمین‌جهت علی (ع) در کارها انقدر

دخالت نداشت و همین کناره گیری (علی) را دلیل بر کدورت بین عثمان و او دانسته اند در صورتیکه هنگام شورش علی (ع) خلاف آنرا ظاهر کرد و تا توانست از عثمان دفاع نمود و چون دانست قصد کشتن او را دارند جداً اعتراض کرده و گفت : ما مروان را از عثمان میخواستیم تا دربارهٔ مکتوبی که بعامل مصر نوشته شده‌است از او تحقیق کنیم و اما بقتل عثمان هیچوقت راضی نیستیم ، وبهمین جهت بود که فرزندان خودرا با جمعی برای حمایت خلیفه فرستاد ، و بااین ترتیب مشاهده میشود که علی با خلفای سه گانه روابط خوبی داشته و در بلوای زمان عثمان بیش از همه از اوضاع دفاع کرده است زیرا آنچه محقق است این است که بزرگان صحابه جمعی بر علیه عثمان بودندو جمعی دیگر از همراهی با او خودداری کردند و اگر همه مانند علی (ع) باو کمك میکردند عثمان کشته نمیشد وشورشیان در برابر صحابهٔ پیغمبر (ص) که برای حفظ خلیفه متحد میشدند قادر برتعدی نمیشدند اما خود داری جمعی مانند سعد بن ابی وقاص وعبدالله بن عمر ازیاری عثمان و تحریض عائشه آنها را گستاخ ترکرد .

خلافت علی بن ابی طالب (ع)

طرز انتخاب : انتخاب خلیفه در صدد اسلام شکل و قاعدهٔ معینی نداشت خلفای راشدین هر کدام طوری انتخاب شدند ، ابوبکر در سقیفه بنی‌ساعده‌ازطرف عدهٔ معینی انتخاب شد و بعد سایرین متابعت کرده بااو بیعت نمودند ، ولی عمر برحسب تعیین ابوبکر و وصیت او بخلافت رسید ودرواقع خلیفهٔ قبل جانشین خودرا باسم معین کرد وچون ازعمرخواستند کسی رامعین کند خودداری نمودو چندنفر را نام‌برده نامزد کردوانتخاب هریك از آنها را با شرائطی که ذکرشد موکول به رأی شوری نمود و بر اثر این ترتیب که عمر داده بود عثمان انتخاب شد اما طرز انتخاب علی (ع) با هیچکدام از این سه قسم شباهت نداشت ، وقتی عثمان کشته شد علی (ع) برای دور بودن از عواقب وخیم این فتنه درخانه نشست و دررا بروی خود بست ولی مردم بر او ازدحام کردند و خواستارشدند با او بیعت نمایند و خود در خطبهٔ شقشقیه اشاره باین موضوع نموده میگوید : « **حتی انتکث علیه فتله ، و انتکس علیه عمله و کتبت به مطیته فمارا عنی الاو الناس ینهالون علی کعرف الدیك ، مجتمعین علی کربیضة الغنم حتی لقد انشق عطفای و وطی الحسنان...** » ازاین گفتار بر میآید که مردم جزاو کسی رامستحق خلافت ندانسته و باورروی‌آورده‌اند ولی علی (ع) تا توانسته است از قبول این مسؤلیت خودداری کرده‌است و با عذاری متشبث شده که حاکی از بیمیلی او بتقبل این‌بارمیباشد ،

گاهی گفته است، امر تعیین خلیفه با شما نیست و با بدریان است، وگاه گفته است، مرا ازآن معذور دارید و دیگری را اختیار کنید و من یار و همراه‌او خواهم بود، اما وقتی اصرار ازحد گذشت و اورادرباغستانی محصور کردند، ناچار طلحه‌و زبیر را طلبیدتارأی آنها را دراین‌امر بخواهد وآنها اول کسانی بودند که دست‌به بیعت‌بسوی اودراز کردند و نخستین مبایع طلحه بود،

دربعضی تواریخ مسطور است که حسن‌ع بپدر خود پیشنهاد کرد که این امر را از خود دفع کند و بشوری واگذارد زیرا شوری کسی جز اورا اختیار نخواهد کرد و اگر یکسال تمام جستجو کنند باز بسوی علی‌ع خواهند آمد، و شاید اوضاع پرآشوب آنروز این نظریه‌را بحسن‌ع داده بود و بهر حال خیر و صلاح پدر را میخواست، مطامع بنی امیه را در نظر میآورد و می‌پنداشت اگر خلافت علی‌ع از طرف اهل شوری که پنج نفرشان زنده بود[۱] تایید میشد بنی‌امیه یارای سخنی نداشتند، اما علی‌ع درآنوقت خودرا موظف‌بقبول آن میدانست زیراازجمله وصایای‌پیغمبرص باو این بود که گفت: تو مانند کعبه هستی بسوی تو میآیند و تو بسوی آنها نمیروی پس اگر بسوی تو آمدند واین امر را بتو واگذار کردند قبول کن‌واگرنکردند دنبال‌آن مرو.

بهمین‌علت‌بود که‌علی‌ع درمطالبه‌خلافت‌درزمان خلیفهٔ‌اول پافشاری نکرد و باحتجاج و اقامهٔ دلیل اکتفا نمود. اما حالا که مردم بسوی او آمده‌اند و منصب و مقام خلافت طالب او است باید فرمان پیغمبر ص را بپذیرد بنا براین بمردم دست داد و با او بیعت عام صورت گرفت اما در

(۱) دراین شماره خودعلی وعبدالله‌بن‌عمر نیز منظورشده‌اند.

بیعت بمردم آزادی داد یعنی هرکس بیعت کرد از او پذیرفت و هرکس بیعت نکرد اورا مجبور ننمود و آزاد گذارد بهمین جهت جمعی که سعدبن ابی‌وقاص وعبدالله‌بن عمرو اسامه‌از جمله آنها بودندازبیعت بااوخود داری کردند وعلی‌ع متعرض آنها نشد ، عده‌ای‌دیگرکه بنی‌امیه وطرفداران آنها باشند ازمدینه فرارکرده گروهی بمکه‌وگروهی بشام‌نزد معاویه رفتند

اما توقف سعد از بیعت فقط برای این بودکه از او درباره تعیین علی‌ع بخلافت مشورت نشد ودرحقیقت یکنوع خودخواهی بود وتخلف عبدالله‌بن عمر فقط جنبهٔ عصبیت داشت زیرا او قایل بود که پس از عمر عموماً تعیین خلیفه با شوری باید باشد و قانون شوری یك قانون عمومی است برای‌تعیین خلیفه ، وما بدون اینکه دراطراف عقیده سعد وعبدالله اظهار نظری کنیم می‌گذریم و فقط میگوئیم اگر حقیقتاً بقول عـامه تعیین خلیفه بسته بنظرامت باشد علی‌ع همان خلیفه‌ای‌است که ازطرف آنها معین شد و کسی او را تحمیل نکرد پس تخلف دیگران از اجماع مستحسن نبود .

آنچه در باره سعد گفته شد اقراری است که بعدها خود او کرد ، این شخص که سوابق درخشانی دراسلام دارد بعدها پشیمان شد وپس از شروع جنگ جمل وصفین مقام علی‌ع را درك کرد زیرا حضرت رسول (ص) بجنگهای مارقین‌که معاویه و یارانش باشند و ناکثین که طلحه و زبیر و یارانشان باشند اشاره کرده بود و فرموده بود آنها بناحق باخلیفهٔ خود جنگ‌میکنند بهمین‌جهت سعد از بیعت نکردن ویاری ننمودن‌باعلی‌ع پشیمان شد ، او اعتقاد راسخی بعلی‌ع داشت بهمین‌جهت وقتی معاویه از او خواست علی‌ع را سب کند قبول نکرد و جداً امتناع نمود ودرپاسخ

معاویه شمه‌ای از فضایل علی‌ع را گفت و اظهار داشت : علی ع برعموم مسلمین سه برتری دارد که بخدا اگر آنها را میداشتم برای من بهتراز شتران سرخ مو بود[1] اول آنکه پیغمبر ص باو فرمود : منزلت تو نسبت بمن مانند منزلت هرون‌است ازموسی‌ع ، دوم آنکه درروز جنگ خیبر فرمود : فردا پرچم‌را بکسی خواهم دادکه خدا ورسول‌خداص اورادوست دارند واو خداورسولش را دوست دارد ، وبخداهر کدام ازماها امیدوار بودیم‌که این‌افتخار بهرهٔ ما شود اما روزدیگر پیغمبرص علی‌ع‌راخواست و پرچم خود را باوداد . سوم موضوع مباهله است که حضرت رسول‌ص اشاره بخود و علی کرده فرمود (**هذه انفسنا**) . پس سعد قایل به مقام بزرگ علی‌ع بوده است اما چون بخود حق میداده است‌که در موضوع خلافت ازاو مشورت شود از بیعت خودداری نموده است ، عبدالله‌بن‌عمر نیز چنین بود و با آنکه بیعت نکرد دیگرانرا از قیام برعلی ع منع کرد وصریحاً گفت : شما هیچ کدام سابقه‌وقدر و منزلت‌واستحقاق اوراندارید.

اختلافات داخلی وعلل ظهور آنها : اول- مسلمین بر اثر تسامح عثمان و سلامت نفسی که داشت بار فشار دورهٔ عمر را از دوش انداختند ودر زندگانی آزادگردیدند، فتوحات اسلامی که ثروت بی پایانی بمسلمین داده بود نیز در تغییر طرز معیشت آنها تأثیرکرد و رفت و آمد آنها در این کشورها که بدستشان افتاده بود بآنها زندگی نوینی بخشید که با زندگانی آنها دردورهٔ اول خیلی مباین بود ، بخششهای بی‌حساب‌عثمان نیز آنها را بد عادت کرد و اصلاح روش جدید خیلی دشوار مینمود و تمام این اوضاع بااخلاق علی(ع) و سادگی وزهد و پرهیزکاری اوموافق

---

(۱) بعض این اظهار را به عبدالله‌بن عمر نیز نسبت داده‌اند .

نبود ، بنابراین اولین قدمی که برداشت این بود که اوضاع را بحال اول برگرداند و از هرج ومرجی که در بیت المال مسلمین رخ داده بود جلوگیری نماید وبدیهی بود که این اقدام برعده‌ای نفع پرست گران میآمد .

دوم . بنی امیه که در خلافت رخنه کرده بودند و در زمان عثمان مالك الرقاب شده بودند بالطبع نمیخواستند حاکمیت خودرا ازدست بدهند و آنها علی(ع) را خوب میشناختند و میدانستند از حیث عقیده و مبدأ در دوطرف خط واقع هستند واینها را علی (ع) ممکن نیست برمسلمین مسلط گرداند پس آنهاتا میتوانند باید مقاومت کنند ودر راه خلافت علی اشکالها ایجاد نمایند ، وبعضی از آنها صریحاً گفته بودند که هرگاه پس از عثمان خلافت بعلی (ع) برسد نخواهیم گذارد و با نیزه و شمشیر مانع خواهیم شد واین شخص مروان پسر حکم بود واین اظهار را درحضور علی(ع) وعثمان کرد ودر آنوقت بود که عثمان برای عیادت علی(ع)میرفت وما این موضوع را در خلافت عثمان تذکر داده‌ایم .

بنی‌امیه تاقبل ازفتح مکه بزرگترین دشمنان پیغمبر(ص) واسلام بودند و ریاست آنها را ابوسفیان ودو پسرش یزید و معاویه داشتند وحتی زن اوهند نیز در این دشمنی و برافروختن آتش جنگ تأثیر زیادی داشت وثابت است که فقط در برابر قوه و فشار اظهار اسلام کردند ، وقطعاً یکی‌از علل مخالفت شدید آنها بامحمد (ص) موضوع ریاست بود . والبته رقابت و دشمنی بنی‌هاشم و بنی‌امیه مؤید میشد و پیغمبر(ص) از تمام این علل آگاه بود بهمین جهت پس از اسلام ابوسفیان و پسرانش بآنها بیش از دیگران رسیدگی میکرد و بهره‌های بزرگی از غنایم بآنها میداد تاراضی باشند ، سایر بنی‌امیه نیز متمایل بآنها بودند زیرا منافع

مشترك ایلی آنها را بسوی آل سفیان میکشانید وشکی نیست که بنی امیه برای احراز مقام دورهٔ جاهلیت که در میان قریش داشتند میکوشیدند وخلافت عثمان طلیعهٔ آن بود ' ودر حقیقت خلافت عثمان آمال وآرزو های آنها را عملی کرد و آنها را بر مسند حکومت نشاند پس باور کردنی نبود که بآسانی این مزایا را از دست بدهند و همین سفارشی بود که ابوسفیان بآنها کرد ' زیرا پس از استقرار خلافت برعثمان ابوسفیان که درآنوقت کور شده بود وارد مجمعی از بنی‌امیه شد وپرسید آیا از بنی هاشم و سایر قریش کسی در این مجمع هست ؟ پاسخ دادند که جز بنی‌امیه وطرفداراشان کسی نیست . گفت : پس از من بشنوید و حال که خلافت را بدست آورید آنرا بازیچه کنید و دست بدست بگردانید 'همین شخص وقتی بقبرستانهای مدینه‌رفت وبا صدای بلندگفت : هان ای‌خفتگان آنچه دیروز برای آن باما میجنگیدید امروز بما رسیده است .

دراینوقت که علی‌ع بخلافت میرسید ریاست خاندان‌اموی بامعاویه بود واوکه درخلافت عمر وعثمان حکومت شام را داشت اهمیت ومقامی برای‌خود بدست آورده‌بود وسپاه‌بزرگی داشت‌که جزاو کسی‌را نمیشناخت و خود او است‌که سپاه خود را چنین معرفی کرده است ' یعنی‌درآنوقت که برای اصلاح اوضاع عثمان آمده بود روی بعماربن یاسر کرده و از روی تهدید گفت درشام سپاهی هست‌که بخدا نه‌سابقه عمار و نه‌خدمات دیگرانرا میشناسند همه از خزانه من و بیت‌المال شام مقرری خود را دریافت میدارند .

معاویه از چنین سپاهی که سالها اورا پرورش داده وباطاعت‌خود معتادکرده بود میخواست استفاده برد و او را برله خودبکار برد و البته

عده زیادی نیز همراه‌داشت ، اما برای اظهار مکنونات ضمیر خود وقیام بر علیه علی‌ع دست آویزی میخواست و چون از هیچ جهت نمیتوانست بعلی‌ع حمله برد خون عثمان را بهانه کرد وگاهی او را در قتل عثمان شریك نمود و گاه گفت کشندگان اورا پناه داده است و دائرهٔ تبلیغ او نیز توانست خیلی خوب این تهمت را در اذهان مردم شام رسوخ دهد ، و چون در اینجا یك‌مرکز قوی و خوبی برای حزب مخالفت فراهم شد عدهٔ زیادی از مخالفین علی ع بسوی معاویه شتافتند و دسته معارض را تقویت نمودند ، و پول معاویه نیز برای بدست آوردن همدست دورمهمی بازی کرد ، و بدیهی بود تمــام بنی امیه و طرفدارانشان این مرکز را تقویت میکردند .

سوم : عده دیگری که‌بی‌شك تحریك‌شده‌بودنداز علی (ع)خواستند که کشندگان عثمان راسیاست کنند و البته علی (ع) موافق بود بلکه لازم‌میدانست اما چون‌نظری باوضاع‌انداخت مجازات این‌عده رادرآنوقت غیرممکن دید ، زیراشورشیان هنوز قوی بودند و زمام‌کار دردست‌آنهابود بنابراین علی (ص) صلاح را درآن دید که مدتی از تعقیب آنها صرفنظر شود تا این هیجان بخوابد و حال عادی برقرار شود و علی (ع) تسلط و اقتدار خودرا برقرار نماید آنوقت درصدد تعقیب قاتل برآید . و البته این پیشنهاد خیلی متین و مدبرانه بود زیرا در غیر اینصورت خلافت خود علی نیز در مخاطره بود ، اما اینها پند علی (ع) را نپذیرفتند ودر تعقیب کشندگان عثمان اصرار ورزیدند و علی (ع) از آنها خواست تا اورا تقویت کنند و در دستگیری‌این‌عده که متهم بودند با اومساعدت نمایند ، اما آنها حاضر بهمکاري نشدند و بدستهٔ مخالف پیوستند ،

چهارم : مطامع طلحه و زبیر بیشتر این اختلافات را دامن زده و اینها اول کسانی هستند که شمشیر خلاف را از نیام کشیدند، هردو اینها از صحابهٔ بزرگ و با سابقه بودند و زبیر پسرعمهٔ پیغمبر (ص) است اما این سوابق مانع مطامع آنها نبوده بلکه مؤید بود خصوصاً نامزد شدن از طرف عمر برای خلافت و شرکت آنها درشوری گوئی حقی برای آنها درخلافت ثابت میکرد، اما اینها درهمانوقت چندان طرفداری نداشتند و آراء همگانی متوجه عثمان و علی(ع) بود و بدیهی بود که پس از عثمان کسی جز علی(ع) استحقاقی دراین امر ندارد و اینموضوع در دورهٔ عثمان مسلم شده بود و حتی خود عثمان نیز متظاهر بآن بود، اما تمام اینها مانع خیالات طلحه و زبیر نمیشد خصوصاً ثروت بی پایان هردو و املاکی که در دوشهر بصره و کوفه داشتند و نفوذی که در آنجا بدست آورده بودند بیشتر آنها را بعملی شدن آرزوشان امیدوار میکرد، بهمین جهت دراین دوشهر در دورهٔ عثمان شروع بعملیاتی کردند ومردم را برعلیه خلیفه برانگیختند و در مذمت او نامه ها نوشتند و تا توانستند مردم را تحریك کردند تا موفق شدند بزرگترین مانعی که در راه است بردارند و مطابق نقشه ای که کشیده اند عثمان را بکشتن دهند، اما بر خلاف انتظار دیدند که مردم مجتمعاً بعلی (ع) گردیدند و در اینجا تیر آنها بسنگ خورد پس نقشه دیگری ریختند و بگمان اینکه در کار خلافت با علی (ع) شریك باشند پیش از همه با او بیعت کردند اما خیلی زود دانستند که علی (ع) کسی نیست که مطامع آنها را تأمین کند و برای راضی نگاهداشتن آنها خود را بازیچه قرار دهد و مصالح مسلمین را بدست دو مرد پرطمع بسپارد، پس ناچار بیعت را نکث کردند وبسوی مکه

شتافتند و درآنجا باعایشه همسر پیغمبر و سایر مخالفین پیوستندومروان که از مدینه فرار کرده بودند نیز درآنجا بآنها پیوست و رأی آنها را تأییدکرد و قراررا براین گذاردند که‌برای مطالبهٔ خون‌عثمان‌قیام‌کنند.

پنجم : علی(ع) مرد دین و خدابود و درراه‌اقامهٔ حق ازهیچ‌چیز پروانداشت ، اوتسلط ظالم را برمسلمین حتی برای یك‌لحظه‌روانمیداشت و تمام عمال عثمان‌را ستمکار میدانست‌بنابراین قبل از تحکیم موقع خود و پیش از آنکه بیعت مردم شام و سایر شهرستانها گرفته شود شروع بعزل عمال عثمان نمود وهرقدر مغیره و سایرین اورا پند دادندنپذیرفت والبته از جنبهٔ شرعی‌حق داشت اما از جنبه سیاسی وکشورداری بیشتر محققین این سیاست را انتقاد میکنند ومیگویند شتاب کردن علی (ع) دراجرای این‌سیاست خلافتش رادچار بحرانی‌کردکه‌بقتلش‌خاتمه‌یافت .

بدیهی بود عمال بنی‌امیه با نفوذی که داشتند از مقام خود دفاع میکردند و تا میتوانستند درراه پایدار شدن خلافت علی ع موانعی ایجاد مینمودندوچون‌برای‌خوددرشام نقطهٔ‌اتکای‌نیرومندی‌داشتند‌بدانجاپیوستند

ششم : طبقه اشرافی کشور اسلامی دیگر مایل نبودند زیر بار حکومت اسلامی دینی بروند و پس از آنکه طعم زندگانی اشرافی‌وتجملی را چشیده اند بدوره ماقبل عثمان برگردند ، و باید دانست این طبقه را عثمان بوجود آورد زیرا بذل و بخشش او و آزادی که بمردم برای کسب ثروت داده‌بود ایجاب میکرد چنین طبقه‌ای بوجود آید وبدیهی بوداینها برای حفظ مقام‌خودمیکوشیدند وبرای تفاوت بین دوعصرعمر وعثمان بد نیست بگوئیم روزی‌عمر دربازارمدینه چشمش بعده‌ای شتر فربه وجوان افتاد ، پرسید این شترهای کیست ؟ گفتند : از آن عبدالله بن عمر است .

او فوراً پسررا احضار کرد و پرسید این شترهای‌تو است ؟ عبدالله گفت : آری من‌هم مانند سایر افرادمسلمین میل‌دارم از داد وستد سودی ببرم ، اینها را از مال خود خریده ام و بچراگاه فرستاده ام و اینك این چنان هستندکه می‌بینی ؟ عمر گفت : بدنیست ، آنها را بچراگاه فرستاده‌ای مردم و شترداران میگویند : شتران پسر خلیفه را بچرا ببرید ، آنهـا را آب بدهید . توجه کنید وبرشتران سایرین مقدم‌دارید ، نه‌پدرجان نمیشود برو و آنهارا بفروش وسرمایهٔ خودرا بردار و باقی‌را به‌بیت‌المال مسلمین تحویل بده .

اما درزمان عثمان‌کمترین شخصی از این بیشتر داشت وکسی را بااو بحثی نبود ، نویسنده تاریخ سیاسی الاسلام میگوید اشخاصی بودند که چون بجنگ یا حج میرفتند هزار برده وغلام باخود داشتند .

پس باید دید اینهـا تجمل را تاچه پایه رسانده بودند و کسی که اینهمه برده وغلام درسفر باخود میبرد درحضر چه‌دستگاهی داشت !

علی‌بن ابی‌طالب‌ع که خود باساده‌ترین وضعی زندگی میکرد وپیش از استحقاق چیزی بکسی نمیداد چگونه ممکن بود این اشراف‌را راضی کند ، اوکه بعقیل برادر خود باآنکه میدانست عیالمند است حاضر نبود بیش‌از مقرری معین چیزی بدهد چگونه حاضر میشد وسایل تجمل‌این سپاه اشرافی را از بیت‌المـال مسلمین که راجع ببیوه زنان و یتیمان و سپاهیان و سایر مستحقین است تأمین نماید ؟ اینها نیز ازاین امر آگاه بودند پس بالطبع برای حفظ مقام خود آتش اختلافات را دامن میزدند .

شروع اختلاف : همت علی بن ابی‌طالب(ع) پس از رسیدن بخلافت مرمت خرابی اوضاع بود ودرضمن میخواست از سایر شهرهـا

و مخصوصاً از شام و معاویه بیعت گیرد ولی معاویه از دادن بیعت جداً امتناع نمود و نائلهٔ زن عثمان پیراهن خونین اورا بشام فرستاد و معاویه آنرا برمنبر مسجددمشق بیاویخت مردم را بمطالبهٔ خون عثمان تحریص کرد وعلی(ع) را بقتل او متهم نمود، علی (ع) بنوبهٔ خود سعی کرد که این اختلاف مبدل باتفاق شود و وحدت اسلامی متلاشی نگردد ولی معاویه برای بیعت کردن شروط سنگینی پیشنهاد میکرد که قابل قبول نبود بنابراین علی (ع) مستعد شد متوجهٔ شام شود اما در همین بین خبر سرکشی طلحه وزبیر وخروج عایشه وتوجه آنها ببصره باو رسید بنابراین دفع این غائله را برغائلهٔ معاویه مقدم داشت .

واقعهٔ جمل : مقدمات جنگ جمل در مکه فراهم آمده است و ارکان مهم آن عایشه و طلحه و زبیر بودند و مروان و سایرین نیزآنها را تحریك میکردند .

توضیح آنکه عایشه از اشخاصی بود که اعمال عثمان راسخت انتقاد میکرد وآنها را برخلاف روش پیشینیان میدانست ومردم را برعلیه او تحریك مینمود و از روی تحقیر اورا (نعثل) مینامید[1] و میگفت : نعثل را بکشید که کافر شده است .

درهنگام محاصرهٔ عثمان عایشه ببهانه حج بمکه رفت و پس از پایان موسم حج متوجه مدینه شد و درراه خبرقتل عثمان راشنیده واظهار خرسندی کرد اماچون شنید که علی (ع) بخلافت رسیده است فوراً ورقرا برگرداند و بر عثمان گریه و زاری کرد و قاتلین او را دشنام داد واز

---

(۱) نعثل نام شخصی است از اهل مصر که ریش انبوهی داشت و بحماقت موصوف بود .

آمدن بمدینه صرفنظر کرده متوجه مکه شد ، در همین اوقات طلحه و زبیر نیز از مدینه بمکه آمدند ، و حاکم مدینه که عبدالله بن الحضرمی بود چون از عمال عثمان بود بطرفداری آنها برخاست ودرهمان وقت عبدالله بن عامر از بصره و یعلی بن امیه از یمن وارد مکه شدند و همه اینها برای مطالبهٔ بخون عثمان با همدیگر یکدل گردیدند .

طلحه و زبیر نخست نزد ام سلمه [1] همسر پیغمبر رفتند تا او را باخود همراه کنند ولی او اجابت ننموده آنها را از مخالفت منع کرد ، پیش از او نیز عبدالله بن عمر آنها را پند داده بود و از نفاق و مخالفت باعلی باز داشته بود و بآنها صریحاً گفته بود که هیچ کدام مقام و سوابق علی (ع) را ندارند و او از آنها بمقام خلافت لایقتراست ، اما نپذیرفتند و چون از امسلمه مأیوس شدند نزد عایشه رفتند و در آنجا مسؤلشان اجابت شد وبدیهی بود که نا امید نمیشدند زیرا اشتراك منافعی دربین بود.

امسلمه چون فهمید عایشه قصد خروج دارد باو نامه نوشت واورا ازاین کارکه برخلاف اوامر پیغمبراست منع کرد وباو نصیحت نمود که زنان پیغمبر (ص) نباید در امور خلافت و دین مداخله کنند اینها از جهاد معاف و مأمور هستند در خانه‌های خود باشند .[2]

ولی عایشه باو پاسخ داد تکلیف خودرا بهتر میداند وناچار است برای امر بمعروف و نهی از منکر قیام کند .

عدهٔ کثیری بهمراهی عایشه و طلحه و زبیر از مکه خارج شدند و نخست عازم توجه بسوی شام و پیوستن بمعاویه بودند ولی بعدصلاح‌را

---

(۱)تذکره سبطبن الجوزی
(۲) عقدالفرید ج ۳ ص ۹٦

دررفتن ببصره دانستند ، زیرا گفتند معاویه برای شام کافی است و بهتر این است علیع را از جای دیگری مشغول کرد وچون طلحه وزبیر دربصره و کوفه طرفداران زیادی داشتند صلاح در آن دانستند که متوجه بصره شوند ، و چون بآبی رسیدند که موسوم بهحوأب بود سگان آنجا برعایشه پارس کردند و این پیش آمد عایشه را متوحش ساخت و اصرار کرد از همانجا باز گردد و چون علت را از او پرسیدند گفت : از رسول خدا (ص) شنیدم‌که فرمودکدام یك ازشماها خواهد بود که سگان حوأب براو پارس کنند ؟ آنگاه روی بمن کرده گفت : ای‌حمیراه مبادا توباشی؟ اینك‌که میگویند آب حوأب‌این‌است من‌گفتار پیغمبرص را بیاد میآورم .

البته برگشتن عایشه برای طلحه و زبیر گران بود و نقشهٔ آنها را برهم میزد اینها عایشه را آورده بود تا مردم را بوسیلهٔ او بر انگیزانند و بگویند : مادر مؤمنین برای مطالبه خون خلیفهٔ مظلوم آمده است بنابراین هرطور بود بایستی اورا از باز گشتن منصرف نمایند ، و عبدالله بن زبیر با کمال خوبی توانست این کار را انجام دهد زیرا عده زیادی را وادار کردکه درحضور عایشه شهادت دادند اینجا آب حوأب نیست بلکه سرشب از آن آب گذشته اند و با این شهادت دروغ عایشه متقاعد شد و باز سپاه راه بصره را پیش گرفت ، و معروفست که این اولین شهادت دروغی استکه دراسلام داده شد .[1]

احنف‌بن قیس گوید : برای حج میرفتم و چون وارد مدینه شدم و اوضاع را برعثمان آشفته دیدم کشته شدنش را مسلم دانستم بنابر این بسوی طلحه و زبیر شتافته بآنها گفتم من این مرد را کشته می بینم

(۱) عقدالفرید ج ۳ ص ۹۸

بنابراین پس از او باچه کسی بیعت کنم گفتند باعلیع ، پس از آن بمکه رفتم در آنجا خبر کشته شدن عثمان بمن رسید، وچون عایشه درآنجا بود خدمتش شتافتم واز او پرسیدم باچه کسی بیعت کنم ؟ گفت باعلی ع گفتم آیا تو اورا می‌پسندی ؟ گفت : آری ، بنابراین چون بمدینه بازگشتم بااو بیعت کردم و ببصره‌بازگشتم وگمان میکردم که امور مسلمین اصلاح شده است و مردم همه بعلیع گرویده اند و چقدر تعجب کردم که دیدم عایشه وطلحه وزبیر بسوی بصره میآیند ودرنزدیکی خریبه‌فرودآمده‌اند.

راستی‌هم مایهٔ تعجب است و از آن عجیب ترآنکه طلحه وزبیر بهمین شخص مینویسند که با آنها درجنگ باعلی (ع) یار شود.در راه سعیدبن‌عاص ومغیره بن شعبه از مردم خواهش کردند باز گردندوعایشه‌را بخانه خویش بازگردانند و بآنها گفتند اگر شما دنبال کشندگان‌عثمان میروید آنها در میان شما هستند و رؤساء فعلی شما محسوب میشوند (اشاره بطلحه و زبیر) و اگر میروید تا با علی (ع) کینه ورزی کنید و با او دشمنی‌نمائید لا اقل بگوئید این کینه و دشمنی چیست ؟شمارا بخدا کاری مکنید که در یکسال دو فتنه برپاشود ، اما این نصیحت بگوش کسی نرفت و عایشه باین سخنان اعتنائی ننمود [۱]

طلحه و زبیر برای پیشرفت‌کار خود ببزرگان بصره که اخنف بن قیس و منذربن ربیعه وکعب‌بن‌مسود باشند نامه‌ها نوشتند وعایشه نیز بنوبت‌خود نامه نوشت ولی همه پاسخهای منفی شنیدند و پاسخ طلحه وزبیراین‌بود که : عثمان درنزد شما ومیان شما بود چرا از او حمایت نکردید تا حالا برای خونخواهی او بدین‌سو بیائید . عده‌ای دیگر نامه‌های طلحه و زبیر

(۱) تاریخ سیاسی اسلام ترجمه آقای ابوالقاسم پاینده .

را که برعلیه عثمان بآنها نوشته بودند بآنها ارائه دادند، وبعایشه نوشتند پیغمبر(ص) بما امری نمود و بتونیز فرمانی داد و تو فرمان او را دربارهٔ خود بجا نیاورده[1] آمده ای تا ما را نیز از امر پیغمبر (ص) باز داری، باری چون این سپاه ببصره نزدیك شد عثمان بن حنیف که عامل علی(ع) بربصره بود ابوالاسود دئلی و عمران بن حصین را فرستاد تا شاید آنها را باز دارند ولی نه عایشه از رأی خود منصرف شد و نه دیگران گوش بحرف اینها دادند، پس بناچار جنگ میان طرفداران علی (ع) وعایشه وطلحه وزبیر درگرفت ودر نتیجه بصره بتصرف آنها درآمد و بر بیت‌المال و آنچه درآنجا بود دست یافتند.

خبر حرکت این سپاه بسوی بصره علی(ع) را از رفتن بسوی شام بازداشت وناچار درنیمهٔ جمادی‌الاخر سال ۳٦ هجرت بدانسوی شتافت وبالاخره دوسپاه درمحلی‌که نزدیك بصره وموسوم به خریبه است روبرو شدند وعلی(ع) برای اصلاح ذات‌البین و جلوگیری از جنگ اول بنای نصیحت را نهاد و بیعت خود را بطلحه و زبیر یادآوری کرد اما بخرج نرفت بنابراین طالب ملاقات زبیر شد وبدو گفت: آیا یادداری روزی با پیغمبر برمن گذشتی و پیغمبر برمن نگریسته تبسم نمود و توگفتی پسر ابوطالب از خودخواهی دست برنمیدارد، پیغمبر (ص)فرمود: اما تو با او جنگ خواهی‌کرد و نسبت باو ظالم خواهی بود؟

زبیرگفت: آری بخدا بیاد آوردم واگر آنرا بخاطر داشتم هرگز بسوی بصره نمی‌آمدم، زبیر از همانجا برگشت و از جنگ کناره‌گیری

۱ـ مقصود اینست که عایشه‌وسایر زنان پیغمبر مأمور بودند درخانه‌های خود باشند وبیرون نیایند.

کرد ولی پسرش عبدالله اورا سرزنش نمود وگفت : بخدا رعب و هیبت سپاه ابوطالب وپرچمهای او ترا از میدان فراری کرده است .

زبیر که از شجاعان بود بر اوگران آمد وبرگشته بسپاه علی (ع) حمله‌ور شد وچنان حمله آورد که صفوف متزلزل گشت ، علی‌بن‌ابی‌طالب گفت پسر صفیه را راه دهید که دارد هنرنمائی میکند او نیز در میان دو سپاه جولان داد و شجاعت خود را نمایان ساخت و از آنجا راه صحرا پیش‌گرفت اما در راه بدست عمرو بن جرموز کشته شد ، و بعضی قائلند که پسرش وادارکرد که کفارهٔ سوگند بدهد وبجنگد و او نیز چنان کرد اما روایت اول مشهورتراست .

باری بالاخره جنگ درگرفت و سپاه علی (ع) زورآور شد و در میدان جنگ مروان که جزو سپاه اهل جمل بود تیری بسوی طلحه انداخت و اورا بخونخواهی عثمان کشت ، اما خاتمهٔ جنگ بسته بتصرف شتر وهودجی بودکه عایشه درآن بود و مردم ازآن سخت حمایت‌میکردند وچندین دست را که بسوی مهاری شتر دراز شد مروان با شمشیر قطع نمود و این جنگ مدت هفت روز طول کشید و بزرگترین حامیان هودج قیس وکنانه و بنی اسد بودند که دور شتر عایشه را گرفته رجز خوانی مینمودند اما بالاخره شتر را سپاه علی (ع) تصرف کردند و جنگ بنفع آنها خاتمه یافت اما کسی جسارت نمیکرد دست بسوی حرم رسول خدا دراز کنند تا بالاخره محمدبن ابی بکر آمد و خواهر خود را بسوی بصره برد .

علی بن ابی‌طالب (ع) امر فرمود تا تمام کشتگانرا خاك کردند واز نهب و غارت سپاه اهل جمل منع کرد و فقط اجازه داد آلات و ادوات

جنگی‌را تصرف نمایند.

در بصره علی (ع) بدیدن عایشه رفت و از او دلجوئی نمودو محبت کرد ورفتاری نمود که بالاخره عایشه آن گفتار تاریخی خودرا در بارهٔ او اظهار کرد و گفت: هیچ دشمنی میان من و علی نبود واز حدودروابط خویشان زن و شوهر تجاوز نمینمود.

باری علی (ع) عایشه راتجهیز کرده روانه مدینه نمودوتا مسافتی اورا مشایعت کرد و باین ترتیب واقعه جمل که برای اولین بارمسلمین‌را باستعمال شمشیر بر علیه همدیگر واداشته است خاتمه یافت.

اگر شخص بخواهد مسئولیت جنگ جمل را متوجه کسی کند قطعاً طلحه و زبیر مسئول آن خواهند بود زیرا این دونفر بودندکه پس از بیعت نکث کردند و مردمرا برخلیفهٔ وقت شوراندند وبآن اکتفا نکرده همسر پیغمبر (ص) را آلت دست قرار داده از خانه ومحل عزت و شرف بیرون کشیده در بیابانها و میدان جنگ آوردند. نمیتوان انکار نمود که عایشه روح بزرگی داشت و طالب شهرت و افتخار بود وبرخلاف سایر زنهای پیغمبر (ص) در امور مداخله میکرد و خلفاء و بزرگان نیز ازاو احترام زیادی میکردند و همین عوامل او را تحریك میکرد که بقول خودش در اصلاح حال مسلمین دخالت کند ولی بدبختانه خروج او از خانه‌اش موجب خونریزیها شد و بر تشتت مسلمین افزود وبراستی بهتر بودکه همچنان امر پیغمبر (ص) را پیروی کرده ازخانهٔ خود بیرون‌نرود زیرا بنابرگفتهٔ عبدالله بن عمرخانه برایش بهتر از هودج اوست، واگر نصیحت این مرد را میشنید کار خیلی آسانتر میشد و همینطور طلحه و زبیرا گر پنداورا میپذیرفتندآن عاقبت را نمیدیدند، این‌مرد بآنها گفت:

کسی باعلی (ع) باید جنگ کند که از او بهتر و برتر باشد و برای شما سزاوار نیست با او برابری کنیدولی نشنیدند و رفتند بهرحال این‌سه‌نفر کارخوبی نکردندآن یك‌مخالف فرموده پیغمبر (ص) عمل کرد و این دو بدون جهت بیعت شکستند: اما معروف است که عایشه ام امیر المؤمنین توبه‌کرد و البته‌باب توبه برای‌هرکس بازاست و خداوند بخشنده‌ومهربان است و اما زبیر چنانکه دیدیم پشیمان شد و از میدان جنگ بازگشت ولی در راه کشته شد و علی (ع) فرمود کشنده پسر صفیه و یا کشنده زبیر جایش در آتش است. و از این اظهار معلوم میشود که زبیر پس‌از کناره‌گیری مسؤل اقدام خود نبوده‌است، و اما طلحه در میدان جنگ سزای خود را دید و باتیر مروان پسرحکم ازپای در افتاد.

جنگ صفین: جنگ جمل اختلافات راخاتمه‌نمیداد ولی دائرهٔآنها را محصور میکرد، زیرا پس از آن موضوع نزاع منحصر میان علی(ع) و بنی امیه بود و یا بعبارت دیگر میان علی (ع) و معاویه بود و البته سرنوشت آینده مسلمین و موضوع خلافت بایستی در اینجا روشن شود، این اختلاف خیلی شدید بودو نه تنها میان علی(ع) و معاویه بود بلکه بنی‌هاشم‌و بنی امیه عموماًدر آن شرکت داشتند و دامنه آن خیلی‌وسیع بود و از دشمنی‌های پیش از اسلام سرچشمه میگرفت و مخصوصاً برای بنی امیه جنبه حیاتی داشت.

سابقاً گفته شد که علی (ع) تمام عمال عثمان را از کار انداخت و معاویه نیز از آنها بود ولی این‌شخص بفرمان علی (ع) وقعی ننهاد ودر مقام عصیان و سرکشی برآمد و برای پوشاندن مقاصد خود مطالبهٔ خون عثمان را بهانه کرد.

علی (ع) پس از فراغت ازکار مردم بصره و خاتمه جنگ جمل بکوفه آمد و چون از قصد معاویه آگاه بود جریربن عبدالله بجلی رابشام فرستاد تا ازمعاویه بیعت گیرد ولی مذاکرات فرستادهٔعلی (ع) با معاویه منجر به نتیجهٔ مطلوبی نشد باو جود این معاویه سرمیگرداند و گاهی شروط سنگینی پیشنهاد میکرد و درضمن نامه ای بعمروعاص که درآنوقت در فلسطین بود نوشته اورا خواست .

عمروعاص از مردان سیاسیو بامکر اسلام بود میدانست نمیتواند با علی (ع) کار کند زیرا علی کسی نیست که مصر را طعمه او سازد باوجود این با عثمان هم خوب نبود زیرا عثمان او را از مصر معزول کرده بودو بهمین جهت از او بدگوئی میکرد اینك که معاویه ازاودعوت میکند مردداست آیا با معاویه که طرفدار عثمان است همدست شودویا دین خودرا بر دنیا ترجیح داده با علی (ع) بیعت نماید ؟ اما عمروعاص مرد دنیااست او آفریده شده‌است که سیاست بازی کند و کشورهائی اداره نماید و بمنظور حقیقی خود که حکومت مصر است برسد . اواز علی‌بن ابی‌طالب خیری نخواهد دید و در آنجا مانند سایر افرادمسلمین خواهدبود ، پس ناچار متوجه دربار معاویه شد وپس‌ازقراردهای لازم که درضمن آنهامعاویه‌مصرراطعمهٔعمرو قرارداد بااوهمدست‌شد و درحقیقت با او معامله ای کرد زیرا صریحاً باو گفت : تو میخواهیدین مرابخری و من احتیاج بدینـای تو دارم و مصر را از او خواست و معاویه نیز از دادن آن دریغ نکرد ولی‌درآنوقت مصر در اختیار معاویه نبودودرواقع آهو نا گرفته‌را معاویه بعمروبخشید ، اما رویهمرفته معاویه دراین معامله مغبون نشده‌است زیراحقیقة خلافت او مرهون اقدامات عمروعاص‌است

و اگر نیرنگ او نبود معاویه نیز در جنگهای صفین سر نوشت طلحه و زبیر را داشت .

باری عمروعاص بمعاویه دستور دادکه علی(ع) را بشرکت در قتل عثمان متهم کنند و با سپاه شام بااو ستیز نماید ، معاویه نیز این پیشنهاد را پذیرفت و فرستادهٔ علی(ع) را مرخص کرد و باوگفت بعلی(ع) بگوید جز شمشیر میان آنها حکمی نیست .

بنابراین علی (ع) برای رفع این غائله درپنجم شوال سال ٣٦ با نود هزار نفر متوجه شام شد و معاویه با سپاه خود بمقابلهٔ او شتافت و هردو سپاه درمحلی‌که موسوم به(صفین) است بهم‌رسیدند ، وسپاه معاویه پیشدستی کرده آبرا تصرف نمودند و سپاه علی (ع) را از آن منع کردند ولی علی(ع) دسته‌ای از سپاه خودرا مامور کرد تا آب را تصرف کردند وبعد فرمان دادتاسپاه معاویه را ازبردن آب باز ندارند وهردوسپاه مانند هم از آن استفاده کنند .

دراینجانیزعلی(ع)سعی کرده است‌که کاربصلح انجامدوسفراءو نامه هائی‌میان‌علی(ع)ومعاویه‌مبادله‌شدولی‌معاویه‌درلجاجت‌خوداصراروورزید ووقوع‌جنگ‌قطعی گردیدونارهٔ‌جنگ مشتعل شد اما چون‌محرم‌فرارسید بنابررضایت‌هردوطرف‌قرارشدتاآخرمحرم‌سال ٣٧ ازجنگ‌خودداری‌شود.

بالاخره در روز اول صفر سال ٣٧ جنگ شروع شد ومدت‌هفت روز بجنگ تن‌به‌تن سپری گردید وگاه شبها نیز بجنگ می‌پرداختند و لیلةالهریر یکی از شبهای سخت جنگهای صفین است باری چون عماربن یاسر کشته شد سپاه علی(ع) خشمگین گردید و جنگ تن بتن را مبدل بحمله نمود و پس‌از چندروز جنگ سپاه علی (ع) درسپاه معاویه رخنه

کرد و نزدیك بود که سپاه شام را از جای بر کند، معاویه چون موقع خودرا درخطر دید مستعد فرار شد و فرمان‌داد تا اسب اورا آماده کنند آنگاه روی به عمروعاص کرده گفت پس حیله ومکر تو چه‌شد؟ اینك جای‌آن است، آنچه حیله داری بیاور که تلف خواهیم شد.

عمرو بسپاه شام فرمان داد تاهرکسی قرآنی باخود دارد برسر نیزه کنند و سپاه عراق را دعوت بحکمیت آن نماند، این امر فوراً اطاعت شد و قرآنها برسر نیزه‌ها رفت و سپاه شام بانگ برآوردند (چرا همدیگر را بکشیم، این کتاب خدا میان ماوشما حکم باشد) این‌حیله خیلی زود در مردم عراق اثر کرد و نتیجه ای را که عمروعاص از آن انتظار داشت گرفت زیرا هیجان وحمیت سپاه علی(ع) که مشرف بفتح وفیروزی بود درهم‌شکست وگروهی ازآنها نزدعلی(ع) آمده‌خواستار شدندکه‌درخواست مردم شام را بپذیرد وحکمیت قرآن را قبول کند، علی(ع) آنهارا نصیحت کرد و گفت فریب این تظاهر را مخورید، این حیله و نیرنگی است که اینها بکار برده اند، بگذارید تا کار بمجرای خود برود زیرا فتح نزدیك است، اما مردم از او نپذیرفتند و او را مجبور کردند فوراً جنگ را موقوف کنند و مالك اشتر را که مشغول پیشرفت است بخواهد، علی(ع) ناچار مالك را خواست ولی مالك که طلائع فتح‌را بچشم میدید گفت: (اکنون هنگام آن نیست‌که مرا بخواهی زیرا فتح نزدیك است) اما مردم علی(ع) را تهدید کردند که اگر مالك‌را امر بمراجعت نکند او را خلع میکنند و میکشند بنابراین علی(ع) صورت حال را بمالك پیغام داد و از او خواست که برگردد زیرا در میان سپاه فتنه برخاست، مالك بازگشت و چون کرم باده فتح بود بعلی (ع) پیشنهاد کرد که این صف

مخالف‌را نیز بصف سپاه شام ملحق کنند و بهردو حمله نماید ولی‌علی(ع) اورا آرام کرد و براثر آن جنگ میان دوسپاه متارکه شد و با این حیله و نیرنگ سپاه شام و معاویه از تباهی وشکست قطعی نجات یافت .

قرار حکمیت : پس از متارکه علی (ع) اشعث بن قیس را پیش معاویه فرستاد تا رأی اورا معلوم کنند معاویه گفت : هردو طرف بکتاب خدا رجوع کنیم وآنچه فرماید بدان عمل نمائیم واز ما یکنفر واز شما یکنفر معین‌شوند وازآنها تعهدگیریم که مطابق کتاب خداوند رفتار کنند .

مردم کوفه گفتند ما بدین‌کار راضی هستیم ، و مردم شام ازطرف خودعمروعاص را معین کردند و بدیهی بود باید او معین شود تا حیله‌ای که بکار برده‌است بپایان رساند و ازآن نتیجه گیرد ، مردم کوفه‌نیز گفتند ما ابوموسی‌اشعری را معین مینمائیم .علی(ع) بآنها گفت: اگر درموضوع متارکه جنگ و قبول حکمیت با من مخالفت کردید دراینجامخالفت‌نکنید و ابوموسی را انتخاب ننمائید زیرا او برای اینکار خوب‌نیست بگذارید تامن کسی را معین کنم ، و البته علی (ع) از عدم موافقت با انتخاب ابوموسی‌حق داشت چه او مردی نبود که بتواند دربرابر عمروعاص خودنمائی کند ابوموسی مردی‌سالم وساده‌لوح‌بود درصورتیکه آن‌دیگری پر از مکر و حیله بود و عموم عرب او را یکی از دهات خود میدانستند بعلاوه ابوموسی‌درجنگ‌جمل با رفتن اهل کوفه بیاری علی (ع)مخالف بود وآنها را امر به بیطرفی میکرد بنابراین علی (ع) از طرف او اطمینان نداشت و مایل بود ابن عباس را از طرف خود معین نماید ولی اهل‌کوفه با انتخاب او مخالفت کردند و گفتند او پسر عم تست و ناچار از تو طرفداری خواهد کرد ، علي (ع) گفت : پس مالك اشتر را انتخاب کنید

گفتند. مگر او نیست که متهم بقتل عثمان است ؟ او هم نباید برود. باری دراین بار نیز علی (ع) مغلوب رأی اهل کوفه شد و بالاخره ابوموسی اشعری معین گردید.

پس از آن در پانزده ماه صفر سال ۳۷ دو حکم مجتمع شده قرارداد حکمیت را نوشتند و محل اجتماع را دومة الجندل یا بنابر قولی در اذرحات معین کردند. وباین ترتیب جنگ صفین که یکی از جنگهای خونین و مهیب بود و بقرار گفتهٔ بعضی از مورخین ۹۰ هزار نفر از طرفین درآن کشته شد خاتمه یافت و علی (ع) بکوفه برگشت و معاویه متوجه شام شد.

حکمیت و نتایج آن : حکمین در رمضان سال ۳۷ در دومة الجندل مجتمع گردیدند، باین ترتیب که علی (ع) چهار صد نفر را بفرماندهی شریح بن هانی حارثی فرستادو عبدالله بن عباس را برای تصدی نماز و ریاست با آنها فرستاد و از آنطرف معاویه عمروعاص را با چهارصد تن فرستاد وباو گفت : تو میدانی که علی (ع) بانتخاب ابوموسی راضی نبود و مردم کوفه او را ناچار بانتخاب او کرده اند، اما من و اهل شام از روی میل و رضا ترا فرستاده ایم و تو مردی کاردان و زیرك هستی و اینك با مردی پرمدعا و کم تجربه و پرحرف و کوتاه فکر روبرو میشوی پس بیدارباش و باو اطمینان مکن،

چون ابوموسی و همراهانس به دومة الجندل نزدیك شدند ابن عباس روی بابی موسی کرده گفت: تو میدانی که علی (ع) راضی بانتخابت نبود زیرا بهتر از تو بسیار بودند اما اصرار مردم اورا وادار نمود ترا بفرستد و شاید برا ثر این اصرار در انتخاب باشد که احتمال میرود بدی بآنها برسد

باری بدان که تو اکنون با بزرگترین دهات عرب سروکار داری و اگر همه چیز را فراموش میکنی لااقل این را در نظر داشته باش که تمام مهاجرین و انصار با علی(ع) بیعت کرده اند و بیاد آور که در او صفتی نیست که مانع خلافت باشد درصورتی در معاویه صفتی یافت نشود که اورا درخور ولایق خلافت نماید. ۱

پس از اجتماع حکمین مکر و حیلهٔ عمروعاص آشکار شدوابوموسی را بفریفت و بالاخره از او اقرار گرفت که عثمان مظلوم کشته شده است و کسی از معاویه سزاوارتر بخونخواهی او نیست پس از آن اتفاق کردند که مسلمین را از علی و معاویه خلاص کنند و انتخاب خلیفه رابشوری بازگرارند ویابرحسب رأی ابوموسی عبدالله بن عمربادیگری راانتخاب کنند؛ در این موضوع که باید دیگری راانتخاب کرد توافق حاصل کردندولازمه آن خلع علی (ع) از خلافت بود بنابراین عمروعاص آخرین تیرخود را بسوی ابوموسی رها کرد و از روی احترام و سابقه او را بر خود مقدم داشت و باو تکلیف کرد تا آنچه را که برآن اتفاق حاصل کرده و روی کاغذ آورده اند بمردم بگوید. ابوموسی نیز چنان کرد ورأی خودوعمرورا اعلام نمود و چنین گفت: من همانطور که این انگشتری رااز انگشت خود خلع میکنم علی (ع) را از خلافت خلع کردم.

پس از او عمروعاص برخاست و تقریرات ابوموسی را تأیید کرد و گفت: من نیز مانند او علی (ع) را خلع کردم و معاویه را بخلافت انتخاب نمودم.

آنوقت ابوموسی فهمید که فریب خورده است و عمروعاص با کمال

---

(۱) تاریخ سیاسی اسلام ترجمه آقای ابوالقاسم پاینده

تردستی اورا گمراه کرده‌است بنابراین روی بازگشت بکوفه و ملاقات علی(ع) را نداشت اما عمروعاص با کمال سرافرازی برگشت و سلام خلافت بمعاویه داد.

نظری بحکمیت: این حکمیت دامی بودکه معاویه و عمرو عاص تهیه‌کردند وعلی(ع) با فشار اهل کوفه در آن شرکت نمود، زیرا اولا در قرآن چیزی نبود تا اختلاف مردم را با آن حل کنند ومیان علی(ع) و معاویه را صلح دهند، ثانیاً علی(ع) خلافت را با کثریت برده بود. ودیگرحکمیت دراطراف آن موضوعی نداشت وحتی آنهائی‌که با علی(ع) بیعت نکرده بودند مانند عبدالله‌بن عمرو سعد و اسامه و سایرین او را از دیگران سزاوارتر میدانستند، ثالثاً در دومة‌الجندل نامی از قرآن و مندرجات آن پیش نیامد بلکه تمام مذاکرات در اطراف رفتار سلف و مظلومیت عثمان و خلع علی(ع) و واگذاری تعیین خلیفه برأی شوری بود وتمام این مقدمات را عمروعاص با کمال مهارت تهیه‌کرد وابوموسی را فریب داد، و پس از آنکه تمام این مقدمات فراهم شد و ابوموسی علی(ع) را خلع کرد عمروعاص حق تعیین خلیفه نداشت زیرا او برای اینکار نیامده بود و تعیین خلیفه از صلاحیت او خارج بود.

آنانکه میخواهند صورت حقی باین حکمیت بدهند و ابوموسی را تبرئه نمایند بیخودمیکوشند زیرا تمام تواریخ‌اعم ازکتب شیعه وسنت اقرار میکنند که جریان‌کار بین عمرو وابوموسی چنین بود و عمرو اورا فریب داد، اینها مدعی‌هستندکه خلافت معاویه تنها باگفتار عمرو عملی نمیشد درصورتیکه‌کاملااشتباه‌است زیرا مردم شام که با علی بیعت نکرده بودند همه وقت آمادهٔ بیعت با معاویه بودند و همین مورخین میگویند

مردم شام از معاویه کورکورانه اطاعت میکردند پس قطعی است پس از روشن شدن نتیجهٔ حکمیت وطمع معاویه بخلافت هیچ کس از اهل شام از بیعت او تخلف ننمود، گذشته از این نتیجهٔ حکمیت انعکاس نامطلوبی درسپاه علی(ع) تولید کرد و آنها را بدو فرقه دشمن تقسیم نمود و بالطبع این امر جانب علی(ع) را ضعیف میکرد درصورتیکه جانب معاویه بر اثر غلبهٔ عمرو عاص خیلی از قدیم قویتر شد ونام خلافت را برموضوع ادعای خون عثمان اضافه نمود بنابراین هیچ شکی نیست که سادگی ابوموسی و مکر و حیلهٔ عمروعاص در دومة الجندل بود که پایهٔ خلافت معاویه‌را محکم نمود و ناچار باید ابوموسی را مقصر دانست ویا لااقل گفت بدون تأمل و فکر زمام اختیار خودرا بدست عمرو داده است.

باری آنچه‌از این حکمیت حاصل شد برشدت‌افتراق مسلمین‌افزوده زیرادوحکم که برای رفع اختلاف گرد آمده بودند بوظیفهٔ خودعمل‌نکردند و حتی آنچه را که مقرر داشتند نتوانستند اجرا کنند بنابراین بازحل اختلاف موکول بکشیدن شمشیر شد و باز طرفین در تهیهٔ سپاه کشی برآمدند.

خوارج : هیچ‌ضربتی سخت تر از ضربت عمروعاص نبودکه‌دراثر پیشنهاد حکمیت برسپاه علی وارد آورد، حقیقة اگر سپاه علی درمیدان جنگ‌ازسپاه معاویه شکست‌میخورد تأثیر آن شکست‌باندازه تأثیرحکمیت نبود زیرا آن جبران پذیر بود و این یکی جبران نشد، در آنجا باز علی سپاه خودرا بطور متحد بمیدان جنگ میبرد و لی بر اثر قبول حکمیت با کمال‌دشمنی و تفرقه ازمیدان‌جنگ‌برگشتندو منظور عمر نیزهمین‌بود، همانهائی که از سپاه علی‌حکمیت را پذیرفتند و ابوموسی را قبول‌نمودند

همانها براین رویه اعتراض کردند و گفتند شما مردان را درکار خدا مداخله دادید و دروقتی که با فتح و ظفر هم آغوش بودیم حکمیت را پیش آوردید، وگفتند حکمی جزحکم خدانیست ، سپاه علی (ع) باین ترتیب پس از مراجعت ازصفین بدوفرقه شدند و در تمام راه بهمدیگربدمیگفتند و باتازیانه بهمدیگرحمله می‌آوردند وچون بکوفه رسیدند باعلی همراهی نکردندو در بیرون شهر درقریهٔ که موسوم به (حروراء) بود منزل نمودند و باین ترتیب یکی از عواقب وخیم تحکیم ایجاد فرقهٔ خوارج بود که قرنها مزاحم آسایش مردم شدند ، این عده دوازده‌هزار نفر بودند و شعار خودرا امر بمعروف و نهی از منکر قرار دادند و تا هنگام تعیین تکلیف شبث‌بن ربعی تمیمی را عهده فرماندهی سپاه‌وعبدالله بن الکواء رابامامت نماز معین نموده و امر خلافت را بشوری واگذار کردند .

با این ترتیب مشاهده‌میشودکه خود قبول‌حکمیت کردند و علی‌ع را برقبول آن‌مجبورنمودندولی‌امروز براو خروج کردند ، اینها در آنوقت که فتح نزدیك بود علی(ع) را تهدیدکردند و او را ناچارکردندکه مالك را از جنگ باز دارد و برگرداند ، اما امروزکه بخطای خود پی برده‌اند گناه را بگردن‌علی(ع) میاندازند ودرهنگامی‌که اتحاد آنها برای جبران گذشته لازم است موجبات ضعف اورا فراهم میآورند .

مطالبی که اینها میگفتند و ایرادهائی که میگرفتند موجه نبود گاه بدلایلی که علی (ع) میآورد متقاعد میشدند اما باز بحالت اول خود برمیگشتند بهمین جهت مورخ در بارهٔ آنها بشك می‌افتد زیرا نمی تواند این حرکت‌جاهلانه‌را متکی بمجوزات دینی نماید پس بناچار تصور میکند که در آنجا علل دیگری بوده است و دستهائی کار میکرده است و شاید

همان دستهائی که منجر بقتل عثمان و واقعهٔ جمل شد در اینجا نیز دخالت داشته است .

بهرحال نمیتوان برای قیام خوارج علت موجهی قایل شد و نمیتوان تنها بگفتار مورخین قدیم قانع شد و گفت فقط براثر تحکیم بوده است ، زیرا محقق است که تحکیم براثر فشار آنها بود وحتی تعیین حکم نیز با نظر آنها صورت گرفت و قیامشان نیز پیش از معلوم شدن نتیجهٔ حکمیت بود ، پس باید دید علت قیام آنها چه بوده است ؟

علی (ع) و خوارج : پس از آنکه این عده از علی (ع) جدا شدند و دستهٔ دیگری تشکیل دادند علی (ع) برای اینکه آنها را متقاعد سازد و بخبط خود متوجه نماید عبدالله بن عباس را بسوی آنها فرستاد و او بآنها نصیحت کرد و خطای آنها را گوشزد نمود ، وعمده ایراد آنها بر علی این بود که اولا چرا علی (ع) جنگ با این مردم را جایز دانست ولی غارت اموالشانرا حرام کرد ، دوم آنکه چگونه مردم را در امر خداوند حکم کرد درصورتیکه خداوند میفرماید : « ان الحکم الا لله » سوم آنکه چگونه در قرار حکمیت بنام امیرالمؤمنین (ع) امضا نکرد و ناچار در مقام خود مشکوك بود ؟ ابن عباس بآنها پاسخهای قانع کننده داد وبراثر آن جمعی بسوی علی باز گشتند ، پس از آن علی (ع) خود بملاقات آنها آمد وپرسید برای چه از ما جدا شدید ؟ آنها موضوع حکمیت را عنوان کردند وعلی (ع) بآنها گفت : مگر من بشما نگفتم بحرف مردم شام گوش ندهید اینها دروغ میگویند و میخواهند نیرنگ کنند ولی شما نپذیرفتید و مرا تهدید بکشتن نمودید باز در تعیین حکم نیز با من مخالفت کردید ؟ آنها گفتند ما مردان را حکم قرار ندادیم بلکه خواستار حکومت قرآن

شدیم ، علی(ع) پاسخ داد که قرآن ناطق نیست و باید بالاخره کسی باشد تا آنرا تفسیر کند و بدان عمل نماید ومن از حکمین همین را خواستم.

باری در میانه سخنان زیادی رفت وبعضی گویند براثر احتجاجات علی ع همهٔ خوارج قانع شدند وبا علی(ع) نماز خواندند و بکوفه برگشته منتظر نتیجهٔ حکمیت شدند ، و برخی گویند فقط عده ای از آنها باز گشتند و بقیه برلجاجت خود اصرار ورزیدند ، وچون امر حکمین بآن ترتیب خاتمه یافت علی(ع) برای تجدید جنگ با معاویه مجهز شد و بخوارج پیام داد که اینك ما برعقیدهٔ اول خود هستیم و بجنگ معاویه میرویم شما نیز باما همراه شوید ، ولی آنها امتناع کردند و گفتند تو کافر شده ای واگر بکفر خود اقرار کرده توبه‌نمائی ما باز باتو بیعت خواهیم کرد ودر اختیار تو خواهیم بود »

بدیهی بود که علی(ع) چنین اقراری نمیکرد زیرا ازاو عملی صادر نشده بود که موجب کفر او شود ، بآنها گفت آیا سزاوار است که پس از ایمان و آنهمه مجاهدت و جانفشانی دررکاب پیغمبر (ص) امروز من اقرار بکفر کنم ؟ نه‌این امر غیر ممکن است.

امامردم کوفه چون‌خوارج‌را دررأی خود استوار دیدند ترسیدند اگر با علی(ع) بسوی‌شام روند زن وفرزند واموال آنها دستخوش‌خوارج شود بنابراین بعلی(ع) پیشنهاد کردند که اول باید چارهٔ آنها را کرد و علی (ع) نیز صلاح را درآن دانست و باین عزم با عده‌ای سپاه متوجه آنها شد.

واقعهٔ نهروان : خوارج عبدالله راسبی را بر خود گماشته بودند ودر اطراف کوفه و بصره بقتل و غارت بسر میبردند و مردم را میکشند

و بعلی(ع) وعثمان بد میگفتند وچون علی(ع) بسوی آنها شتافت در محلی بودند که موسوم به نهروان است. عده آنها درحدود ۴۰۰۰ تن بود و چون سپاه علی(ع) را دیدند بسوی پل رفتند، مردم کوفه چون چنان دیدند بعلی(ع) گفتند که خوارج ازپل گذشتند، علی(ع) گفت: نه بخدا نخواهند گذشت زیرا قتلگاه آنها اینطرف پل است و بخدا از آنها ده نفر زنده نخواهند ماند در صورتیکه از شما ده تن کشته نخواهد شد اتفاقاً وقتی بآنها رسیدند هنوز از پل نگذشته بودند، علی باز آنها را پند داد و براه راست هدایت کرد و عده ای از آنها پذیرفتند ولی بقیه در عقیدهٔ خود استوار بودند بهمین جهت علی(ع) با همراهان خود برآنها حمله بردند و همه را کشتند و چون بشماره کشتگان سپاه علی(ع) رسیدگی شد فقط هفت نفر از آنها در آن معرکه کشته شده بود در صورتیکه خوارج تماماً کشته شده بودند.

گویند درمیان کشتگان شخصی دیده شد که سیاه چهره بودو گوشت بردو شانش جمع شده برآن مقداری موی جای داشت وبشکل پستان در آمده بود و بهمین جهت اورا (ذوالثدیه) میگفتند و چون علی(ع) او را دید تکبیر کرده گفت (بخدا من تا کنون دروغ نگفته وبدروغ منسوب نشده ام این است فرموده پیغمبر(ص) که درباره این شخص صدق میکند).

قتاده میگوید: پس از جنگ صفین ونهروان وقتی باز گشتیم بزیارت عایشه رفتیم و خبر کشته شدن خوارج را برای او گفتیم، پرسید مگر آنها چه میگفتند؟ پاسخ دادیم که آنها امیرالمؤمنین علی(ع) و عثمان و ترا ناسزا میگفتند وکافر میدانستند و پس از کشتن آنها میان کشتگان کسی را یافتیم که بردو شانش گوشت مانند پستان جمع بود علی(ع) چون ع

اورا دید تکبیر کرد و گفت بخدا من تا کنون دروغ نگفته و بدروغگوئی متهم نشده‌ام ، من درآنوقت که غنائم حنین قسمت میشد بارسول خدا(ص) بودم و این مرد آمده برسول خدا(ص) گفت : با عدالت قسمت کن زیرا بخدا دراین قسمت عدالت را مراعات نکرده‌ای . پیغمبر(ص) از گفتارش برافروخت و گفت : مادرت بعزایت نشیند ، اگر من بعدل رفتار نکنم پس چه کسی رفتار خواهد کرد ؟

عمر گفت : یارسول‌الله اجازه بده تا او را بکشم ، پیغمبر(ص) فرمود نه‌اورا رها کن زیرا کسی هست که اورا بکشد ، بخدا از این مرد کسانی بوجود آیند که قرآنرا بخوانند ولی از زیر گلویشان تجاوز نکند اینها همانطورکه تیر از کمان میجهد از راه راست ودین خواهند جهید عایشه گفت : بخدا عداوتی که میان من و علی(ع) است مانع ازگفتن حق نمیشود من نیز از پیغمبر(ص) این‌را درباره خوارج شنیده‌ام ، که گفت عزیزترین مردم نزد خدا ورسولش (ص) آنهارا خواهد کشت ، ابوقتاده گوید باو گفتم باوجود این چرا برعلیه‌او اقدام کردی ؟ عایشه پاسخ داد آن امری بود مقدر و باید بشود ، و چنین اظهار داشت که من بر اثر حدیث‌افك برعلیه‌علی خشمگین بودم زیرا او پیغمبر(ص) را برطلاق‌دادن من وا میداشت بهر حال من از کردار خود بسوی خدا باز گشته و استغفار میکنم .

باری واقعه نهروان در سال ۳۸ هجری روی داده است و پس از آن علی(ع) مستعد برای جنگ معاویه شده واز کوفه به‌نخیله که اردوگاه بود آمده است و بمردم فرمان داده که خود را آماده سفر شام کنند ، تا درآنجا تکلیف قطعی مسلمین معین شود واین اختلاف برطرف گردد ،

اما همراهان علی (ع) و مخصوصاً اهل کوفه از رفتن تکاهل ورزیدند و هرروز عذری آوردند ، علی(ع) بآنها امر کرده بود ازاردوگاه خودخارج نشوند وبکوفه نروند تا دیدار زن وفرزند آنهارا ازرفتن بجنگ باز ندارد ولی‌آنها گوش ندادند وپنهانی بکوفه‌رفتند واردوگاههای خودرا ترك کردند

این اوضاع موجبات ضعف موقف علی (ع) را فراهم میکرد در صورتیکه موقف معاویه روز بروز قویتر میشد تا آنکه بنای حمله بسایر شهرستانهای کشور اسلامی را گذارد و عمر وعاص را بـا جمعی مأمور حمله بمصرنمود واودراین حمله پیشرفت کرد و مصر را از دست محمدبن ابی‌بکر عامل‌علی(ع) گرفت واورا نیزبکشت پس ازآن‌معاویه یمن‌راتوسط بشربن ارطاة تصرف کرد و شروع بحمله‌باطراف‌عراق نمود ودرتمام این مدت علی (ع) از اهل کوفه میخواست تا بجنگ روند ولی آنها همواره متعذر بعذری میشدند واز رفتن خودداری مینمودند .

قتل علی : بالاخره علی(ع) موفق‌شد چهل‌هزار تن آماده جنگ نماید واین‌عده برای‌حرکت مستعدبودندولی درهمین‌اوقات‌علی(ع) بضرب شمشیر زهرآلود عبدالرحمن بن‌ملجم کشته‌شد وزمینه از هرحیث برای معاویه آماده گردید :

ابن‌ملجم ازخوارج بود روزی او بادونفر دیگر از خوارج که‌یکی برك‌بن عبدالله و دیگری عمروبن بکر تمیمی باشد گرد آمدند وپس‌ازذکر گذشته و تذکر حال رقت آورد امروز اسلام با همدیگر گفتند علت تمام این پیش آمد ها علی (ع) و معاویه و عمرو عاص میباشند و هرگاه اینها کشته شوند مسلمین تکلیف خودرا خواهند دانست وهرکس‌را که بخواهند خلیفه خواهند کرد و بالاخره این اختلاف ازمیان خواهد

برخاست ؛ پس هر کدام از آنها عهده‌دار شد یکی از این‌سه‌کس رابکشد ابن‌ملجم عهده‌دار قتل علی(ع) شد و برك‌بن عبدالله قتل معاویه‌را بعهده گرفت و عمروبن‌بکر متعهد کشتن عمروعاص‌شد بنابراین هم‌پیمان شدند و قرار گذاردند هرسه در یك شب این عمل را انجام دهند و ابن‌ملجم برای این‌کار بکوفه آمد ودر شب ١٥ رمضان سال چهلم هجری درآنوقت که علی(ع) مشغول نماز صبح بود باشمشیر زهرآلود خود درمسجدکوفه ضربتی برسرش زده گفت : حکمی جزحکم خدا نیست ، این ضربت‌کارگر افتاد و علی(ع) در روز یکشنبه ١٧ رمضان این جهان فانی را پس از عمری مجاهدت و فداکاری و رنج و زحمت و غصه درسن ٦٣ سالگی وداع نمود[١] .

اما عمروعاص در آنشب بنماز نیامد و خارجه نامی را بجای خود فرستاد بنابراین خارجی مأمور قتل‌او خارجه را عمرو پنداشت و اورا کشت وبراثر این‌اشتباه عمرو سالم‌ماند واما برك نتوانست بمعاویه‌شمشیر کاری بزند و باو زخمی زدکه بعد خوب شد و چون اورا دستگیر کردند بمعاویه گفت بتومژده‌میدهم که دراین‌شب‌علی‌بن‌ابی‌طالب(ع) کشته شده است بااین ترتیب فقط ضربت ابن‌ملجم کارگر شده بود .

علی(ع) را بمنزل بردند وبرای او پزشکی آوردند اما پزشك بآنها اعلام کردکه شمشیر زهرآلود بوده وزخم کارگر افتاده است ، پس‌علی(ع) فرزندان خود را خواست و بآنها سفارشها کرد و مخصوصاً در باره قاتل خود بآنها گفت : اگرمن‌از این ضربت درگذشتم بیش ازضربتی باومزنید

---

(١) بنابر اخبار و روایات شیعه علی‌ع درشب ١٩ زخم خورد و روز ٢١ درگذشت .

و مثله‌اش نکنید و اگر زنده ماندم خودم متولی قصاص او خواهم بود آنگاه بنی‌هاشم را مخاطب ساخت و آنها را پند داد ، وچنانکه گفته شد پس از دو روز ازهمان ضربت درگذشت وپسرانش حسن وحسین(ع) و محمد و سایربنی‌هاشم جسدش‌راتجهیز کردند وبرحسب‌وصیت‌اورا درپشت کوفه در محلی که فعلا معروف به‌نجف است دفن نمودند .

نظری بصفات علی (ع) : علی(ع) درتاریخ‌اسلامی یگانه مردی است که اراءوعقاید متضارب در باره‌اش ابراز شده‌است ، دسته‌ای بقدری درحقش مغالی شده‌اندکه او را خدا میدانند و دسته دیگر او را کافر و سزاوار ناسزا شمرده‌اند دسته‌ای اورا برادر و وصی وجانشین پیغمبرص دانسته وبعد ازپیغمبر(ص) برهمه مقدم وازهمه برترش میدانند وفرقه‌ای با اقرار بمقامات و سوابق دیگر او با آنکه محترم و بزرگش میدانند دیگرانرا براو مقدم داشته‌اند ، اما تمام اینها معتقد هستند که علی(ع)در علم و فضل وشجاعت و نجابت و شرافت و تمام فضایل برهمه مقدم بوده است وازاین حیث گوی پیشی را ربوده‌است .

علی (ع) در دامان پیغمبر(ص)پرورش‌یافته واز سرچشمه فضایل او سیراب شده نور بینش و دانش آن بزرگوار دراو منعکس شده‌است ، در شجاعت بی مانند بود و اقداماتش در جنگهای زمان پیغمبر (ص) بهترین گواه این امر است درعلم بی‌نظیر و ازهمه برتر بود و اینراهمه اقرار داشته اند در فصاحت و بلاغت یگانه بود و خطب و آثار ادبی او بهترین گواه‌است وچنانکه‌می بینیم‌مجموعهٔ‌نهج‌البلاغه تا بامروزبزرگترین کتاب‌ادبی است که طالبان ادب در خاور و باختر بآن نیازمند میباشند ، در تقوی و پارسائی برهمه مقدم بود ، در کرم و بخشش بی‌مانند بود

و گویند با آنکه روزی چهارهزار دینار از درآمد اوقاف خود داشت همه را می‌بخشید، زروسیم‌در نظرش قدرو قیمتی نداشت‌و دشمنش‌معاویه اقرار کرده‌است که کوه طلا و و پرکاه درنظر علی یکسان بود.

در سپاه‌کشی و فنون جنگی بی‌مانندبود، وباوجود تمام‌این‌صفات مورد اعتماد کامل پیغمبر(ص) بود درهر کار مشکلی علی (ع) را مقدم میداشت، در شرافت نسب و اصالت کسی منازع او نبود در دین داری ضرب‌المثل‌بود و درراه‌دین ازهیچ‌مشکلی نمی‌هراسید، از خدعه‌ونیرنگ برکناربود و دشمنانش اگر بر او غالب شده‌اند تنها ازاین راه بود. زیرا آنها در بکار بردن انواع وسایل جنایت برای پیشرفت منظور خود دریغ نداشتند، اما افسوس دورهٔ زمامداری این مرد با مشکلاتی مصادف‌شد که عالم اسلامی رااز اصلاحات او محروم کرد.

بعضی از مورخین میگویند علی (ع) از جنبه سیاسی بایستی پخته تر از آن باشد که بود و اگر سیاستش نیز مانند سایر فضایلش بود خیلی‌از مشکلات که در دوره‌اش پیش آمد حل میشد، مثلا میگویند اگر با معاویه وسایرین با مدارارفتار میکرد کار باصلاح منجرمیگردید

اینها یا دراخلاق علی (ع) و معاویه دقیق نشده اند وبامیل‌دارند از گفتار حق تجاوز کنند تاریخ شهادت میدهد که مطامع معاویه‌بحدی نبود که تامین‌پذیر باشداو اگر امروز از علی (ع) امتیازاتی میگرفت بآنها قناعت نکرده فردا درخواستهای دیگری داشت، زیرا او برای انجام نقشهٔ معینی میکوشید و درصدد فراهم آوردن حکومت اموی بود رفتار وکردارش‌مینمود که باعلی (ع)سازگار نخواهدبود و باوجود این‌علی(ع) حاضرشد امتیازاتي باو بدهد تا شاید این فتنه خاموش شود ولی معاویه

دامنهٔ مطامع خودرا وسیع‌تر نمود، او میخواست شامات و مصردر تصرفش باشد و در حکومت شریك علی (ع) گردد و معلوم نبود باین اندازه قناعت ورزد زیرا تبلیغات او حزب مخالف علی را روزبروز بزرگتر میکرد و هراندازه این حزب بزرگتر میشد بر دائرهٔ مطامع معاویه افزوده میشد.

گذشته از این فرستادگانی که برای پیدایش راه اصلاح میان علی و معاویه رفت و آمد میکردند مردمی بیغرض نبودند و درعوض بکاربردن ملایمت و مسالمت زورنمائی مینمودند فرستادکان علی (ع) بادرشتی با معاویه صحبت میکردند و فرستادکان معاویه نیز چنین میکردند.

ما میگوئیم اگرعلی(ع) با معاویه با سیاست و ملایمت رفتارنکرده و از این راه علی (ع) متهم بضعف جنبه سیاسی شده است معاویه نیز دراین رفتار بهتر از او نبوده است. تاریخ گواهی میدهد که همیشه علی سلسله‌جنبان آشتی و سازگاری بود ولی معاویه حتی یکبار هم روی‌خوش نشان نداد و همه‌را با تهدید و خشونت پاسخ دادو گوئی خود او مایل بود کار منجر بصلح نشود.

کتاب پنجم

حسن بن علی (ع)

از سال سوم هجرت تا ۵۰ هجری

پدر و مادر : پدرش علی‌بن ابی‌طالب (ع) است که مختری از شرح حالش در کتاب سابق گذشت و چون شجرهٔ نسبش معروف است از ذکر آن خودداری میشود .

مادرش فاطمه زهراء(ع) سیدة نساء العالمین و عزیزترین و گرامی ترین فرزندان پیغمبر(ص) است .

در تاریخ تولدش اختلافی هست ولی برحسب روایات متواتر که مورد اعتماداست این‌است که درنیمه‌ماه رمضان‌سال‌سوم‌هجری بوده‌است[۱] بعضی از مورخین گفته اندکه حسن (ع) ششماهه متولد شده است واین گفتار دربارهٔ برادرش‌حسین(ع) نیزگفته‌شده‌است ولی‌مادرتاریخ زندگانی حسن(ع) با دلیل و برهان ثابت کرده‌ایم که این گفتاردرباره هردوبرادر تحقق نیافته است وگویا کسانی‌که این ادعارا کرده‌اند مایل بوده‌اند تولد در ششماهگی را از فضایل آن دو بزرگوار قرار دهند در صورتی فضایل صوری ومعنوی وتنها فرزندپیغمبر(ص) بودنشان ازهرفضیلتی برتراست

مقام ومنزلت حسن‌ع نزد پیغمبر(ص) : حسن(ع) و برادرش

---

(۱) زندگانی حسن‌بن علی‌ع تالیف نگارنده

حسین هردونور دیدهٔ پیغمبر (ص) بوده اند و باتفاق مورخین در دامان جد بزرگوارشان با کمال اعزازواحترام پرورش یافته اند و چنین مینماید که همواره پیغمبر (ص) مایل بوده است این‌دو فرزند عزیز در خدمتش باشند، یاران و اصحاب اعم‌ازمهاجرین‌وانصاربرای خشنودی‌پیغمبر (ص) آن‌دوطفل رانوازش میکردند و بزرگ میداشتند ابوهریره گردوخاك‌را از روی کفش وقبای‌حسن(ع) پاك میکرد و ابن عباس رکاب اورامیگرفت

وقتی از پیغمبر (ص) پرسیدند از فرزندانت کدام یك را بیشتر دوست میداری ؟ فرمود : حسن و حسین‌را . بیشتر اوقات از فاطمه (ع) میخواست تا حسن و برادرش را نزد او بیاورد و حضرت آنهارامی بوسید و نوازش میکرد ، روزی پیغمبر (ص) دست آن دورا گرفت و فرمود هرکس مرا و این‌دوفرزند و پدر و مادرشانرا دوست بداردددرروزقیامت بامن و در درجهٔ من خواهد بود .[1]

شبی‌اسامةبن زید برای حاجتی نزد پیغمبر(ص) رفته بود وحسن وحسین‌ع را برروی دو ورك او دید پیغمبر (ص) فرمود اینها دو فرزند من و دخترم هستند ، خداوندا من آنها را دوست میدارم تو نیز آنها را دوست بدار[2] .

زیدبن ارقم گوید روزی درمسجد ودر حضور پیغمبر(ص) بودم و دیدم فاطمه‌ع باحسن وحسین وعلی ع بمنزل پیغمبر(ص) میرفتند وچون پیغمبر(ص) آنها را دید روی بمن کرد و فرمود هرکس اینها را دوست بدارد دوست من است وهرکس اینها را دشمن بدارد دشمن من‌است .

روزی پیغمبر(ص) درمسجد مشغول خواندن خطبه بودکه درآن

---

(۱) اسدالغابه و مسند احمدبن حنبل (۲) زندگانی حسن بن علی

بین حسن وحسین(ع) وارد مسجد شدند یکی از آنها افتاد وپیغمبر(ص) بدون اختیار خطبه را قطع نمود واز منبر فرود آمد وهردو را برداشته پیش خود نشاند و بعد روی بحاضرین کرده فرمود: من وقتی اینهارا دیدم بی‌اختیار شدم وحق است که خداوند فرموده است (**انما اموالکم و اولادکم فتنة**).

البته این محبتها که از پیغمبر (ص) دربارهٔ حسن (ع) و برادرش میکرد موجب شگفتی نیست زیرا اینها فرزندانش بودند و لازمه پدرو فرزندی محبت است، و خود رسول خدا (ص) بارها آنها را فرزند خود خوانده و فرموده است که فرزند هر کسی از صلب او است مگر فرزندان من که از صلب علی(ع) هستند.

وقتی رسول خدا(ص) بعلی(ع) فرمود محبت این دو کودك بقدری مرا مشغول کرده است که دردلم جائی برای محبت دیگران باقی نیست ای علی ع خداوند مرا امر بمحبت این دو کرده است من آنها را دوست دارم و دوستدارانشانرا نیز میخواهم[1].

پس از پیغمبر ص : حسن(ع) در هنگام وفات جد بزرگوارش هنوز هشتمین مرحله از مراحل زندگانی را می‌پیمود وچون دردورهٔ او عزیز و محترم بار آمده بود بدیهی بود فقدانش در حسن ع تأثیر داشت مخصوصاً که بفاصله کمی مادر را نیز از دست داد، تغییراتی که پس از پیغمبر(ص) درریاست جامعه اسلامی روی داد درحسن(ع) مؤثر بود اما چیزیکه تاحدی این نگرانیها را جبران میکرد احترام و توجهی بودکه خلفاء باو و برادرش میگذاردند و آنها را برهمهٔ مهاجرین و انصار حتی

(۱) زندگانی حسن بن علی (ع) نگارش نگارنده این کتاب

بر مردم بدر مقدم میشمردند معروف است وقتی عمر برای مردم مقرری فرض کرد و حسن(ع) و برادرش‌را مانند مردم بدر مقرری داد وچون عبدالله‌بن عمر باو اعتراض کرد باو گفت : پدر ومادر وجد وجده وعم و خالی چون آنها بیاور وآنگاه با آنها برابری کن .

وقتی برای‌عمر مقداری بردهٔ‌یمانی آمد و آنهارا میان مردم قسمت کرد درهمانوقت حسن(ع) وبرادرش نمایان شدند و عمر برخورد که بآنها نداده است بر او گران آمد و آرام نشد تا بعامل خود در یمن نوشت واز او دوپیراهن که در خورحسنین(ع) باشد خواست و چون لباس را بآنها پوشاند گفت اکنون وجدان من آزاد و آسوده‌شد .

وقتی عمر انتخاب‌خلیفه‌راموکول بشوری‌نموددستور دادتاحسن(ع) نیز برای تبرك و تیمن باو در آنجا حاضر باشد .

حسن (ع)درزمان عثمان‌در غزوات‌مسلمین شرکت نمودودرجنگ طبرستان که در سال ۳۰ هجرت است حضور داشت‌وشاید درجنگ‌افریقا که عبدالله‌بن الزبیر در آن بود و در سالهای ۲٦ و ۲۷ هجری بوده‌نیز حضور داشته باشد .

در آنوقت که عثمان را محاصره کردند حسن(ع) بامر پدر بیاری او شتافت و بحضور او رفت و درخواست کرد باو اجازهٔ دفاع دهد ولی عثمان قبول نکرد و باو سوگندداد شمشیرخودرا از نیام نکشد باوجوداین حسن (ع) و همراهانش تا آخرین دقیقه از عثمان دفاع کرده اند وکمال سعی را حسن (ع) بجای آورده است که جان خلیفه را از خطربرهاند .

پیش از این نیز حسن (ع) زیاد پیش عثمان رفت و آمد میکرد و بعضی پیغامهای پدر را باومیرساند ولی چون زمام اختیار عثمان بدست

مروان و سایر بنی امیه افتاد حسن(ع) کمافی‌السابق بملاقاتش نمیرفت.

اما در دوره پدر حسن (ع) در تمام مراحل ملتزم رکاب بود، درجنگهای جمل‌وصفین حضور داشت و درجنگ جمل برای‌برانگیختن مردم کوفه و ملحق شد نشان بسپاه علی(ع) حسن و ابن عباس‌وچندنفر دیگربکوفه رفته اند و چون ابوموسی اشعری مردم را از رفتن منع کرد حسن(ع) برخاست و با خطبه ای که خواند آنها را تشویق نمود تا بامام و خلیفهٔ خود پیوستند، ولی با آنکه حسن(ع) و برادرش در این جنگها شرکت داشتند علی(ع) مانع نبردکردن آنها بود زیرا میترسید مبادا کشته شوند و نسل رسول خدا قطع شود، بهمین‌جهت بود وقتی درجنگ‌صفین بسپاه‌معاویه حمله‌آوردند علی (ع) گفت: این دوجوانرا از رفتن بمیدان باز دارید تا مبادا نسل رسول خدا قطع شود.

خلافت حسن بن علی (ع)

بیعت : اکثر راویات بیعت باحسن (ع) را روز جمعه ۲۱ ماه رمضان سال چهلم هجرت یعنی بقول مورخین اهل سنت چهار روز بعد از فوت پدر و بقول مورخین شیعه درهمان روز دانسته اند ، باین ترتیب که پس ازفراغت ازدفن ، ابن عباس برخاست وبمردم گفت: امیرالمؤمنین(ع) بجوار حق پیوست و پسر خود حسن (ع) را بجانشینی خود معین کرد اینك اگر مایل باشیداو نزدشما آید و هرگاه اکراه داشته باشید خود دانید و کسی را با شما حرفی نیست .

مردم همه گریه کردند و بابن عباس گفتند : ما با حسن (ع) بیعت خواهیم کرد ، پس بگو تا نزد ما بیاید ، بنابراین حسن (ع) بمسجد کوفه آمد و برمنبر رفت وخطبه ای خواند و در آن اشاره بوفات پدر و مقام و منزلتش نمود واز اصل و نسب و مقام خود واستحقاقی که در این امر دارد شرحی بیان نمودو درپایان خطبه آیهٔ (**قل لااسئلکم اجرا الاالمودة فی القربی ، و من یعترف حسنة نزدله حسنة**) را خواند و فرمود : بخدا آن حسنه و اجر و ثواب جز دوستی و ملازمت ما اهل بیت پیغمبر چیز دیگری نیست .

پس از آن ابن عباس برخاست و بمردم گفت : این است فرزند پیغمبر (ص) وجانشین امیرالمؤمنین برخیزید و بااو بیعت کنید ، مردم

همه بامیل ورغبت برخاستند وباحسن (ع) بیعت کردند و میگویند چهل هزار تن با علی(ع) بیعت کرده بودند که بجنگ معاویه بروند و تا پای مرگ حاضر جانفشانی شده بودند وهمان‌عده باز باهمان شرط باحسن(ع) بیعت نمودند معروف است که حسن (ع) بمردم گفت : با من باین شرط بیعت کنید که باهر کس آشتی‌باشم شما نیز آشتی باشید و باهر کس‌جنگ کنم جنگ نمائید. مردم دروهلهٔ اول خودداری کردند واز بیعت‌کردن منصرف شدند ولی بعد بر گشتند و باهمان شرط بیعت نمودند.

پس از بیعت حسن(ع) خطبه زیر را برخواند :

مائیم حزب فیروزمند خدا و خویشان نزدیك رسول خدا(ص)و خاندان پاك و پاکیزهٔ او و یکی از ثقلین که رسول خدا (ص) پس از خود درمیان امت باقی گذارد ، مائیم تالی‌کتاب خداوندکه درآن تفصیل هرچیز آمده و باطل را از پس وپیش برآن راهی نیست ، پس تمام امید و اعتماد تفسیرآن کتاب بر ماست ، ما درتفسیر آیاتش بگمان دست نزنیم وآنچه گوئیم ازروی حقیقت و یقین است ومورد اعتماد ووثوق میباشد، پس‌مارا اطاعت کنید زیرا اطاعت ما برشما فرض شده‌است ، زیرا اطاعت ما باطاعت خداوند و پیغمبر(ص) او پیوسته است و خداوند میفرماید. (ای کسانیکه ایمان آورده‌اید از خدای‌خود اطاعت کنید و ازرسول او اطاعت نمائید واگر درامری اختلاف ونزاع نمودید آنرا بخداو رسول او باز گردانید. واگر امر را برسول خدا و اولی الامر باز میگرداندند هرآینه‌آنهائیکه قادربراستنباط مطالب‌هستند حقیقت‌را معلوم میداشتند) و من شمارا از گوش فراداشتن بدعوت‌شیطان میترسانم وازآن نهی‌میکنم زیرا او دشمن نیرومند و آشکار شما میباشد و هرگاه از او پیروی‌کنید

مانند پیروانش خواهید بود که بآنها گفت : (امروز کسی بر شما غالب نخواهد شد و من پناه وپشتیبان شما هستم ' ولی چون دوگروه همدیگر را دیدند و بهم نزدیك شدند پشت کرد و پای بفرار گذارد و گفت من از شما بیزار هستم ' من آنچه می‌بینم شما نمی‌بینید) و هرگاه چنان کنید هدف نیزه و شمشیر و گرز و تیـر خواهید شد ودر آنوقت ایمان برای کسیکه پیش از وقت ایمان نیاورده باشد و با آن عمل خیری بجا نیاورده باشد سودی نخواهد داشت .

چنانچه مشاهده‌میشود این‌خطبه مشتمل برپند و موعظه ونمایاندن مقام و منزلت اهل‌بیت وازوم اطاعت آنهااست ودر آنوقت که ایمانهاسست شده بود و فتنه ظاهر بود خیلی لازم مینمود که حسن(ع) مقام ومنزلت خودرا بمردم گوشزد کند تامیان او که‌میوهٔ خاندان نبوت‌است و سایرین فرق گذارند و باو بگروند و تابع گفته‌های شیطان که همیشه دنیا را در نظر مردم جلوه میدهد نشوند ' بایمان متمسك باشند واطاعت وپیروی‌از خاندان نبوت‌را که‌اینك حسن(ع) بزرگ وپیشوای آنها است لازم دانند .

حسن و معاویه : چون معاویه از فوت علی (ع)خبر یافت دانست موقع کار فرا رسیده و حریف و رقیب او از میان رفته است بنابراین سخت دست بکار شد و برای شوراندن مردم بر حسن (ع) و اطلاع از اوضاع کوفه و بصره دونفر را بآنجا فرستاد ولی هردو کشته شدند .

بدیهی بود که بین حسن (ع) و معاویه تماسی حاصل خواهد شد مخصوصاً که حسن (ع) پس از پدر خودرا احق بخلافت میدانست واما معاویه غیرازآن‌معاویه دورهٔعلی (ع) بود زیراپس ازحکمیت‌خیلی قویتر شده‌بود وقلمرو حکومت‌خودرا بر شام و یمن و سایر نواحی نیز گسترده

بود و اگر در آنوقت تنها ببهانهٔ خونخواهی عثمان قیام کرده بود امروز بهانه و دست‌آویز دیگری نیز داشت زیرا در قلمرو خود خلیفه‌بود بعلاوه او خودرا در کشورداری و سپاه‌کشی از حسن (ع) با تجربه تر میدید در سیاست نیز خود را مقدم میداشت، پس برخورد او با حسن غیر از برخوردی بود که با علی (ع) داشت،

حسن (ع) نیز بایستی وظیفه‌ای‌را که خلافت‌بعهده‌اش گذارده‌است انجام دهد و اورا به بیعت با خود دعوت نماید اما معاویه که بیش‌ازبیش به منظورخود نزدیك شده‌بودچگونه‌باحسن(ع)بیعت‌میکرد؟ از نامه ای‌که معاویه‌بحسن‌نوشته‌است‌معلوم‌است‌تاچه‌اندازه‌او در خلافت طمع کرده‌است او برای حسن (ع) می‌نویسد اگر من میدانستم که تو دراین امر ازمن سزاوار تری و جنبه کشور داری و مردم داری و سیاستمداریت برمن رجحان دارد باتو بیعت‌میکردم اما مطمئن هستم که چنین نیست‌پس برای حقن دماء مسلمین و رفع اختلاف که منظور تواست با من بیعت کن بشرط آنکه پس از من خلافت حق تو باشد.

این‌نامه خیلی با ملایمت نوشته شده‌است و معلوم است که‌یکی‌از سیاستهای معاویه است این شخص که از سیاستمداران اسلام است‌برای پیشرفت منظور خود از اقدام بهر امری دریغ نداشت و برخلاف خلفاء راشدین مکر و خدعه‌و اتهام و حزب سازی و درموقع خود خونریزی را برای پیشرفت مقاصد خود لازم میدانست و بتمام معنی کلمه یکنفر مرد دنیوی بود وبرای اجرای‌نقشه‌های‌خود باید همراهان زبردستی‌داشته‌باشد و برای جلب آنها بتمام وسایل متوسل میشد چنانکه دیدیم‌عمروعاص را باو وا گذاری مصر بسوی خود کشید و مغیره و سایرین را با دادن

امارت و پول با خودهمدست کرد ، و زیادبن اسمیه‌را با استلحاق باخود همراه نمود ، زیادیکی از مردان سیاسی و مدبر و جسور عرب بود ، در دورهٔخلافت علی‌بن ابی طالب(ع) نخست نویسنده و متصدی‌بیت‌المال بصره بود و چون اظهار لیاقت نمود از جانب علی (ع) بحکومت فارس برقرار گردید ودر آنجا قوت و مکنتی یافت ، دربارهٔ این مرد شبهه‌ای میرفت که فرزند غیر شرعی ابی سفیان است و این را خود ابوسفیان ادعا کرده بود و تفصیل آن چنین است که روزی زیاد در حضور عمر سخن راند و عمرو حاضرین تهور و جسارت و فصاحت او را پسندیدند و عمر گفت : بخدا اگر این جوان از قریش بود عرب را با یك عصا مطیع میکرد ، ابوسفیان حضور داشت و بعلی (ع) که نزدیکش بودگفت: بخدا من میدانم چه کسی نطفه این جوانرا در رحم مادر خود افکند واگرازاین‌شخص که‌بالای‌منبراست نمیترسیدم که‌پوست مرا پاره‌پاره کنند هرآینه‌میگفتم پدرش کیست ، علی پرسید تو پدر اورا می‌شناسی ؟ گفت آری او پسر عم تو و فرزند من است .

این سابقه برای معاویه دست آویز شد تا زیادرا بفریبد ، بنابراین باو نامه نوشت ولی زیاد درپاسخ درشتی نمود معاویه نیز اورا تهدیدکرد ولی‌بعدبوسیله مغیره‌کاربصلح ومسالمت‌انجامید وپس ازوفات‌علی(ع)وتسلیم حسن‌زیاد بدربارمعاویه روی‌آورد وبراثرشهادت شرم‌آوری که صریحاً ابوسفیان را زانی معرفی کرد برادری زیاد و معاویه ثابت شد ، تنها از این اقدام معلوم میشود که چگونه معاویه برای بدست آوردن خلافت میکوشید و ازچه راههائی وارد میشد ، او میخواست سعد بن ابی وقاص و عبدالله‌بن عمر و عبدالرحمن‌بن ابی بکر و عبدالله پسر زبیر را نیز باخود

همراه کند ولی آنها فریب اورا نخوردند و با آنکه علی و حسن (ع) را بر او برتری میدادند بیطرف ماندن را بر مداخله ترجیح دادند و پس از وفات علی (ع) منتظر فرجام کار حسن (ع) و معاویه شدند.

حسن (ع) پس از بیعت: عدهٔ زیادی از خواص حسن (ع) و دوستداران علی (ع) از اقدامات معاویه خوش‌بین نبودند اینها از هما نوقت که نتیجه حکمیت معلوم شد اصرار داشتند جنگ را با معاویه و اهل شام تجدید کنند و انتظار داشتند حسن (ع) هم دنباله سیاست پدررا درباره معاویه تعقیب نماید و جنگ با اورا دنبال کند مخصوصاً که سپاه آماده‌ای نیز مهیا بود و همه اینها پس از علی (ع) با حسن (ع) بیعت کرده بودند و البته حسن (ع) نیز از این امر غافل نبود و خیلی خوب بموقع خود آشنا بود و میدانست بالاخره باید کار را با معاویه یکطرفه نمود دراینوقت جمعی از صحابه این اظهار را کردند و ابن‌عباس که از طرف حسن (ع) حاکم بصره بود نامهٔ مفصلی بحسن (ع) نوشت واورا در پایداری تحریض کردو در محافظت مقام خلافت و مقاومت در برابر مدعیان تشویق نمود بنابراین حسن (ع) چون تاحدی از امور داخلی فراغت یافته بود درصدد تعیین تکلیف خود بامعاویه برآمدو برای اتمام حجت ومعذور بودن از مسؤلیت جنگ باز نامه ای بمعاویه نوشت و با جندب‌بن عبدالله ازدی و حارث‌بن برید نیمی فرستاد [1] ولی این نامه نیز مانند سایر نامه ها کمترین تأثیری درمعاویه نداشت بلکه جواب سخت و ملفقی فرستاد و حسن (ع) پس از مطالعه آن نامه دانست که کار معاویه جز با شمشیر قطع نخواهد شد.

---

(۱) برای مطالعه عین نامه های حسن (ع) ومعاویه به ص ۹۵ و ۲۷۱ از کتاب زندگانی حسن رجوع شود

بسیج : حسن (ع) رویهمرفته متمایل بخونریزی نبود و از روز اول از جنگهای داخلی بیزاربود بهمین جهت او نیز مانند پدرمیکوشید کار بصلح انجامد علت دیگری که او را متمایل بصلح مینمود ناپایداری مردم عراق بود او رفتار این مردم را باپدر خود دیده‌بود ودراین چند سال آنها را شناخته و دانسته بود مردمانی نیستند که برقول خود پایدار باشند وچه امتحانی از آنها بشودکه بهتر از جنگ صفین باشد حسن(ع) ناظر آن منظره بودودید که چگونه در هنگامی که علائم فتح نمایان شد مردم عراق فریب خوردند و علی (ع) را مجبور به متارکه نمودند و کار به حکمیت و اوضاع پس از آن منتهی گردید، اما حسن(ع) دراینموقع چاره‌ای جزجنگ یاتسلیم‌نداشت زیرامعاویه پس‌ازبرگرداندن فرستادگان حسن(ع) بامر بسیج پرداخت و بخشنامه‌ای برای شهرستانهای تابع خود فرستاد که بمضمون زیر بود :

« اما بعد سپاس خدائی را که دشمن شما را برطرف کرد و اورا کشت [1] و باالطف و مهربانی‌خود دشمنان خلیفهٔ‌شمارا ازمیان‌برداشت [2] یکنفر از بندگان خودرا بر گماشت تا برعلی(ع) حمله برده او را بکشد و یاران و پیروانش را درحال اختلاف و پرا کندگی گذارد، و اینك نامه‌های بزرگان وسرداران‌آنها بمارسیده است که ازماطلب امان میکنند پس چون نامه من بشما میرسد بسوی ما شتابید و هر گونه کوشش که دارید در تکمیل سازمان خود مبذول دارید زیرا بحمدالله انتقام خودرا کشیده اید و بآرزوی خود رسیده اید و خداوند متعدیان وشمنان

۱ ـ اشاره بعلی بن ابیطالب(ع) است .

۲ ـ اشاره بعثمان است .

شما راتباه کرده است . والسلام)پس از آنکه سپاه معاویه آماده‌شد بسوی عراق رهسپار گردید بنابراین جنگ حتمی بود و پس از آنکه حسن(ع) شنید که معاویه با سپاه خود به (منبج) رسیده است بحجربن عدی امر کرد تا مردم را برای حرکت آماده سازد ، او نیز بمسجد رفت و مردم را برای اجتماع خواند وچون آنها را آماده‌دید بوسیلهٔ سعیدبن قیس همدانی بحسن(ع) علیه‌السلام اطلاع داد و حسن(ع) بسوی مسجد رفت و بمنبر برآمد و پس از حمد وثنای خداوندی مردمرا بجهاد تشویق نمود و آنها را از حرکت معاویه باینطرف آگاه ساخت و بآنها امر نمود که باردوگاه خودکه در نخلیه است بشتابند .

باید دانست که مردم کوفه وعراق وشیعیان علی (ع)حسن (ع) را دوست میداشتند و بحکومت و خلافتش مایل بودند زیرا او پس از رسیدن بخلافت رضایت همه‌را بعمل‌آورده بود ومقرری مردم ومخصوصاً سپاه را دو برابر کرده بود پس بایستی خیلی زود فرمانرا اطاعت کنند و بسوی نخیله بشتابند اما برعکس هیچکس پاسخی بحسن(ع) ندادوحرفی نزد تا بالاخره عدی بن حاتم برخاست و مردمرا از این رفتار سرزنش کرد و رفتن خودرا به نخیله اعلام نمود پس از او قیس بن سعدبن عبادهٔ انصاری وسپس معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن صعصعه تیمی برخاستند وفرمان حسن(ع) را اطاعت نمودند و رفتن خود را به نخیله و آماده بودنشانرا برای جنگ اعلام کردند و پس از آنها مردم در رفتن بر هم پیشدستی کردند حسن (ع) نیز باردوگاه نخیله رفت و پس از چند روز توقف دوازده هزار تن از نخبهٔ سپاه را که درجنگهای پدر حاضر بودند و آزموده شده بودند برگزید و بعنوان مقدمه با عبیدالله بن عباس روانه

کرد و باو توصیه نمود با این عده که از بهترین سپاهیان هستند بسوی معاویه رود و پس از عبور از فرات در(مسکن) فرودآید و در آنجا از جلوآمدن معاویه ممانعت نماید وهرروز جریان‌کار را باو گزارش بدهد و باو سفارش‌کرد که در کارها با قیس بن سعد بن عباده و سعید بن قیس مشورت نماید و در جنگ پیشدستی نکند و هرگاه پیش آمدی برای او کرد فرماندهی سپاه‌را بقیس بن سعدوا گذار نماید وهرگاه‌قیس راامری پیش آمد فرماندهٔ سپاه سعید بن قیس خواهد بود.

عبیدالله با این دستور حرکت کرد تا بمسکن رسید و در آنجا با معاویه وسپاه شام برخوردکردوجنگ میان‌آنها درگرفت وسپاه‌حسن(ع) مقاومت شدیدی نمودند و حملات سختی‌کردند بنا براین معاویه دانست کار باین آسانی نیست وهمان ضرب دست‌های صفین است‌که از طرف‌سپاه عراق تجدید میشود ، لذا دست بسیاست زد و شبانه‌کس نزد عبیدالله فرستاد و باو وعدهٔ امارت‌وحکومت داده بعلاوه یك‌ملیون درم‌که نصف آن نقد بود باو داد و عبیدالله شبانه با خواص خود بسپاه معاویه پیوست وبا این موفقیت‌که نصیب معاویه شده بود تصور میرفت‌که سپاه‌حسن (ع) پایداری ننماید ولی برعکس قیس بن سعد سخت مقاومت نمود و چون معاویه خواست اورا مانند عبیدالله بفریبد موفق نشد ، اما بهر حال از رفتار عبیدالله با حسن (ع) و از دیر جنبیدن مردم برای رفتن بجهاد معلوم میشود که روحیه سپاه حسن (ع) آنطورکه مقتضی فداکاری هست نبوده است و ما برای آنکه اوضاع روشن شود شمه ای از روحیهٔ سپاه را مینویسیم :

روحیهٔ سپاه حسن (ع) : نمیتوان‌گفت سپاه حسن(ع) همه‌بامر

و فرمان او بجنگ میرفتند و برای اطاعت و حمایت او این اقدام‌را مینمودند و باز نمیتوان گفت که حسن (ع) در میان آن سپاه فدائیان و دوستدارانی نداشته است پس آنچه در بارهٔ این سپاه میشود گفت اینست که از حیث عقیده بچند دسته بوده‌اند . یکدسته محبین علی (ع) و اهل بیت بودند که اینها برای همه گونه فدا کاری درراه حسن آماده بودند ولی عده‌شان کم بود وبتنهائی نمیتوانستند کاری انجام دهند ، دستهٔ دیگر خوارج بودند و اینها چنانچه دیدیم علی (ع) را دشمن میداشتند و حتی یکی از آنها بود که اورا بقتل رسانید ولی این مردم با معاویه نیز بد بودند و اورا لعن میکردند وجهادبااورا واجب میشمردند وچون حسن عازم جنگ با معاویه بود و هنوز خوارج عملی از او ندیده بودند که موجب تکفیرش باشد با او همراه شدند ، دستهٔ دیگر گروهی بودند فتنه جووآشوب‌طلب و جنگ را برای غارت و غنیمت میخواستند ، عدهٔ دیگر اصلا مرام و مقصودی نداشتند و تابع رؤساء خود بودند ، اینها بودند دستجاتی که سپاه حسن را تشکیل میدادند و بایستی با آنها بجنگ معاویه برود . اما سپاه معاویه عموماً کورکورانه تابع و مطیع او بودند کسی جزاونمیشناختند و همه یکدل درفرمانش بودند واین صفت درسپاه شام معروف بودوعلی(ع) بارها مردم کوفه را سرزنش کرده و مردم شام را برخ آنها کشیده بود .

حسن(ع) حقاً از این سپاه اطمینان نداشت و خیانت بعضی‌امراء از قبیل عبیدالله بن عباس و حکم کندی که از جانب حسن (ع) مأمور مداین بود و سایرین اورا بیشتر دچار بدگمنامی کرد زیرا عبیدالله بـاو پشت کرد وبمعاویه پیوست ، حکم نیز چنین کرد پس‌او یکنفر از بنی‌مراد نیز خیانت کرد و چون از جانب حسن (ع) بانبار رفت در آنجا بمعاویه

پیوست ، در همانوقت گروهی از بزرگان سپاه بامعاویه رابطه پیدا کردند و اینها نیز درصدد غدر و خیانت برآمده و بمعاویه قول دادند که حسن ع را باو تسلیم نمایند و یا بقتل رسانند باوجود این حسن(ع) باهمین سپاه از نخیله حرکت کرد و بدیر عبدالرحمن واز آنجا بحمام عمر ودیر کعب وازآنجا بساباط‌آمد ودر نزدیکی قنطره فرود آمد .

دراینجا خبرخیانت عبیدالله باورسید واز همدستی عده‌ای‌ازسران سپاه وقراری‌که بامعاویه گذارده‌بودند آگاه‌گردید بنابراین تعقیب‌سیاست جنگ را خیلی مشکل دید درهمین وقت نامه‌ای از معاویه باو رسید که موقع پرخطرش را باو گوشزد میکرد و باو پیشنهاد صلح مینمود حسن ع اوضاع‌را غیر مساعددید بنابراین متمایل بصلح شد بیشتر سپاه نیزهمین عقیده را داشتند پس حسن (ع) در آنجا خطبه‌ای کرد واشاره ای بتمایل خود بصلح نمود و در ضمن گفت اگر سپاه حاضر بجنگ باشد او نیز مایل به تسلیم خلافت نیست ولی از هر طرف اظهار تمایل بصلح شد فقط عدهٔ خوارج مخالفت کردند و گفتند اینهم مانند پدرش کافر شده است و شورشی درسپاه برپا کردند و برحسن(ع) حمله‌ور شدند و حسن(ع) در حالیکه سواره میرفت یکی از آنها باو زخمی‌زد اما طرفداران حسن(ع) او را حمایت کردند و او را بمداین آوردند ودر آنجا حسن (ع) مشغول بمعالجهٔ خود شد .

اما طبری و ابن‌اثیر و سبط‌ابن جوزی گویند حسن (ع) باسپاه تا مداین آمد و در آنجا یکنفر برخاسته فریاد برآورد که قیس‌بن سعد کشته شد شما نیز پی کار خود بروید .

ازاین شایعه مردم بهیجان آمدند و بسوی فسطاط حسن(ع) حمله

بردند و تمام اثاث اورا غارت کردند و حتی قالیچه‌ای را که برآن نشسته بود از زیر پایش کشیدند و اورا زخمی کردند .

صلح با معاویه : این اوضاع و پیش‌آمدها برحسن (ع) ثابت‌کرد که جنگ صددرصد بزیان او تمام خواهد و بطور قطع هر سرداری که با این‌سپاه‌که دارای چنین روحیه باشد بجنگ برود کشته ویا اسیر میشود این نقشه نیز بالفعل برای حسن (ع) چیده شده بود و در واقع پول و وعده‌های معاویه نفاق‌وخیانت را درمیان سپاه حسن(ع) ایجاد نموده بود وبیشتر سرداران میخواستند برای تقرب باوخدمتی انجام دهند وحتی درمداین درآنوقت که حسن(ع) مشغول معالجهٔ زخم‌خود بود مختارثقفی بعم خود که حاکم مداین بود پیشنهاد کرد حسن (ع) را دستگیر کند و اورا بمعاویه تسلیم نماید و بااین وسیله درنزد اوتقربی جوید ، بهمین جهت تصمیم حسن (ع) در خصوص صلح با معاویه استوار تر میشد اما عده‌ای از سپاه و سران آنها حاضر بصلح نبودند و همواره نزد حسن(ع) میآمدندواورا ازصلح بازمیداشتند ، اما حسن(ع) اوضاع را بآنها گوشزد میکرد و خیانت و عدم وفای آنها را شرح میداد و عذر خود را بیان مینمود و یکبار بآنها گفت : شما همان کسانی هستیدکه در صفین باپدرم مخالفت کردید و اورا مجبور بقبول تحکیم نمودید و پس از آن هرقدر شما را دعوت بجهاد نمود مخالفت کردید و چون او بجوار حق پیوست با من بااین‌شرط بیعت کردید که باهرکس درجنگ هستم شماهم درجنگ باشید و با هرکس درحال آشتی باشم شما نیز چنان باشید ، ولی اکنون پی میبرم که اشراف و بزرگان شما بمعاویه پیوسته و پنهانی با او بیعت کرده‌اند ، من شما را خوب شناخته‌ام ، تا این اندازه‌که از شما دربارهٔ من

بروز کرده است کافی‌است ، دیگر درصدد نباشید مرا فریب دهید ودین و جان مرا تلف کنید .

بااین ترتیب حسن (ع) دعوت بصلح‌را پذیرفت و آماده بودن‌خود را بمعاویه اطلاع داد وباو نوشت‌که خلافت را دربرابر شروطی باو تسلیم خواهد نمود وآن شرط را در نامه جداگانه نوشت و برای او فرستاد و معاویه تمام آنهارا پذیرفت ولی بمجرد ورود به‌نخیله همه را انکار کردو و گفت هرشرط و تعهدی‌که کرده‌ام زیر پا میگذارم .

بعضی از مورخین میگویند معاویه ورقهٔ سفیدی را مهر کرد و نزد حسن(ع) فرستاد تا شروط خودرا درآن بنویسد و حسن (ع) نیز چنان کرد اما قبل‌از رسیدن این‌برگ حسن(ع) شروط خود را ضمن نامه‌ای برای معاویه فرستاده بود بنابراین پس‌از تسلیم امر و ورود معاویه بکوفه بحسن (ع) گفت بیش از آنچه خود در نامه اش خواسته باو نخواهد داد و شروطی را که بعداً پیشنهاد کرده است پذیرفته نیست .

اماحقیقت این است که معاویه بهیچ‌کدام ازشروط وتعهدات خود نسبت بحسن (ع) وفا نکرده است . و پس از رسیدن بخلافت بر خلاف تعهد خود علی‌بن ابی‌طالب (ع) را برسر منبر دشنام داد و مردم بصره‌را تحریك کرد تا دارابجرد را که درضمن شروط صلح بحسن(ع) واگذار شده بود بعاملش تسلیم ننمایند .

در اینجا بیمورد نیست ترجمه صورت صلحنامهٔ بین حسن (ع) و معاویه درج شود وآن این است :

(این است آنچه حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب با معاویة‌بن ابی‌سفیان برآن صلح کرد و بین آنها برآن موافقت حاصل شدکه امر ولایت مسلمین

را بمعاویه وا گذار کنند، باو صلح کرد براینکه عمل بکتاب خداوروش رسول خدا(ص) نماید وحق نداشته باشد پس از خود درموضوع خلافت عهدی به‌بندد وامر را کسی وا گذار نماید، و باید مسلمین درهرجا هستند اعم از شام و یمن و عراق وحجاز برخود ایمن باشند ومخصوصاً اصحاب و شیعیان علی بن ابیطالب ع برخود و اموال وزنان و فرزندان خودهر جا باشند ایمن زندگی کنند. و معاویه عهد و میثاق بخداوند میدهد که باین شرطها عمل کند ودر صدد تعدی وآزار حسن بن علی(ع) و برادرش حسین(ع) وتمام افراد خاندان پیغمبر(ص) برنیاید وآشکارا یاپنهان قصد بدی درباره شان نکند و کسی از آنها را نترساند و تهدید نکند و هر کس از هرجا که باشد این شرط در باره‌اش مرعی شود، و براین امر فلان و فلان گواه میباشند و گواهی خداوند براین کار کافی است.

این صلح در ۲۵ ربیع الاول یا ربیع الثانی سال ٤١ هجری واقع شد و با این ترتیب دوران فتنه داخلی و جنگهای میان مسلمین خاتمه یافت و فرموده رسول خدا (ص) درباره حسن (ع) که فرموده بود (این فرزندمن بزرگواری است که من امیدوارم خداوند با دست او میان دوفرقه بزرگ اسلامی را اصلاح نماید راست آمد.)

مردم پس ازانجام صلح اظهارنارضایتی کردند وعده ای حسن (ع) را براین اقدام نکوهش نمودند و بعضی اورا (خوار کنندهٔ مسلمین) خواندند عده ای نیز مانند قیس بن سعد مدتها از بیعت با معاویه خودداری نمودند، اما بالاخره حسن (ع) بآنها ثابت کرد که جز این راه هر راهی که پیموده میشد بحال شیعیان علی (ع) و اهل بیت زیان آور بود و حسن برای حفظ آنها این فداکاری را کرد و از یک حق مسلمی صرف نظر نمود.

وفات حسن(ع) : حسن (ع) پس از تسلیم امر بمعاویه با خاندان و بعضی از یاران خود بمدینه شتافت و درهنگام حرکت باز عده‌ای از مردم عراق ازاو خواستند تا نقض عهد کنند و با معاویه ستیز نماید ولی نپذیرفت و سلامتی و گوشه گیری را بر جنگ و ستیز و ریختن خون مسلمین ترجیح دادودرمدینه با کمال آرامش و بیطرفی بسر میبرد واز مداخله در امور اجتناب مینمود و حتی‌وقتی معاویه سعی کرد اورا وارد کارها نماید وبجنگ خوارج بفرستد قبول نکرد ، امابا وجود این بی‌طرفی معاویه وجود اورا برای خلافت خود مخل میدانست ، او که با اینهمه نیرنگ و تزویر خلافت را بدست آورده بود نمیخواست تنها خودش‌از آن‌بهره‌مند شود و تا حسن (ع)زنده بود او نمیتوانست خلافت را موروثی کند زیرا باو وعده داده بود که خلافت را پس از خود باو واگذار نماید و مردم عراق وشیعیان علی (ع) بیشتر منتظر آنروزبودند دیگر آنکه در صلحنامه قید شده بود که معاویه خلافت را بکسی واگذار نکند وپس ازخود بامر شوری خلیفه‌معین‌شود وقطعاً حسن(ع)ازاین‌شرط دفاع میکرد ، ازاین‌گذشته حسن(ع) در نظر مسلمین احترام زیادی‌داشت بعلاوه‌مردم عراق همواره در صددبرانگیختن اوبودند و با آنکه معاویه از طرف حسن (ع) اطمینان داشت باز این تحریکها را بسیاست خود زیان آور میدانست و تصور میکرد این دستهٔ مخالف را وجودحسن(ع) ایجاد کرده است ، بهمین جهت در صدد بر آمد بهرقیمت که شده است این مانع را از راه بردارد تابتواند خلافت را پس ازخود به یزیدواگذار کند و برای‌اجرای‌این نقشه‌مروان پسرحکم را بمدینه فرستاد ومندیلی زهرآلود باو داد تا بجعده دختر اشعث که همسر حسن بود بدو دهد

وبرای آن زن یکصد هزار درم فرستاد وباو وعده داد اگر حسن (ع) را مسموم کند اورا برای یزید خواهد گرفت ، جعده نیز باین طمع زهر را بکاربرد و حسن (ع) از اثر آن پس ازچندروز بیماری درگذشت . درسال وروز وفات او اختلاف هست و مورخین وفات را بین سال ۴۹ و ۵۱ دانسته و روز وفات را اگرچه در ماه صفر گفته اند ولی از هفتم تا ۲۵ وبقولی تا ۲۸ آن ماه میدانند ، اما شیخ مفید وفات را درسال ۵۰ میداند و ما در کتاب زندگانی حسن بن علی (ع) آن قول را ترجیح داده ایم وباین ترتیب سن شریفش بین ۴۷ و ۴۸ سال میشود .

حسن (ع) مایل بود که نزد جد خود رسول خدا (ص) دفن شود و بهمین جهت ببرادرخود حسین (ع) سفارش کرد از عایشه اجازه بگیرد اورا در آنجا و در جوار جدش بخاك سپارند ولی اگر عایشه یا بنی امیه مانع شدنداورا در بقیع دفن کنند و برسر موضوع دفن ستیزه و خونریزی ننمایند، اتفاقاً پس از فوت او بنی امیه سخت مانع شدند از اینکه درجوار رسول خدا دفن شود و مروان با جمعی مسلح شده و آماده گردیدند بنی هاشم نیز آماده شدند ولی جمعی میان افتادند ووصیت حسن رایادآور شدند و بالاخره حسین (ع) امرداد تا جنازه را به بقیع بردند و در آنجا در جوار جده‌اش فاطمه بنت اسد دفن نمودند .

صفات حسن (ع) : حسن (ع) بسیار سلیم النفس و نیك خواه وبسیار بخشنده بود از خونریزی و اختلاف مسلمین باك داشت وبرای جلوگیری از آن از حق خود صرفنظر نمود ، در زهد و پرهیزکاری دست پرورده مکتب پدر خود بود مکرر بزیارت خانهٔ خدا رفت و با آنکه همه گونه وسایل را داشت راه را پیاده طی نمود و چون از او میپرسیدند پاسخ میداد

من شرم دارم از اینکه سواره بخانهٔ خدا روم، چندین بار دارائی خودرا نصف کرد و نیمه آنرادرراه‌خدا بخشیدو یکبار تمام دارائی خودرادراین‌راه بخشید، فضایل و مکارم اخلاقی او را کتابهای تاریخی مبسوطاً شرح داده‌است و درفضیلت اوهمین‌بس که فرزند پیغمبر و دست‌پرورده‌اواست و در عالم اسلامی عالیترین نسب را دارد و بارها حضرت رسول (ص) درباره اش فرمود: او برادرش سرورجوانان بهشت هستند. بارها محبت خودرا در بارهٔ آنها اظهار داشته و محبتشانرا مقرون بمحبت خود نموده و دشمنان حسن را در شمار دشمنان خود آورده‌است، درعلم و فصاحت وپارسائی وورع نیزنظیرنداشته است.

کتاب ششم

تمدن دورهٔ خلفاء راشدین

وجه تسمیهٔ این دوره بدورهٔ خلفاء راشدین

معمولا دوره ای را که از زمان رحلت حضرت رسول ص شروع میشود و بسال چهل و یکم خاتمه می یابد دورهٔ خلفاء راشدین نامیده اند در این دوره که تقریباً بسی سال یا چند مـــاه بیشتر است پنج نفر خلافت کرده اند و در تاریخ اسلامی معروف بخلفای راشدین میباشند و این نام فقط بر اینها اطلاق میشود و آنها را از سایر خلفای اسلامی متمایز میسازد و علت تسمیه آنها بخلفاء راشدین این است که این عده همیشه کوشیده اند رفتار و کردار خود را مطابق قرآن و روش پیغمبر (ص) نمایند در این دوره سادگی و بی آلایشی حکمفرما بود و عدالت و مساوات حتی الامکان مراعات میشد خلیفه با میل و رغبت مسلمین انتخاب میگردید و اگر خلیفهٔ قبل اورا معین میکرد باز میل و رغبت مسلمین را مراعات مینمود، موضوع وراثت در کار نبود ، خلیفه پس از رسیدن بخلافت یکی از افراد مسلمین بود و مانند یکی از افراد آنها از عوائد اسلامی بهره مند میشد . با کمال سادگی زندگی میـــکرد حاجب و دربان و حاشیه و درباری نداشت ، از کار کردن عار نداشت خودش شخصاً بامور مسلمین رسیدگی میکرد و در کوچه و بازارها گردش مینمود و از اوضاع آنهـــا باخبر میشد ، لباسش ساده ترین لباسها و خوراکش مساوی با خوراك فقیرتریـــن افراد بود ،

در حکومت جور نمیکرد و بجبر از کسی بیعت نمیگرفت با این ترتیب عصر آنها ساده‌ترین و پاکترین عصرهای اسلامی را تشکیل میداد و بهمین علت معروف بدوره خلفاء راشدین شده‌است .

طرز حکومت : تا وقتی پیغمبر (ص) حیات داشت حکومت و امارت و فرماندهی و قضاوت با خود او بود و هر مسئله که پیش میآمد و پیغمبر درآن در میماند بواسطه وحی و نزول آیات قرآنی حل میگردید ، پس از پیغمبر (ص) لازم بود کسی بجای او باشد تا نظام اجتماعی مسلمین رااداره کند و مراقب دین اسلام باشد و در نشر و ترویج آن کوشش نماید و از همین جا موضوع خلافت و جانشینی پیش آمد و چنانکه در اول این کتاب دیدیم عقاید مختلفی در آن اظهار شد که عموماً سه عقیده بود یکی عقیدهٔ انصار بود که مدعی بودند خلیفه باید از آنها باشد زیرا آنها بودند که اسلام را نیرو دادند و مسلمین وقتی فشار مکیان بر آنها زیاد شد بشهر آنها آمدند و انصار حمایتشان کردند واز آنوقت ببعد دولت مهاجرین ظاهر شد و قوتی گرفتند پس بپاس این خدمات که انصار کرده بودند معتقد بودند باید خلافت نصیب آنها شود گروه دوم مهاجرین بودند که معتقد بودند خلافت در قریش است و کسی دیگر را در آن حقی نیست و اما انصار همیشه یاران و وزراء آنها هستند گروه سوم بنی‌هاشم و خاندان و خویشان پیغمبر (ص) بودند که اگرچه از مهاجرین و قریش بودند اما درباره خلافت عقیدهٔ دیگری داشتند اینها معتقد بودند که خلافت مخصوص خاندان پیغمبر (ص) است و مخصوص علی است و در اینباره از جانب پیغمبر نص شده است اما بالاخره چنانکه دیده‌شد دسته‌دوم که قایل بخلافت غیر موروثی قریش بودند پیش بردند و خلیفه را بانتخاب معین کردند .

اماوظائف‌خلیفه عبارت ازاداره‌نمودن امورمسلمین‌وتقسیم غنایم میان آنها و دریافت کردن زکات وجزیه‌ودادن آنها بمستحقین بود ، فرماندهی سپاه‌را اوباشخاصی‌که‌لایق میدانست میداد و برای‌شهرها وقبایل اسلامی از طرف خود عمالی میفرستاد .

درامور دینی نظارت داشت وغالباً درمسائل باورجوع مینمودند و او مطابق قرآن و با گفتار و کردار پیغمبر(ص) حکم مینمود و اگر قضیه‌ای پیش میآمد که درآن حکمی نبود درآن اجتهاد میکرد و یاحمل بر قضیهٔ مشابه آن مینمود که حکمی در آن نازل شده بود و یا از سایر مسلمین ومطلعین میپرسید وبعد هررأی و عقیده‌ای که اکثریت داشت بآن عمل میشد .

حکامی‌که ازطرف‌خلیفه بشهرستانها ویابقبایل میرفتند وظیفه‌شان امامت جماعت ودریافت حقوق وپرداخت مواجب و مقرری بود و اما برای داوری غالباً یکنفر داور از طرف خلیفه فرستاده میشد ، این طرز حکومت ساده‌ترین انواع حکومتها است وحتی وقتی‌که فتوحات‌اسلامی زیاد شد و قلمرو حکومت خلفای راشدین توسعه یافت این‌طرز حکومت تغییر نکرد و فاتحین حتی‌الامکان اوضاع را تغییر ندادند .

داوری : در این دوره قانون عبارت از قرآن و گفتار وکردار پیغمبر(ص)بودوبعدرفته‌رفته‌روش‌خلفاءنیزیکی‌ازاجزاءقوانین‌اسلامی‌شد .

کار داوری بعهده خود خلیفه بود زیرا او از هر حیث جانشین پیغمبر (ص) بود ومقام او جنبه دینی و مذهبی داشت ، در زمان ابوبکر خوداو داوری میکرد وگاهی‌هم برای داوری میان مردم‌مدینه عمر را معین مینمود ، درزمان عمر چون قلمرو حکومت اسلامی وسعت

یافت اوضاع ایجاب کرد که برای مسلمین در نواحی مختلف اسلامی داورهائی معین شود و اینها را خود خلیفه از میان مسلمین باسابقه که عالم بقرآن و کردار و گفتار پیغمبر(ص) بودند انتخاب میکرد و اینها مجاز بودند در مسائلی که قرآن و سنت و اجماع درآنها بحث نکرده اجتهاد و قیاس را بکار برند، این داورها مقرری ماهیانه‌ای داشتندکه از ماهی ده دینار کمتر نبود وگاهی به‌پانزده دینار نیز میرسید و غیر ازاین نیز جیره‌های دیگری داشتند.

بهرحال موضوع داوری خیلی ساده بود و کلیة حق با اقرار طرف یا آوردن دوشاهد عادل ویا سوگند ثابت میشد. علاوه براین درهرشهر عده‌ای از فقهاء بودند که عالم باحکام و مسائل بودند و داور در هنگام پیش آمدن مسائل مشکل بآنها رجوع میکرد ودر حقیقت اینها در حکم رأی زنان بودند.

و باید دانست که برای داور شروط و صفاتی قایل بودند و تا این شروط دراو جمع نبود اورا لایق داوری نمیدانستند وما دراینجا قسمتی از دستورهای علی‌بن ابی‌طالب(ع) را که بیکی ازعمال خود برای تعیین داور مینویسد ترجمه‌مینمائیم تامعلوم‌شود صفات‌داور آنروزچه‌بوده‌است.

« برای داوری میان مردم بهترین و لایقترین اشخاصی‌را که تو باو معتقد هستی اختیار کن، این شخص باید درکار درنماند وخسته نشود و متداعیین نتوانند بااو لجاجت کنند ودراو نفوذ نمایند، درلغزش خود پافشاری نکند واگر باشتباه خود پی‌برد و راه حق را تمیز داد بسوی‌آن بگراید باید طمعکار نباشد کسی باشد که موضوع داوری را کاملا بررسی کند واز روی قسمتی از آن حکم در قضیه ننماید. کسی باشد که چون

شبهه‌ای روی دهد دقیق شود ، و در خواستن گواهی و دلیل اصرار کنند واز مراجعه زیادطرف دعوی خسته‌نشود ودر کشف حقیقت شکیبا باشد ودر هنگام آشکارشدن حق دردادن حکم‌واجرای‌آن پایداری واستواری داشته باشد ، کسی باشدکه مدح‌رویه‌اش‌را تغییر ندهد وبرانگیختن او را متمایل بسوئی نکند و بدیهی است اینگونه مردم کم هستند ، باوجود این همیشه بداوری او رسیدگی کن و اورا مقرب‌دار و حاجتش را برآور و منزلت اورا نزد خود برتر ازمنزلت تمام مقربان خودکن تاباین‌واسطه از طرف تو ایمن باشد وکسی را حق بدگوئی از او نزد تونباشد» .

ازاین دستور معلوم میشودکه آنروز ازیکنفر داورچه‌میخواستند و داور درمیان آنها چه‌مقامی داشت ، و برای داوری چه‌شرطهائی لازم بود ، بدیهی بود با انتخاب چنین اشخاصی و وا گذاری مقام داوری بآنها همه و یا بیشتر احکام از روی حق و عدالت صادر میشد و مردم ازروی عقیده و ایمان بآنها مراجعه میکردند .

سپاه و فرماندهی : سپاه اسلام در زمان پیغمبر (ص) منحصر بمهاجرین و انصار بود و اولین سپاه کشی که منتهی بجنگ شده سپاه کشی بدر است و پس‌از آن غزوات از پی‌هم شروع شد درتمام این سپاه کشی‌ها فرماندهی را خود پیغمبر(ص) عهده‌دار بود و گاهی هم سپاهی اعزام میکرد و یکنفر را که باو اعتماد داشت برآن سپاه فرمانده میکرد . در دورهٔ خلفاء راشدین نیز فرماندهی بهمین‌قرار برعهدهٔ خود خلیفه‌بود اما چون میدانهای جنگ زیاد شد خلیفه ناچار بود برای رسیدگی بامر این میدانها در مدینه باشد بهمین جهت از طرف خود کسانی را انتخاب میکرد و میفرستاد و اینها عموماً ازمیان افراد شجاع و باسابقه ومتدین

و با صبر و پرحوصله وغالباً از خاندانهای معروف انتخاب میشدند واطاعت او امرشان تالی اطاعت خلفاء بود ، این سرداران بموجب فرمان خلیفه برقرار میشدند و بهریك از آنها خلیفه در هنگام فرستادن بمیدان جنگ دستورهائی میداد وامر میکرد با مسلمینی که بااو هستند خوشرفتار باشد نسبت بآنها تکبر نفروشد از قتل وغارت زیاد وخرابی خودداری نماید بامردم بعدل ومساوات رفتار کنند .

اما سپاه کشی در این عهد هنوز در ادوار سادگی خود بود و سپاهیان اسلامی مرکب از پیاه وسواره بودند و در اول امر پیادگان بیشتر بودند اما چون فتوحات زیادشد و مردم بنوائی رسیدند سواره نظام بیشترشد چنانکه معروف است بیشترسپاه اسلام که وارد مداین شدند سواره بودند، اما آلات جنگ که جنبه تهاجمی داشت منحصر بشمشیر و نیزه بود وآلات تدافعی آنها را سپر و زره تشکیل میداد ولی بعدها این آلات کاملتر شد و منجنیق و کلاه خود و سایر آلات جنگی را بکار بردند [1]،

برای سپاه اسلامی در دور ه پیغمبر (ص) وابوبکر جیرهٔ مرتبی نبود و حقوق خودرا از غنایم دریافت مینمودند ولی درزمان عمر برای آنها دیوانی مقرر گردید و نام سپاهیان در دفاتر ثبت شد و از آنرو هرکس مقرری علیحده داشت و سرداران و فرماندهان نیز مواجبی از بیت المال دریافت میداشتند.

درآمد دولت خلفاء راشدین : خراج و مالیات

در زمان حضرت رسول (ص) درآمد عبارت از صدقاتی بود که مسلمین عرب میپرداختند وچون غزوات شروع شد غنایم جنگی نیز بر آنها اضافه اضافه‌شد و هرچه میرسید همانوقت تقسیم میشد ، در اوائل خلافت ابی‌بکر باز درآمد همـان بود

---

۱ ـ فقط در محاصرهٔ شهرطائف مسلمین منجنیق وبکنوب ارابه راکه(دبابه) می‌نامیدند بکار برده‌اند

و چون فتوحات شروع شد بالطبع انواع دیگری از قبیل مال الصلح و جزیه برآن افزوده گردید وعموماً یك پنجم غنایم نیز برای خلیفه فرستاده میشود دراین دوره درآمد خیلی بیشتر از دوره پیغمبر (ص) شد بهمین جهت بیت المالی تشکیل گردید و یکنفر برای ادارهٔ آن معین شد و تا ابوعبیده در مدینه بود از طرف ابوبکر او امین بیت المال بود .

اما ازخلافت عمر ببعد درآمد فزونی یافت و اقسام دیگری از قبیل مالیات زمین و معادن و غیره برآن افزوده گردید و بهمین جهت عمالی برای دریافت آن معین شد که در غالب اوقات غیر از حکام یا فرماندهان سپاه بود اینها مأمور بودند مالیات وصول کنند و مقرری سپاه و سایر مخارج را از آن بردارندو مابقی را برای خلیفه بفرستند تا در محل خود صرف نماید ،

باید دانست مسلمین خراج رااطلاق بر مالیاتی میکردندکه اززمینهای مزروع میگرفتند و این زمینها املاکی بود که مسلمین با جنگ گرفته ولی آنهارا باختیار صاحبانشان گذارده باشند، وغالباً مالیات این قبیل زمینها اعم از نقد یا جنس از عشر تجاوز نمیکرد .

یکقسم دیگر از درآمدها زکات بود ، زکات از زر و سیم و گندم و جو و خرما و مویز و گاو گوسفند و شتر گرفته میشد وبرای تعلق زکات بهریك ازاینها نصابی و مدتی معین شده بود که چون بآن نصاب میرسید و آن مدت بر آن میگذشت باید مقدار معینی از آن داده شود واین درآمد که قدیمترین درآمدهای اسلامی است بایستی بر هفت طایفه قسمت شود .

درآمددیگر جزیه بود که با شرایط معینی از اهل کتاب گرفته میشد یعنی آنها را بین اسلام و دادن جزیه مخیر میکردند و جزیه مقدار

معینی بود که از رهبان و فقراء اهل ذمه گرفته نمیشد و این در آمد از روزگار عمر ببعد زیاد شده‌است .

عشور و گمرکات عبارت‌از مالیاتی بود که مسلمین از اموال تجار که در دریا رفت و آمد میکردند گرفته میشد و این مالیات در زمان‌عمر مقرر گردید زیرا باونوشتند که بعضی از تجار مسلمین با کشورهای‌بیگانه تجارت میکنند و در آنجا از آنها عشرمیگیرند عمر نوشت شما نیز ازآنها بگیرید ، بعضی‌از تواریخ میگوید عمروعاص این‌گزارش را دادو برخی دیگر قائلند از طرف ابوموسی اشعری بود ولی ممکن است از هردوآنها باشد زیرا اولی در مصر بود که با دودریای متوسط و احمر رابطه‌داشت و دومی در بصره بود که آنهم بادریای هند رابطه داشته است ، باری عمر مقرر کرده است از اهل ذمه نیم عشر و بقول بعضی از مورخین ربع‌عشر گرفته شود و ازمسلمین از هر چهل درم یکدرم بگیرند و تا دویست‌درم از پرداخت مالیات معاف است .

مقری یاعطاء : در شرح زندگانی عمر مختصری از وضع مقرری، برای مسلمین گذشت و اینك در اینجا فهرستی از طبقه بندی مسلمین و مقرری‌هرطبقه که سالیانه از بیت‌المال دریافت میداشتند بیان مینمائیم

زنان پیغمبر سوای عایشه	۱۰۰۰۰	درم
عایشه	۱۲۰۰۰	«
عباس عم پیغمبر (ص)	۱۰۰۰۰	«
هریك ازبدریان	۵۰۰۰	«
حسن وحسین(ع) هرکدام	۵۰۰۰	«
آنهائیکه درردیف‌مردم بدر بشمارند	٤۰۰۰	«

عبدالله بن عمر وبعضی از فرزندان مهاجرین وانصار	۳۰۰۰	»
سایر فرزندان مهاجرین وانصار	۲۰۰۰	»
مردم مکه	۸۰۰	»
سایر مردم	۳۰۰ الی ۴۰۰	»
زنان مهاجرین و انصار	۲۰۰ الی ۶۰۰	»
امیران سپاه	۷۰۰۰ الی ۹۰۰۰	»
قضات	از ۱۰ دینار الی ۱۵ دینار درماه	

این بود مقرری طبقات اسلام که درزمان عمر وضع شد ولی بعدها تغییر یافت درزمان عثمان درعطاء خصوصیت بخرج میرفت اما علی(ع) همه‌را یکسان داده‌است وچون حسن(ع) بخلافت‌رسید مقرری جنگیانرا دوبرابر کرد .

نقود : معاملات عرب قبل از اسلام بیشتر با مسکوکات ایران بود زیرا خود آنها سکه‌ای نداشتند پس از اسلام نیز دردوره پیغمبر(ص)و ابوبکر و عمر چنین بود اما چون درمهای ساسانی همه یکسان و یك وزن نبود عمر درصدد برآمد درمهائی یکوزن تهیه نماید بنابراین ازهر هفت مثقال نقره ده درم سکه زد و وزن هردرم را چهارده قیراط قرار داد واین اولین سکه‌هائی است‌که دراسلام بوجود آمده است .

اجتماعات : دراسلام مخصوصاً در دورهٔ پیغمبر (ص) و خلفای راشدین اجتماعات منحصر به‌مساجد و اردوگاهها و خانهٔ کعبه بود واین نوع اجتماعات را اسلام برای این مقرر نموده بودکه درضمن ادای‌بعضی ازفرائض وواجبات دینی‌مردم ازحال‌همدیگر خبردارشوند واستفاده‌های

معنوی نمایند مخصوصاً اجتماع مسلمین درموسم حج درمکه جنبهٔ عمومی داشت زیرا ازتمام نواحی اسلامی مردم برای بجا آوردن فریضهٔ حج بمکه میآمدند ودرآنجا همدیگررا ملاقات میکردند وازاوضاع واحوال یکدیگر مطلع میشد ودر خصوص قرآن و احادیث و روایات بحث میکردند واز همدیگر معلوماتی فرامیگرفتند مخصوصاًوقتی فتوحات زیاد شدوعده‌ای از سایر ملل مسلمان‌شدند همین‌اجتماعات وسیله تبادل مذهب واخلاق و عادات گردید و شاید بهمین علت بودکه خلفاء راشدین بامرحج خیلی اهمیت میدادند وآنرا یکی‌ازاعمال بزرگ‌خود میدانستند وبرای دادرسی بهترین ومناسب‌ترین اوقاتش کرده بودند زیرادراین موسم امراء وحکام و فرماندهان شهرستانها درمکه گرد میآمدند و گزارش کارهای خودرا میدادند واگرمردم ازآنها شکایتی‌داشتند درآنجا درحضور خلیفه‌رسیدگی میشد و اولین کسیکه این رویه را معمول داشت عمر بودکه بعموم عمال خود می‌نوشت تادرموسم حج اورا درمکه ملاقات کنند وعموماً خلفای راشدین خودشان امارت حج‌را عهده‌دار میشدند واگرمانعی پیش‌میآورد وخود قادربرفتن بمکه نبودند یکی‌را ازطرف خود به‌نیابت میفرستادند .

علوم و ادبیات : عرب دردورهٔ جاهلیت یکرشته علوم نظری داشت که سینه بسینه میان آنها متداول بود، در میان آنها کتابی نبود و نویسندگانی وجود نداشتند واگر بعضی از آنها بخواندن و نوشتن آشنا بودند اشخاصی‌بودندکه بکشورهای‌مجاور سفرکرده ودرآنجا فن‌نویسندگی را فراگرفته بودند وآنها خیلی محدود بودند وپس‌ازظهور اسلام تامدتی که تمام دورهٔخلفای راشدین‌را شامل‌است حال براین منوال بود وکتاب چندنفر معدودی بودند، بهرحال محلی برای تعلیم و تعلم وجودنداشت

فقط موقعی که عده ای از بدریان باسارت مسلمین درآمدند بسواد داران آنها گفته‌شد تا بفرزندان مهاجرین وانصارفن خواندن ونوشتن‌را بیاموزند ودر ازای این خدمت از بندگی آزاد شوند واز آنوقت شماره نویسندگان بیشتر شده‌است وقتی که ایران فتح شد عده‌ای ازآنها برای یاددادن فن نوشتن و خواندن بمدینه و مکه آمدند ، و اما کتب مسلمین در آنروز تنها قرآن بود .

اما علوم دوره خلفاءراشدین عبارت بوداز همان علوم دورهٔ جاهلیت و اشعار جاهلی باضافه معلوماتی که اسلام بآنها داده بود واز همه مهمتر قرآن کریم و پس‌از آن حدیث و روایت بودکه پایه‌اش بر گفتار و کردار پیغمبر (ص) بود و پس از آنکه جمعی از یهودیان و مسیحیان اسلام آوردند روایات و قصص توراة و انجیل نیز در میان آنها رواج گرفت مخصوصاً قصص راجع به پیغمبرانی که نامی‌ازآنهادرقرآن‌آمده‌است متداول شد.

اما شعر همان روش و سبك دوره جاهلیت را داشت جز اینکه مضامین عالی قرآن نیز درآن رخنه کرده بود ولی چون درحال تطور بود هنوز یك‌صورت بارزی‌بخود نگرفته‌بود ، شعرای این‌دوره عموماً دردورهٔ جاهلیت پرورش یافته بودند وچون اسلام آوردند باهمان قریحه و ذوق وارد عالم‌دینی جدیدشدند فقط‌ازبعضی گفتارها که بااسلام منافات داشت خودداری کردند ، و بهمین جهت گفتارشان جاذبه اول را نداشت گویند ازحسان‌بن‌ثابت پرسیدند که چرا اشعارتو پس‌از مسلمان‌شدن رونق اشعار جاهلیت‌را ندارد ؟ گفت : برای‌اینکه اسلام ازدروغگوئی منع کرده‌است

پایان

مدارك كتاب

١ـ اسدالغابه ابن اثیر
٢ـ اعیان الشیعه سیدمحسن عاملی
٣ـ عقد الفرید ابن‌عبدربه
٤ـ دائرة المعارف اسلامی
٥ـ ابوبکر الصدیق عمر ابوالنصر
٦ـ الفاروق بشیر یموت
٧ـ تمدن اسلامی جرجی زیدان
٨ـ محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه خضری بك
٩ـ تاریخ طبری
١٠ـ تذکرة خواص الامة سبط‌بن الجوزی
١١ـ تاریخ سیاسی الاسلام ترجمه آقای ابوالقاسم پاینده
١٢ الفرق الاسلامیه خلیل الزین
١٣ـ فاطمه بنت محمد(ص) عمر ابوالنصر
١٤ـ زندگانی حسین(ع) محمدعلی خلیلی
١٥ـ ناسخ التواریخ جلد خلفاء
١٦ـ زندگانی محمد(ص) ترجمهٔ آقای ابوالقاسم پاینده
١٧ـ دائرة المعارف بریتانی
١٨ـ زندگانی حسن(ع) محمدعلی خلیلی
١٩ـ تاریخ الخمیس اربلی

٢٠ـ الامامة والسياسة	ابن قيتبه
٢١ـ وحی محمدی	ترجمه محمدعلی خلیلی
٢٢ـ الاغانی ج ١٤	ابوالفرج اصفهانی
٢٣ـ عثمان بن عفان	عمر ابوالنصر
٢٤ـ مقاتل الطالبیین	ابوالفرج اصفهانی
٢٥ـ مروج الذهب	مسعودی
٢٦ ارشاد	شیخ مفید
٢٧ـ صحیح بخاری	
٢٨ـ مسند	احمدبن حنب
١٩ـ بحار الانوار	مجلسی
٣٠ـ سیرهٔ ابن هشام	
٣١ـ صحیح مسلم	
٣٢ـ الابطال توماس کارلایل	
٣٣ـ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید	
٣٤ـ مقدمهٔ ابن خلدون	
٣٥ـ تاریخ مصرالحدیث	جرجی زیدان
٣٦ـ الکامل	ابن اثیر جزری

فهرست کتاب خلفای راشدین

خاندان پیغمبر (ص)

یا چهارده معصوم

کتابی است تاریخی با روش خیلی ساده و مطلوب

در ٤٠٠ صفحه بقطع وزیری

زیر چاپ است و بزودی

منتشر میشود

ج - خ

ف ۹۲۳۶۹۸۳ خلیل محمد علی

خلفا درا انٹرنی

[illegible] انی مرزا [illegible]

آ [illegible] 68

[illegible] ۵۸-۷-۱۲

بحیثیت جامعہ عثمانیہ

۱- اردو میں تحقیق [illegible]

۲- اساتذہ جامعہ عثمانیہ [illegible]

۳- طلباء [illegible]

[redacted] [illegible]

۴- [illegible]

۵- [illegible]

۶- کتابوں [illegible]

۷- کتابوں [illegible]

۸- [illegible]

فقط